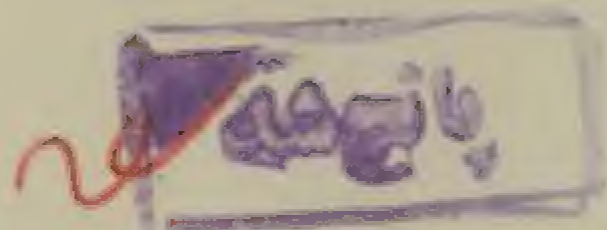




باسمه تعالی

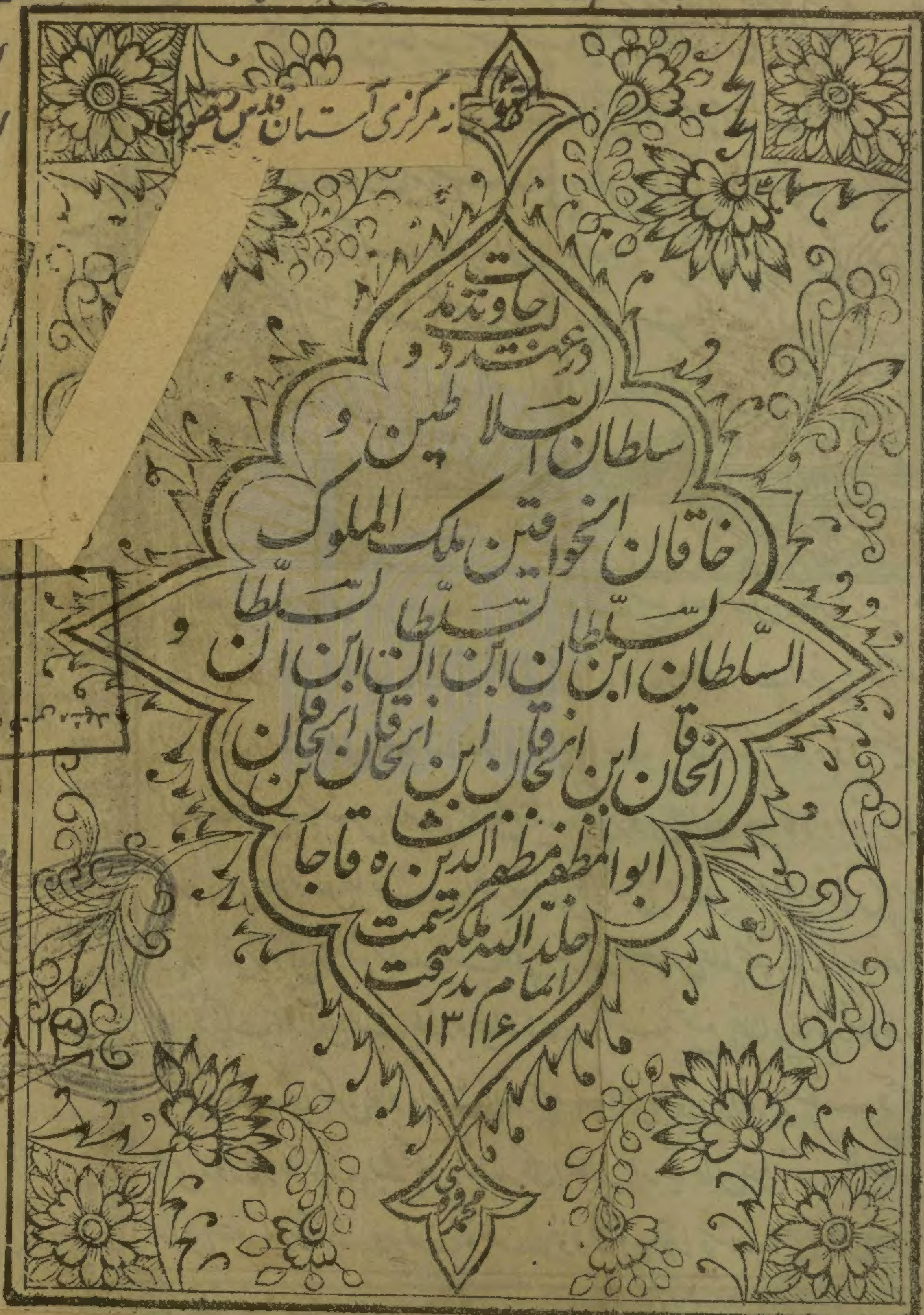
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۶۱۳
رده‌بندی دیویی:	۹۱۵/۴۰۴۵۲ و ۶۶۸ ج ۱۳۶
سرشناسه:	وقار الملک، علی بن حسین، قرن ۱۴ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	جام جم هندوستان
کاتب:	محمد قزوینی — تاریخ کتابت:
محل نشر:	تبریز — ناشر: بی‌نا — تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق
صفحه شمار:	۳۴۳ ص. — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۱۶×۲۲ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	دکتر علی شاملو — تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۷۷
یادداشتها:	عنوان دیگر: سیاحت نامه، سیاحت نامه وقار الملک. تاریخ هندوستان. سفرنامه میرزا علی خان حجازی وقار الملک.
موضوع(ها):	۱. هند - سیر و سیاحت - قرن ۱۹. ۲. وقار الملک، علی بن حسین، قرن ۱۴. - سفرنامه‌ها.
شناسه(های) افزوده:	الف. قزوینی، محمد، کاتب. ب. شاملو، علی، اهداکننده. ج. عنوان.
فهرستگار:	صفر زاده — تاریخ فهرستگاری: بهمن ۷۹

در ۱۰ دی ۱۳۳۵ [illegible]
[illegible]
۲۶/۱۱/۳۵

تقدیم به کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر علی شاملو





کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
سلطان السلاطین و
خاقان الخواقین ملک الملوک
السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان و
الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
ابوالمظفر مظفرالدین شاه قاجار
خلد الله ملکه
۱۳۱۶



مظفر الدین شاه قاجار

این کتاب مستطاب جام جم هندوستان از
نتایج افکار و سیاحت نامهٔ این بندهٔ یزدان
اقل السادات میرزا سید علی خان حجازی ملقب به
وقار الملک چاکر جان نثار دولت علیهٔ ایران و
منشی خاصهٔ اعلیحضرت قدر قدرت مالک الملوک
عجم شاهنشاه اسلام پناه ابو المظفر خلد الله ملکه و ابد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش پاک یزدان سزاست که عزت و دولت جمیع تاجداران و شهریاران عالم
عالم در ید قدرت اوست و ترقی و تنزل کل ممکنات و موجودات ارض و سما مخصوص
توجهات ذات کامل الصفات خداوندی اوست خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
بشر ماورای جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت نه بر اوج ذاتش پرد مرغ
وهم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم بر نکته سنجان عالم مخفی نماند که سیاحان
ملل فرنگ بتجربهٔ آن همت بلند و خیالات سودمند جمیع اقطار عالم و نقاط روی
زمین را تا هر کجا ممکن بوده است بقدم سیاحی پیموده اند از مشقت و سختی
های روزگار هرگز اندیشه نکرده اند بلکه اغلب از سیاحان فرانسه و انگلیس از
برای حصول مقاصد دولت و ملت خودشان در راه سیاحی جان سپرده اند

تو برای

و برای دانستن وضع ملزومات زندگانی هر طایفه و شناختن ملوک الطوایف
طبقات روی زمین مبلغهای کلی دولت و ملت فرنگ مخارج نموده اند اولیاء
و علمای این سلسله سیاحان ملل فرنگ بواسطهٔ علوم سیاحی و جهان گردی
یکنوع علم و اطلاع حاصل کرده اند که بعضی خیالات و اعتقادات آنها موافقت
با تقدیرات الهی پیدا میکند قبل از وقت موجبات و سرنوشت هر دولت را
در ترقی و تنزل مشخص کرده اند این علم و این اطلاع در مملکت ایران بکلی متروک
و مجهول است با آنکه مدتهای مدید که از مملکت ایران افزون از یک کرور خلق
با استعداد فطری بخاک ممالک خارجه از برای تجارت و صنعت و سیاحت
عزیمت میکنند و تمام اقطار عالم را گردش مینمایند و سالهای سال در صفحات
فرنگ و هندوستان و چین و ماچین زیست میکنند بعد از مراجعت باوطان
خودشان مثل اینست که کور رفته و نابینا برگشته اند سیاحت ممالک فرنگستان
چندان قابل توجه و اهمیت نیست زیرا که اگر شخص مدت پنجاه سال تمام
ممالک یوروپ را سیاحت کند چیزی تازه نخواهد دید که در سایر شهرهای
فرنگ ندیده باشد اصول قوانین وضع رسومات لوازم زندگانی ترتیب
ساختن عمارات و عموم کارخانجات مثل همدیگر است چندان تفاوتی
ندارد اگر فی الجمله تفاوتی دارد بواسطهٔ وضع طبیعی و صوری آن ممالک است
ولی مملکت هندوستان که دارای پانصد کرور مخلوق میباشد سرحدات
آن اتصال دارد و بچندین مملکت های خیلی وسیع مثل (امریکا) (وافریقا)
(چین) (ماچین) (ژاپون) تبت نپال کشمیر الی افغانستان و تمام

این ممالک مذکور هر یکی از آنها در قوانین مذهب و امور سیاسی و لوازم زندگانی وضع طبیعی مخلوقات و خاک آنها هیچ یک بهیچ وجه شباهتی با همدیگر ندارند و همچنین مملکت هندوستان با آنکه وضع طبیعی خاک و مخلوقات آن تماماً بحیثیت اگر شخص سیاح از شهری بشهری برود تازهٔ تازه تری که در آن شهر ندیده باشد می بیند خلاصه تفصیل هر یک ازاین فقرات در جای خود گفته خواهد شد و به بیان خواهد آورد این بندهٔ درگاه اقل السادات سید علی حجازی که مدت ده سال در قلمرو انگلیس صفحات هندوستان اقامت داشته اغلب ولایات آن مملکت را سیاحت کرده با جمیع قبایل هندو و مسلمان مراوده و ملاقات کرده و با همه طوایف بمقتضای خلق سراسر نهال باغ خدااند هیچ نه یکی از آن و هیچ نه برکن معاشرت و مخالطت نموده درین صورت لازم دانست از اطلاعات خود شرح حالات وضع طبیعی مخلوقات و ملوک الطوایف آن صفحات را مختصری از برای اطلاع ناظرین و هموطنان خود نگارش

وارد مختصر یادگاری در صفحهٔ روزگار بماند

ذکر حالات و معلومات مملکت هندوستان

مملکت هندوستان عبارتست از شصت و چهار هزار لک میل مربع زمین حاصل خیز جواهر انگیز پر اشجار و با نعمت دارای هزار گونه معادن و محصولات طبیعی خداوند این مملکت با وسعت پر نعمت را بدست هندیهای تن پرور داده بود که قدر این نعمت عظیم را ندانسته و کفران نعمت کرده

حالا تمام این مملکت در ید قدرت انگلیس است مخلوق و تعداد نفوس کل ممالک هندوستان قریب پانصد کرور ایران است که متعلق به دولت انگلیس میباشد فرمان فرمای اینمملکت با وسعت (گورنر جنرال است) که پای تخت آن در ملک بنگاله شهر کلکته است از قراریکه در تواریخ هندوستان مذکور است در زمان سلاطین سلف تا عهد اکبر جلال الدین پادشاه مملکت هندوستان ملوک الطوایف بوده است هشتصد سلطنت هندو و مسلمان در مملکت مذکور سلطنت میکردند هر یک از این سلطنتها دارای تاج و تخت و سکه و خطبه بودند و خود را پادشاه تاجدار و شهریار عالمیقدار میدانستند و همواره این ملوک الطوایف از هر طرف بممالک همدیگر هجوم آورده خونهای ناحق مثل سیل جاری میشد ولی هر یک از سلاطین مغل که در شهر شاه جهان آباد دهلی سلطنت میکردند او را شاهنشاه ملوک الطوایف میخواندند و جزئی باج خراجی از بعضی راجگان و نوابهای ضعیف از برای سلطنت دهلی میفرستادند که در وقت لزوم از سایر راجگان هندو که بخاک آنها هجوم میآورند محفوظ باشند سلطنت های مسلمانان غالباً دهلی و لکنهو اغلب وقت بر راجگان هندو غالب و قاهر بودند سلاطین اسلام که در مملکت هندوستان یعنی در دهلی سلطنت کردند اغلب از اولاد و خاندان امیر تیمور گورکانی بودند انقراض سلطنت این خاندان جلیله در زمان پادشاه بهادر شاه شد که در بلوای هندوستان دولت انگلیس از سلطنت خلع کردند در میان خاندان و سلسله گورکانی چند

نفر در آن مملکت با الاستقلال سلطنت کردند که محل همه نوع تمجید و تحسین است
پادشاهی که از منعلها محل ستایش خلق است ازاو مورخین و کارنمای آن ایام تاریخ
و کتابها نوشته اند یکی زمان شاه اکبر جلال الدین است یکی شهریار اورنک
زیب عالمگیر است الحق این هردو پادشاه در مملکت هندوستان سلطنت با
قدرتی کردند که سالهای سال میگذرد هنوز نوابهای هندی و راجگان هندو
از عهد سلطنت های آنها یادکرده افتخار میکنند و ترقیات آن عهد را سرمشق
خودشان قرار میدهند پای تخت جلال الدین اکبر در شهر دهلی بود اغلب
ولایات و صوبه جات مملکت هندوستان را تسخیر کرده و راجگان را مسلمان
نمود تمام راجگان و ملوک الطوایف هندوستان با کبر شاه باج و خراج میدادند
تجملات و جواهر آلات خزاین این پادشاه را در مملکت هندوستان هیچیک
از سلاطین روی زمین نداشته اول مذهب اکبر جلال الدین سنی بود اغلب
بزرگان و فضلا و شعرای ایران در خدمت پادشاه این عالیمقدار مشغول مصاحبت
بودند چندان تعصب مذهبی نداشت ولی در آخر بواسطه تملق و چاپلوسی متملقین
و قدرت اقتداری که در مملکت هندوستان پیدا کرد از حالت انسانیت
خارج شده خود را دارای مقامات پیغمبری دانسته دعوی کشف و کرامت
و خارق عادت میکرد و وزراء و ندمای آن خیال آنرا زیاد کرده هر وقت
بحضرت پادشاه ورود میکردند عوض تعظیم و تکریم بسجده افتاده می گفتند
الله اکبر جل جلاله بواسطه نخوت و غرور زیاد در آخر سلطنت فی الجمله مخبط
شده بنای سفاکی و بی باکی را گذاشت میگویند تخت سلطنت که از برای خود

تمام کرده بود عبارت از چهارده کرور تومان ایران بود خلاصه مقصود بان
از نوشتن تاریخ غنیت مقصود اطلاعات و منظور سیاحی است که معروض میشود

شرح حالات و معلومات بندر معموره بمبئی که اول خاک مملکت هندوستان است

از قراریکه مورخین هند مینویسند بمبئی یک جزیرهٔ کوچکی بود که معدودی از اشخاص هندو در آن جزیره بالکمال پریشانی و ذلت زندگانی کرده امر معیشت آنها منحصر بود بجزئی زراعت و ماهی گیری تعداد نفوس آنها زیاده از هزار و یا نصد خانوار نبوده آنوقت جهازات فرانسه و انگلیس و سایر ملل فرنگستان از آنجا عبور نکرده کشتی های فرانسه هم بادی بود اطراف دریا جنگلهای انبوه بی پایان بود که حیوانات وحشی در آنجا زیست میکردند از طرف کلکته و سایر جاها و بنادرات سواحل هند کشتی های بادی و شراعی از آنجا عبور مرور میکردند همین که جهازات بخاری دولت انگلیس از کارخانه جات لندن بیرون آمده دریائی شد طالع دولت انگلیس بود و از آنجا بسمت کلکته حرکت کرد خلاصه اصل آبادی جزیره بمبئی که خارج از ربع مسکون بود و یکمشت هندوی وحشی ماهی گیر که در زیر درخت ها مسکن داشتند بمرور ایام از همت بلند انگلیسها در اندک زمان امروز شهری شده است که تعداد نفوس آن بنهصد هزار خلق با تربیت رسیده است و دارای هزار قسم کارخانه جات صنایع و بدایع آنجا برابری با لندن میکند و در خصوص آب و هوا و صفا بهتر

اوجی کرفت اول کشتی بخاری که بجزیره بمبئی وارد کرد کسی دولت انگلیس بود

از اغلب شهرهای قدیم هندوستان است و هر روز و هر ساعت بر آبادی
این شهر افزوده میشود شهر بمبئی نقطه ایست که بسهولت میشود از آنجا به جمیع نقاط
روی زمین و تا بهر کجا ممکن است سیاحت کرد و همیشه در دریای ممبئی چندین هزار
جهازات بخاری لنگر انداخته و همه روزه تقریبا یکصد فروند جهازات بخاری
از اطراف عالم ورود کرده خروج میکنند تجارتگاه خیلی وسیعی است که شعبه های
آن بتمام ممالک عالم کشیده شده است کارخانه جات بمبئی محتاج بصنایع
لندن و سایر مملکت فرنگستان نیست زیرا که در خود بمبئی کارخانجات
چلواربافی و چیت سازی و آهن ریزی و کشتی سازی بهمچنین آنچه در هر جای
ممالک فرنگستان است در شهر بمبئی نیز ساخته میشود بواسطه قدرت و وسعت
تجارت در این شهر قبایل مختلفه روی هم ریخته اند که در کمال آزادی بهر دین و
ملتی که معتقد هستند بی پرده و آشکار راه میروند اگرچه دعوی نبوت
و امامت بکنند کسی اعتراضی با آنها نیست طرف عصر اغلب از پادریهای انگلیس
در سرگذرها در جای بلندی ایستاده موعظه مینمایند و خلق را بدین حضرت عیسی
علیه السلام دعوت میکنند و هر کس آئین آنحضرت را قبول کند خرجی مواجب
و زن باو میدهند در جای دیگر قدری از پادری مسیحی پائین تر مولوی مسلمانان
سنی ایستاده آنهم موعظه میکند مردم را بر دین اهل اسلام میخوانند و ارشاد میکنند
اما این مولوی پول بکسی نمیدهد و عده حور و غلمان در بهشت میدهد با این
وصف انگلیسها آزادی داده مانع از خیالات هیچ کس در مذهب نمیشوند
الا آن اشخاصی که از روی غرض بر ضد دولت سخن گوید که فتنه از آن بلند

شود هر کس ها شد محال است که از برای آن نجات بشود مدت ده سال جرم سا
جزیره های دور دست واقع خواهد شد قبایل مختلفه که در این شهر از همه طایفه
جمعیت شان بیشتر است مسلمانهای سنی و هندوها خیلی هستند و این سنی ها
چندین فرقه میباشند ولی دو سه فرقه از آنها نامی و سلسله اتفاق شان شا
محکم تر از دیگران است من جمله طایفه هستند که آنها را کوکنی گویند تعداد شا
نفوس آنها در شهر بمبئی تقریبا از یکصد هزار نفر بیشتر میباشد این طایفه خود را مسلمان شا
میدانند ولی آداب و رسومات دین داری آنها قسمی است که کلیه قواعد
ملت را در تعصب مذهب عداوت و دشمنی مخصوص با شیعیان علی بن
ابو طالب علیه السلام میدانند بنحویکه خون و مال آنها را حلال و مباح میدانند
و طایفه دیگر نیز هستند که آنها را نیز میمن گویند تعداد نفوس آنها هم یکصد و
بیست هزار میشود ولی این طایفه نسبت بطایفه کوکنی تعصب مذهب شان
کمتر است با شیعیان مراوده میکنند طایفه دیگر هستند که آنها را
بهره میگویند و طایفه اسماعیلی هستند که خود شانرا شیعه پاک میدانند
تا امام هشتم را معتقد هستند بعد از آن اسماعیل را خاتم میدانند تعداد
نفوس آنها در بمبئی و اطراف آن قریب هشتاد هزار نفرند طایفه دیگر
هستند که آنها را خوجه میگویند اینطایفه مذهب مخصوصی دارند که نه
شیعه هستند و نه سنی نه هندو و نه نصرانی امت مرحوم آقا خان محلاتی
میباشند و او را پیغمبر نافذ الامر و محل پرستش خود شان میدانند بعد از آن
اولاد و ولیعهد او را اولوالامر دانسته از روی اعتقاد کامل اطاعت میکنند

تعدا

تعداد نفوس این طایفه در بمبئی و اطراف و جوانب هندوستان و در بدخشان
و زنگبار و مسقط و سایر جاهای دور دست که خود شان قلمداد کرده اند تخمینا
یکصد و ده هزار نفر هستند که هر ساله وجه مخصوصی از برای ولیعهد مرحوم آقا خان
می فرستند اغلب از این طایفه از ولایات بعیده به بمبئی آمده مبالغ کلی خرج کرده
اطراف خانه آقا را طواف کرده بخیال خود شان حاجی شده مراجعت می کنند
و اشخاصی که از این امت در بمبئی ساکن هستند از یکساعت بصبح مانده تا طلوع
آفتاب زن و مرد و اطفال آنها از خواب برخواسته غسل می کنند تبدیل لباس
نموده دست همدیگر را گرفته دسته دسته از برای زیارت و عبادت راه
خانه آقا را پیش میگیرند پای برهنه بآنجا ورود کرده با آهنگ راک هندی
اطفال و زن و مرد و پیر و جوان باهم هم آواز گشته مشغول زیارت و آستان
بوسی آقا میشوند و آنرا بیشتر از زمین خانه خدا مقدس تر میدانند تا طلوع آفتاب
مشغول طواف هستند آستانه و صحن خانه آن مرحوم هر روز صبح محل سجده
گاه بیست هزار خلایق است کلید دوزخ و بهشت را در دست یکی کمترین
خدام او تصور کرده اند اعتقاد غریبی باین خانواده دارند ولی اغلب از نجبای عشیرت
بعد از مرحوم آقا خان از عقیده باطل خود شان برگشته مسلمان و شیعه پاک
شدند از ترتیبات مذهب گذشته شخصا خود مرحوم آقا خان شخص وارسته
درویش مسلک بود میتوان گفت در مملکت ایران بلکه در تمام ممالک هندوستان
بعلو همت و فتوت آنمرحوم احدی دیده نشده است شخص ایشان در بمبئی ملجأ
و پناه جمیع غربا و مسافرین ایران بود مهمانخانه مخصوص داشت که هر یک و هر کس

از ایرانیها

از ایرانیها از اعلی و ادنا وارد میشدند و اسباب راحت آنها بهر چیزی مایل
بوده موجود بود و همه روزه علی الطلوع بمنازل مسافرین و مهمانها ورود نموده
احوال پرسی از آنها و از ترتیبات غذا و اسباب راحت آنها سوال میکرد اگر
شخص مدت یکسال روزگار در خانه آن منزل میکرد هرگز دلتنگ نمیشد بلکه
وقت رفتن بمنزلها و وطنهای خودشان هریکرا حساب کرده مخارج خرج راه
میداد بعلاوه مبلغی از برای سوقات عیالش مرحمت میکرد مخارج نهار و شام
آنکه وقف مسافرین بود کمتر از پنجاه تومان نمیشد البته در عرض سال سی هزار
تومان متجاوز بذل و بخشش آنمرحوم بود گویا بعد از وفات آنمرحوم طومار آن
دستگاه برچیده شد تعداد تجار و جمعیت ایرانی که در بمبئی ساکن و مشغول تجارت
هستند با اجزای خانواده آنمرحوم مغفور زیاده از سیصد نفر نمیشد مرحوم
حاجی محمد حسین تاجر شیرازی که یکی از تجار معتبر ایران بود مسجدی بطرز ایرانیها
در بمبئی ساخته است اگرچه صحن مسجد و شبستان آن چندان وسعت ندارد ولی
میتوان گفت در اغلب شهرهای ایران بلکه در تمام مملکت هندوستان مسجدی
بآن صفا و آراستگی و در آنموقع که ساخته شده است کمتر دیده شده گلدسته هایی
آنرا مطلا کرده است در مقابل آن مسجد تالاب و دریاچه ایست که تقریباً دو
هزار ذرع طول دارد همیشه مملو از آب است حجرات بالاخانه های چشم انداز خیلی
مصفا دارد صحن این مسجد در وسط یک حوض طولانی تمام از سنگ و اطراف
آنرا بطرز فرنگیها باغچه گلکاری و درختهای باصفا دارد مثل بهشت مسلمانهای
هندی در بمبئی تقریباً دو هزار مسجد ساخته اند که هر مسجدی بعضی جاها تقریبا

پنجاه هزار تومان مخارج کرده اند ولی باین روح وصفا نشده است ونمیشود
و در جنب مسجد مرحوم آقا خان حمامی ساخته که حمام اهل ایران در شهر بمبئی
منحصر است بهمان حمام ولی خانواده مرحوم آقا در خانهای خودشان و اغلب
از تجار معتبر حمامهای کوچکی در خانهای خودشان دارند قوم هنود در بمبئی و
در تمام ممالک هندوستان حمام ندارند در کنار چاها و دریاچه هر روز دو سه
مرتبه غسل میکنند و بدن میشویند مسلمانها در منزلهای خودشان با آب دستی
استحمام مینمایند حمام و حوض آب ندارند ملت و مخلوقی از قوم هندی و ملت
هنود در روی زمین کثیف تر هیچ قومی نیست با آنکه قریب یکصد و پنجاه
سال است که دولت انگلیس هر در ایام جمیع مملکت هندوستان و سواحل
آنرا مسخر کرده و در هر بلد و دهکده مدارس متعدد از برای تربیت و تحصیل
علم بنا نموده و اوقات دولت مصروف پاکیزگی و آراستگی این ملت
شده است وقتی که خوب ملاحظه شود با این اقدامات فوق العاده این ملت
بی تربیت بهمان ترتیبات هزار ساله آبا و اجدادی و تعصب مذهبی باقی و
برقرار میباشند امروز شان بدتر از روز اول شان میباشد چهار صد کرور
مخلوق وحشی اسیر ده نفر انسان با تربیت روی زمین هستند خاک آن
مملکت مخلوق آنجا را بی غیرت و تن پرور و لاقید کرده و لاابالی پرورش
میدهد غم و غصه غیرت و حمیت در خاک طربناک هندوستان نیست چنین
ایرانی هم که اغلبی رفته در آن مملکت زیست و زندگانی میکنند مدتی نگذشته
آنها هم مثل آنحضرات جنسیت پیدا کرده اند بحق خود راضی و بقوت لایموت

قانع هستند خلاصه در ایام محرم ایرانیها بواسطه عزاداری و سوگواری حضرت
خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام سه تکیه دارند یکی امامزاده شوشتریها
مشهور است و یکی هم امامزاده حاجی محمد هاشم نمازی و تکیه حسینیه مرحوم آقا
خان در این ده روزه مشتی اهل تشیع ایرانی درمیان سیصد هزار جماعت
سنت مشغول تعزیه داری و روضه خوانی حضرت سید الشهداء علیه السلام
میشوند جماعت کوکنی که بخاندان حضرت شاه ولایت مآب امیرالمومنین علیه السلام
عداوت و خصومت قلبی دارند این ده روزه محرم را عید بزرگ ملتی خودشان
میدانند تماما برضد شیعیان ایرانیها مشغول خوردن شراب و عیش و نشاط
میباشند ایرانیها در ایام محرم در سقاخانها آب سبیل میکنند و این قوم که ادعای
اسلامیت دارند و خود در امت پیغمبر میدانند عوض آب در سر گذرها شراب
و عرق گذاشته از پیر و جوان و ذکور و اناث بجهة عیش و نشاط شراب سبیل
مینمایند و هرکس از اهل شیعه از کوچه و محله آنها عبور بکند خاک و سنگ
بر سر آنها ریخته فحش میگویند و اغلب وقت جمعیت کرده هجوم آور شده
به تکیه های ایرانیها ریخته بساط آنها را برهم زده هر یکنفر بدست پنجاه نفر کوکنی
گرفتار میشوند دولت بهیه انگلیس در این ده روزه از برای حفظ رعیت
ایرانی از دست این اشخاص شقاوت پیشه اقدامات فوق العاده بکار برده
قریب پانصد نفر سوار و هزار نفر پلیس و صاحب منصب های بزرگ شب و
روز در اطراف امامزاده های آنها پاسبان میگذارد و کمال سعی و کوشش
در حفظ ایرانیها بعمل میآورند بواسطه این اقدامات لازمه ایرانیها مشغول

تعزیه داری میشوند مالیات شراب فروشی شهر بمبئی تقریباً روزی بیست و
پنجهزار تومان میشود ولی دولت انگلیس از روی عدالت و انصاف حق شناسی
از روز هشتم محرّم تا روز دهم محرّم حکم میکند جمیع دکانهای شراب فروشی و
میخانها را می بندند پنجاه هزار تومان بدولت ضرر میزنند محض آنکه جماعت
کوکنی هستی شراب نخورند که مبادا از حالات طبیعی بیرون رفته بر سر
شیعیان هجوم آورده فتنه بر پا شود و با وصف این حالت حضرات
کوکنی ها در روز نهم محرّم دست از کار و کسب خودشان کشیده جمیع رجاله
اعلی و ادنای ایشان جمعیّت کرده خودشان را بصورتهای مختلف مثل سگ و
شغال و خوک و خرس و دیو و اشکالهای غریب میسازند با ساز و دهل و دف
و طنبور در محلات و کوچها گردش کرده اظهار مسرت و شادی مینمایند و از
مقابل تکیه های شیعیان گذشته تمسخر مینمایند در مقابل این طایفه که خود در مسلمان
پاک و امت ختمی مآب میدانند و با آیین اهل اسلام نماز و روزه میگذارند
یکطایفه از قوم هنود هستند که بآیین و دین اهل اسلام معتقد نیستند و مذهب
آفتاب پرستی است این ده روزه محرّم تعیّش را بر خود حرام میدانند
محزون و غمگین هستند و بحضرت خامس آل عبا سیّد الشهداء علیه السلام
اعتقاد غریب دارند از روز هشتم محرّم تا روز دهم داد و ستد عیش و نشاط
و لوازم زندگانی را بر خود حرام دانسته مشغول عبادت میشوند از روز هشتم
محرّم الی دهم مبلغ های کلّی از موم و از مقوّا شبیه ضریح حضرت سیّد الشهداء
علیه آلاف التحیّة و الثناء را درست کرده با علم های زرد و سرخ و سیاه

برداشته دسته دسته باآهنگ راک هندی ساز ماتم زده در کوچه و محلات
مویه کنان واحسین گویان گردش میکنند شب عاشورا زن و مرد و اطفال اینطایفه
غذا نمیخورند و در بستر راحت نمیخوابند تماماً مشغول عبادت و عزاداری هستند
در بمبئی طایفه دیگر هستند که آنها را در ایران گبر و مجوس میگویند و در هندوستان
شاهزاده های کیانی فارسی های یزدان پرست میگویند اینطایفه در بمبئی و صفحات
هندوستان در تربیت و صورت و وضع صفا و پاکیزگی و آراستگی آنها را
میتوان گفت کمتر از اهالی یوروپ نیستند هیچ نسبتی بگبرهای مملکت ایران
ندارند در خوشگلی و در صباحت منظر هزار درجه از انگلیسها و قوم هندیها
بهتر میباشند مردهای آنها اغلب لباس فرنگی پوشیده با کمال تمیزی
و بعضی از آنها لباس شان از حریر سفید تاج کیانی در سر و زناری در کمر شلوار
آنها از اطلسهای الوان اطفال آنها بحدی خوشگل و خوش اندام میشوند که
شخص از دیدن سیر نمیشود و زنهاشان عموماً مثل ماه تابان سرخ و سفید و
نازک اندام لطیف سیاه چشم مژگان صف زده گیسوان بلند تابناک خندان
و غزلخوان مختصر در دلبری و قتالی غارت گر جانها و دلها هستند در میان
این سلسله محترمه که آفت عقل و هوس انسان هستند زن فاحشه کمتر دیده
شده است همه را باید دید و آه حسرت کشید

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهد بکس　　　جز بنظر نمیرسد سیب درخت قامتش

اطفال شان که در صباحت و ملاحت و لطافت هزار درجه بهتر از زنها هستند
جنس ایرانی که امرد خوارند این اطفال را باسباب بازی با خودشان

آرمیده کرده اند بطوریکه مثل کبوتر دست آموز شده اند هر کجا بروند باز
مراجعت بآشیانه خودشان مینمایند عده‌ای از اینطایفه جلیله تجار معتبر
و دارای ادارات دولتی هستند در دیوانخانه عدلیه و تلگرافخانه و در بانک
و نیز در راههای آهن ریاست دارند تعداد نفوس اینها در تمام هندوستان
قریب هشتاد هزار هستند در میان این هشتاد هزار نفر شاید پنجهزار نفر
آنهائی تربیت و زبان انگلیسی ندانند آنهم برای اینست که تازه از ایران
بهندوستان آمده باشند بعضی از اینطایفه در تماشاخانه و تیاترها بازیگر
هستند و در هر تماشاخانه و تیاتر که اینطایفه مشغول بازی هستند واقعا
شخص از دیدن آنها که بصورت پری یا بصورتهای دیگر شبیه میشوند از
حالت طبیعی خارج میشوند و نیز در بعضی تماشاخانهای متعدد است که
اغلب از طوایف مختلف از هندی و فرنگی در بعضی شبها در تماشاخانهائی
که مخصوص دارند مشغول بازی میشوند شبها از کثرت چراغهای گاز و الکتری
مثل روز روشن است در این شهر از زنهای فاحشه و خواننده از جمیع قبایل
مختلفه سی هزار نفر بلکه بیشتر میشود تمام این زنها از دو ساعت بغروب
مانده خودشانرا هزار قلم زینت و آرایش کرده مثل طاوس مست چتر
زده برنگهای مختلف در غرفها از برای غارت جیبها و بردن دلهای غریب
و بومی در روی صندلیها نشسته اند و در زیر بالاخانها دکانهای شراب
فروشی است خیابانها تماماً از سنگ شسته جاروب کشیده مثل آئینه
میدرخشد چمن های سبز و خرم دلگشا که در اطراف چمن هزارها چراغ گاز

بطرزهای قشنگ روشن است در وسط این چمن ها چندین هزار صندلی
و نیم تخت از برای راحت مردم گذاشته اند از دو ساعت بغروب مانده
الی سه از شب گذشته موزکانچی ها ذا انگلیس به نغمات و لطرب مشغول
تغنی هستند هر حریفی با رفیقی در گوشه نشسته گاهی برخواسته راه میروند
البته پنجهزار خلق در یک چمن مشغول تفنن و گردش هستند با این کثرت
خلق آواز از دل احدی بیرون نمیآید تا صبح جمیع خلق مشغول عیش و نشاط هستند
در کمال آزادی هر کس هر چیزی بخواهد تا طالب هر شیئی باشد پول بدهد
در نهایت سهولت از برای آن میسر و ممکن خواهد بود شاه و گدا در خوش
گذرانی بمناسبت باهم یکسان هستند غم و الم فکر و سودا در وجود ملت
هندی هیئت تکلیف اهلی وا دنا معلوم است و لطف لوازمات زندگانی
انسان معین است در این شهر تعداد نفوس قوم هنود تقریبا دویست هزار
نفر هستند قریب ده هزار بتخانه است که محل عبادتگاه قوم هنود است
اغلب تبخانهای این شهر عمارات بسیار عالی است که از سنگ مرمر
و سنگهای دیگر ساخته شده است در و دیوار آن تماما از لاجورد و مطلا از رنگهای
الوان بسیار ممتاز گلگون و نقاشی کرده اند و از برای هر بتخانه در سر در آن
نقاره خانه ساخته اند که اهل طرب هر روز سه مرتبه صبح و ظهر و از یکساعت
بغروب مانده الی دو ساعت از شب گذشته مشغول نقاره و ساز زدن هستند
که دلهای بتهای آنها تنگ نشود و تمام این بتخانهای عالی از شمع و فانوس و نیز
قندیلهای بلور از چل چراغ ها هر شب روشن و مزین است یکساعت بغروب

مانده زنهای هند و دخترهای مه جبین این طایفه که هر یکی در طنازی و دلفریبی غارتگر دلها هستند بر وفق عادت و رسومات مذهبی خودشان از جهة زیارت و طواف بتخانهای خود اول غسل میکنند بعد از آن از پارچه های لطیف و سفید احرام بسته مثل جوق پری دسته دسته از محلها جمع شده پای برهنه با ساعد سیمین با نغمات و نغمرات راک هندی هم آواز گشته بجانب بتخانه چون کبک دری میخرامند بعد از ورود بتخانه این بتهای جاندار در مقابل آن بتهای بیجان که از سنگ ساخته اند بسجده افتاده پس از آن صف زده مشغول خوانندگی میشوند تا چهار ساعت از شب گذشته در حالت رقص و سماع هستند

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید　　باری آن بت بپرستید که جانی دارد

برهمنی با تن عریان که بدن خود را با صندل سرخ و سفید مالیده و زناری بمیان بسته با دبزنی از پر طاوس در دست گرفته در بالای سر آن بت ایستاده مشغول خواندن وصف آن بت بیجان است از طرف دیگر اهل طرب مشغول سازندگی و رقاصی هستند بهمین ترتیب تا سه ساعت از شب گذشته مشغول عبادت هستند از صدای آهنگ ساز و ناقوس بتخانها گوش فلک کر میشود

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد　　عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت　　عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز　　دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد　　برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ‏— دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ‏— دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش ‏— خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد
حافظ آنروز طربنامهٔ عشق تو نوشت ‏— که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

خلاصه شهر مبئی شهریست که مهندسین دولت انگلیس موافق دلخواه خودشان طرح این شهر را ریخته بمرور ایام ساخته اند بهترین شهرهای مملکت هندوستان امروز شهر مبئی است دارای عمارتهای عالی و خیابانهای سبز و خرم تماشاخانهای متعدد باغات دلگشاء خوش آب و هوا و با صفا مهیا شد یکی از باغات خیلی خوب این شهر که محل تفرجگاه کل اهل مبئی است باغ ملکه است که تقریبا یک میل انگلیسی اطراف باغ است تعریف گلکاری و باغچه بندی طرز قشنگی آنرا اگر بخواهم بتفصیل عرض کنم کتاب مفصلی خواهد بود عمارت موزه کتابخانه دولتی مهمانخانه بسیار عالی در جلوخوان این باغ واقع است که تمام از سنگ ساخته شده البته هر عمارت تقریبا صد هزار تومان ایران هند ساخته شده است هر یکی تعریف جداگانه لازم دارد این باغی که باین آراستگی رشک بهشت برین است در وسط آن از آثار مسلمانی یک قناسی واقع شده است که تمام این باغ را تاریک و ملوس کرده است در وقتیکه این باغ جنگل بوده و بی صاحب افتاده بوده است یکی از درویشهای جرسی که همیشه در صحراها و جنگلها سکنا داشته اتفاقا باین جنگل آمده هوا و صفای آنجا موافق دلخواه خود دیده بعلاوه درخت انبه و میوه جات آنجا را غنیمت و لوازم زندگانی خود

داشته رحل اقامت آنجا انداخته کشکول شید آلهی را بدرخت ٔ ده آنجا انداخته
از پوست درخت آنجا از برای راحت خود خانقاهی ساخته منزل کرده است
و بعد از آن بنای ارشاد را گذاشته مردم بیچاره چرسی را در اطراف خود جمع
کرده اظهار خارق عادت و کشف کرامت میکرده است در مملکت هندوستان
اگر شخصی یک منزل مهیا داشته باشد و قدرت استطاعت روزی دو سه
قران را مشروط بر آنکه همراه خود جزئی ذخیره داشته باشد که بتواند
بهمین جزئی مخارج یکسال خود را بکند بعد از آن دعوی پیغمبری و امامت را بکند
هندیهای احمق از آن قبول میکنند از این شخواه روزی قدری را خرج تریاک و
چرس و تنباکو و غلیان بکند بفقرا خرج خوراک و قوت آن باشد این
تخمی است که اول در دلهای اشخاص چرسی و تریاکی و بنگی کاشته است بعد
از آن تسخیر قلوب احمق کرده هرچه بخواهد محصول در تمام عمر میدارد اگرچه در ایران
هم ممکن است بهمین تفصیل و ترتیب ادعای اکسیر اعظم بکند تمام خلق فریفته
آن میشوند اعتقادات اهل هند و ایران چندان تفاوتی با هم ندارد اغلبی
از خارج آمده همین نقشها را با اهل ایران زده اند و حالا هم مشغول هستند
خلاصه درویش مذکور بعد از مدتها که در این جنگل مشغول ارشاد و ساختن
اکسیر اعظم بود مرحوم شد و در همانجا در خانقاه خودش دفن کردند یکی از
مریدهای درویش برای اسباب کار خودش آنجا را بقعه و امام زاده
ساخته متولی و خلیفه ارشاد آنمرحوم شده پس از آن بمرور ایام تا وقتی که

این جنگل بتصرف انگلیسها آمد آن یکقطعه زمین و آن خانقاه محل تفنن کاه درویشهای چرسی شد بعد از ساختن و پرداختن آن باغ مینوسرشت هر قدر انگلیسها خواستند که بپول نقد برضایت خاطر آن قبله‌سرا و تپه خرابه را بخرند درویشها راضی نشدند محض بآثار عدالت که در حق ضعفاء و فقرا ظلم نکنند آن بقعه را آنجا گذاشته‌اند طرف عصری که قریب پنجهزار خلق انگلیس و اشخاص محترم منبی که در آن از برای تفنن جمع هستند و موزیکانچی های انگلیس با نغمات دلفریب مشغول ساز زدگی و نوازندگی هستند درویشها و اشخاص چرسی نیز در آن بقعه جمعیت کرده باد بوقهای درویشی کرده که آواز و آهنگ آن چون بوق حمام دل انسان را منزجر شد مشغول زدن شیپور شکسته میشوند

متاع کفر و دین بی مشتری نیست
گروهی آن گروهی این پسندند

خلاصه وصف اوصاف آب و هوای منبی و تنظیمات شهر آن زیاده از تصور است بهمین مختصر اکتفا نموده حالا بجهة معلومیت مطلب لازم دانسته تفصیل سیاحت خود را که از منبی حرکت کردم در این چند ورقه بجهة اطلاع و تفنن خاطر آقایان معظم و دوستان محترم نگارش میدارم

لاابالی چکند دفتر دانائی را
طاعت وعظ نباشد سر سودائی را
دیده را فایده آنست که انسان بیند
ورنه بیند چه بود فایده بینائی را

شرح حالات و معلومات شهر سورت که یکی از شهرهای قدیم گجرات است

درسمت شمال بمبئی واقع است از بمبئی تا صورت بخط راه آهن سه ساعت و نیم مسافت است
در وسط راه رودخانه بسیار وسیعی است که کشتی های کوچک عبور و مرور میکنند
انگلیسها روی این رودخانه از آهن و چوب پل بسیار محکمی کشیده اند که همه
روزه عبور و مرور کالسکه بخاری از روی این پل میشود تقریباً سه هزار ذرع
طول این پل و ارتفاع آن تخمیناً از روی رودخانه سی ذرع میشود اغلب وقت
در ایام بهار که سه ماه متصل باران میبارد این رودخانه طغیان میکند بطوریکه
آب در سر پل میرسد و چند دفعه آب زورآور شده پل را شکسته و اکون سر
نگون شده در آب ریخته اغلب از مسافرین غریق دریای فنا شده اند
خلاصه شهر صورت اولین شهرهای ممالک گجرات است در قدیم ایام
پای تخت اغلب سلاطین گجرات در اینشهر بوده است لذا وقتی که دولت انگلیس
آن صفحات را مسخر کرده و بنیاد ملوک الطوایف را کنده حالا در حیز حکومت
انگلیس است این شهر در کنار دریا و رودخانه عظیمی واقع شده است که قابل
سیر کشتی های بزرگ است اعتدال آب و هوای آنجا هیچ نسبتی بشهر بمبئی
ندارد بسیار خوش آب و هوا و صفا است بلکه نسبت بشهر بمبئی مثل
هوای شمرانات طهران است چمن های طبیعی جنگلهای باشکوهی دارد خیابانهای
وسیع سبز و خرم عمارتهای بسیار عالی بطرز خود اهل هندی ساخته شده است
که فی الجمله شباهت بعمارات و خانههای ایران دارد اهل تسنن در این
شهر غالباً از هنود بیشتر هستند مساجد و بتخانههای متعدد باشکوهی دارد

هندو مسلمان این شهر از ذکور و اناث خوش شکل خوش لباس خیلی تمیز هستند و لیان
تمکین و خانمهای مه جبین از ستارهٔ آسمان در این شهر بیشتر است بازار علم موسیقی
و عشق و عاشقی در این شهر بسیار و زاید الوصف رواج دارد و مخلوق گدای و بی
بضاعت کمتر دارد و چند نفر از نوابهای مسلمان و راجکان هندو که دارای املاک
کلی هستند در این شهر اقامت دارند که خود را الحسب و النسب و بواسطهٔ اشخوان
اجدای پادشاه میدانند در سر در خانهای خودشان نقاره خانه ساخته روزی
سه مرتبه نوبت میزنند اسباب تجملات سلطنت همه چیز دارند و با تجملات
تمام سوار میشوند فیلهای سواری با تخت و هودجهای طلا و نقره و جواهر نشان
متعدد دارند هندوهای این شهر که بزرگان این قوم هستند سواری آنها
منحصر است بکالسکهای چوبی کوچک که جای یکنفر آدم است روی آن کالسکه را
با پارچهای خوب و منگولههای ابریشم زینت داده اند عوض اسب باین کالسکهای
و کاریهای کوچک یکجفت گاو می بندند این گاوهای گجرات اولاً از گاوهای
ایران خیلی بزرگتر و کشیده تر میشوند شاخهای آنها بسیار بلند و خوش
اندازه میشود اغلب آنها مثل برف سفید و چشم مثل چشم غزال سیاه و دم
بلندی دارند و در راه رفتن و دویدن مثل اسب عربی می مانند از دیدن
این حیوان شخص انسان سیر نمیشود از بسکه شکیل و خوشرنگ و خوش نما هستند
زنگولهای طلا و نقره از برای زینت بگردن و در میان شاخ آن گاوها
می آویزند و این گاوها با حالت سواری و زحمت محل پرستش قوم هنود است

خلاصه

خلاصه از آثار قدیمه چیزی در این شهر نیست که محلّ تجدید و تعریف باشد صنایع
این شهر چند چیز است که در سایر ممالک هندوستان نیست اسباب تجاری
و منبت سازی و پارچهای ابریشم بافی کلابتون دوزی و نیز خاتم سازی است
بهتر از آن تصوّر نمیتوان کرد در این شهر (تمر قرمز) (فلفل) (و دارچین)
(زردچوبه) (و زنجبیل) پیدا میشود که تجّار ایرانی آمده خرید می کنند
میوه جات این شهر عبارتست از پرتقال و نارنگی امبه نارنج و سایر
میوه جات هندوستانی ولی پرتقال و نارنج آن بی اغراق بیجدانه آن
یکمن تبریز وزن دارد بسیار آبدار و شیرین و لطیف که یکدانه آن در تمام
مملکت ایران پیدا نمیشود الغرض این شهر از قراریکه در تاریخ هندوستان
دیده شد پای تخت ممالک گجرات بوده و پادشاه گجرات یکی از راجگان
و پادشاهان باستقلال قوم هنود بوده که باج و خراج بسلاطین و
پادشاهان دهلی نمیداده است دارای یکصد هزار قشون و پانصد زنجیر فیل
جنگی و خزاین و جواهرات و تجمّلات سلطنت خیلی داشته است و این آن این
شهریست که جهاز دولت انگلیس در دریای این شهر لنگر انداخته اوّل طلوع
سلطنت و جهانگیری انگلیس در این شهر بود و پس از آن بمرور ایام تمام
هندوستان را مسخّر و زیر و زبر کردند در وقتی که کشتی تجارت انگلیس
در دریای صورت لنگر انداخت هفت نفر از علمای پولتیک و مهندسین
انگلیس در این جهاز بودند من جمله از این هفت نفر انگلیس یکی حکیم دانشمندی

بود که زبان هندی را در سواحل و جزیره ٔ منبئی یاد گرفته بود تا آنوقت قوم هنود و مخلوق هندی شکل انگلیسی را ندیده بگوش نشنیده بودند بهادر ان انگلیس بعد از لنگر انداختن کشتی ها در قایقها نشسته باسکله و سواحل شهر صورت فرود آمدند چون ملت هند و باین شکل و شمایل و پوشاک آدم ندیده بودند از روی حیرت و تعجب اطراف انگلیسها را فرو گرفته و تماشای آنها خلق انبوهی جمع شدند (واکتر) که فی الجمله بزبان هندی آشنا بود فریاد برکشید گفت ای مردم بروید بپادشاه خودتان خبر بدهید که چند نفر از بزرگان و تجار قوم فرنگ از مسافت دور بملاقات شما آمده از برای شما و از طرف پادشاه خودشان تحفه و هدایا آورده اند اذن بار و ملاقات میخواهند چون خبر ورود صاحبان فرنگ بگوش (مهاراجه) الانگت رسید و از شکل و هیکل و لباس آنها بزبانهای مختلف بپادشاه گفتند وحشت غریبی باو روی داده دو نفر از وزرای عاقل کامل خود را فرستاد که بروید به بینید اینها انسان هستند یا حیوان مقصود آمدن اینها چیست جمیع حالات و مقصودات آنها را معلوم کرده بعرض پادشاه برسانند و این پادشاه جوانی بود که از سن آن بیست و پنج سال گذشته بود ولی خیلی جوان عاقل و کامل و بهادر بود وزرای مذکور بسرعت تمام نزد صاحبان انگلیس آمدند وصف تجارة قوم خودشان را پراکنده کرده صاحبان انگلیس را بگناری کشیده با داکتر مشغول مذاکره شدند پس از ملاقات و حصول

اطلاعات انگلیسهارا در باغی جای داده که از اذیت و تماشای اشخاص وحشی
ساعتی آسوده خاطر باشند تا حکم پادشاه درباره آنها صادر شود وزرای عاقل
پادشاه باکمال وحشت واضطراب و دهشت و التهاب مراجعت کرده خدمت
پادشاه وقایع حالات ومعلومات آنهارا عرض کردند اولا این اشخاص صورتشان
خیلی شبیه بوزینه میبی که پر مکر و حیله است میباشد و نیز سفید پوست در رخسار
وسر آنها موی زرد و چشمهاشان کبود ولباس آنهارنگین از پارچهای خشن
وزخیم یکی از آنها قدری زبان آدم میداند میگویند ما از اهل فرنگ هستیم
از برای تجارت و ملاقات پادشاه باین شهر آمده ایم واز طرف پادشاه
خودمان بعضی هدایا وتحف آورده ایم حالا اذن شرف حصول ملاقات میخواهند
(مهاراجه) از استماع این خبر تامدت طولانی مستغرق بحر فکرت شده حکم کرد
برهمن بزرک تبخانه اجدادی که اورا پیغمبر خودشان میدانستند وسرنوشت
عالم امکان را بدست آن لکمان داشتند حاضر کرده پادشاه تفصیل آمدن
فرنگیهارا لحضور برهمن معروض داشته واز ایشان دستور العمل خواستند
آن پیمبرک ازخرد بی نصیب حکم قتل آنهارا داده این مطلب در نظر پادشاه
ناپسند آمده برهمن را مرخص فرمود در انخصوص از وزرای عالیمقدار دربار
خود مشورت نمود هرکسی از دری آغاز سخن ساز کرده بالاخره یکی از اهل
اسلام که از جمله فضلاء وشعراء وندمای حضور پادشاه بود باو نیز در انخصوص
صلاح خواسته ومشورت کردند آن ندیم باعبارات شیرین وبیانات نمکین

بحضور پادشاه عرض نمود این اشخاص نوع انسان هستند و از راه دور آمده اند
سلطنت روی زمین منحصر بمملکت گجرات نیست در مملکت هندوستان نیز در
سایر ممالک روی زمین مخلوق و پادشاه بسیارند این اشخاص بتجارت
آمده و از طرف پادشاه خودشان هدایا و تحف آورده اند بهتر اینست که
پادشاه آنهارا اذن ملاقات داده و قدرت و عظمت سلطنت خودرا بآنها
بنماید مقاصد و مآرب آنها معلوم و مکشوف شود بصلح و خصوصیت یا اینکه بجنگ
و خصومت آمده اند پادشاه را از حقیقت کار آنها آگاه گشته آنوقت حکم فرماید
پادشاه را اندرز و نصایح آن مطبوع خاطر واقع شده کلمات و سخنان و بیانات
اورا پسندیده امر فرمود از برای آن مهمانهای عزیز در همان باغ بطرز و
اسلوب خودشان بساط مهمان نوازی چیده آنهارا راحت کردند که از سختی
راه آسوده گشته پادشاه هم به تجملات دربار خود بپردازد پس از آن روز دیگر
صبح علی الطلوع حکم فرمودند دویست زنجیر فیل جنگی همه را با هودجهای طلا
و نقره و جواهر نشان در جلوخوان ارک صف داده و قریب پنجهزار از لشکریان
خودرا با سلاح جنگ آراسته در میدان دیگر نگاهداشته و بارگاه مقر سلطنت
خودرا با تجملات و اسبابهای جواهر نشان آراسته کرده وزراء و ندماء
و سران لشکر خودشانرا با لباسهای زرافشان اذن بار داده برهمن های
عاقل کامل که پیشوایان دین آنها بوده و سرنوشت عالم امکانرا در ید قدرت
و مشیت خودشان میدانستند آنهارا هم در آن مجلس حاضر کرده قبل از ورود

فرنگیها که پادشاه بارگاه خود را آراسته نمود و در تخت سلطنت خود جلوس
فرمود وزراء و بزرگان همه جابجا قرار و آرام گرفتند پادشاه اول بجانب
برهمن‌ها توجه کرده و آنها را مخاطب نموده فرمودند در عهد اجداد ما پادشاه
اسلام از طرف مملکت ایران که او را سلطان محمود میگفتند بخاک ما هجوم
آورده لات منات و سومنات ما را برهم زده و خونها چون سیل در گجرات
جاری شد پدران ما هیچ وحشتی نکرده بلکه بکرات سلطان اسلام را شکست
دادند ولی از آمدن این چند نفر نصارا که وضع دین و رسومات آئین او را
نمیدانیم من خیلی متوحش هستم عجالتاً شما برهمن را که خادم لچمن و رام هستند
و از سرنوشت عالم اطلاع دارید و از آتیه هر انسان خبر میدهید مرا باخبر
و آگاه سازید که کوکب اقبال من با اینها غالب خواهد شد یا مغلوب در آن
مجلس یکصد و هفتاد نفر برهمن بودند که رئیس آنها برهمنی بود که همه برهمن‌ها
مرید این پیر کهن سال بودند بعد از تفکر بسیار و تأمل بیشمار که پادشاه و بزرگان
منتظر نطق او بودند سر برآورده به پادشاه گفت ای فرزند سه مطلب را بتو
نصیحت میکنیم که استقلال سلطنت موقوف و موکول بقبول این نصایح است
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر   که رام و لچمن نگهدار سلطنت تو خواهد
شد اول آنکه حکم نمائید تعداد بتخانه‌ها بیفزایند و تمام بتخانه‌ها را تعمیر کنند
دوم آنکه موجب برهمن‌ها را زیاد کن که یزدان از تو راضی و خشنود باشد
سیم این اشخاصی که آمده اند دشمن دین ما هستند آنها را حکم فرما پایمال
پیلان مست بکنند که بعد از این اشخاص بی نام و بی نشان بمملکت ما نیایند

و از صولت و سطوت تو وحشت کنند و هیچ نه رخنه بمملکت ما نیابند قدرت پادشاهی در تمام عالم انتشار پیدا خواهد کرد واحدی جرات آمدن بمملکت ما نخواهد کرد پادشاه وقتی به بیانات آن پیر نابالغ گوش نداشته برهمن های دیگر را مخاطب فرمود که همه شما مرخص هستید بمنازل خودتان بروید بعد از ملاقات این فرنگیها شما را خواهم خواست اگر مطابق سئوال من جواب دادید در امان و شایسته انعام و اکرام من میباشید و اگر مثل این پیر بی دانش جواب بمن بگویید تمام شما را بی عزت کرده از بتخانه اخراج خواهم نمود و معتقد دین بی پایه بی مایه شما نخواهم بود بعد از رفتن آنها حکم باحضار فرنگیها فرمود که آنها را با کمال توقیر عزت و نهایت شوکت بحضور پادشاه بیاورند ایشیک آقاسی باشی پادشاه فرنگیها را بدر بند اول رسانیده شوکت و عظمت و جبروت پادشاه را در نظر فرنگیها جلوه داده تا اینکه آنها را وارد صحن خانه پادشاه کردند ایوان پادشاه را همه از سنگ مرمر و شیم فرش کرده بودند و در آیین قوم هنود رسم نیست که هیچکس با کفش وارد ایوان بشود لهذا چاکران پادشاه فرنگیها را مجبور کردند که موزه از پای بدر آورند ولی کلاه از سر برنداشتند از همان تاریخ تا بحال که یکصد و پنجاه سال میگذرد که انگلیس ها در مملکت هندوستان سلطنت دارند از برای هیچیک از راجگان و نوابهای خیلی محترم در وقت ورود یا ملاقات شخصی کلاه از سر برنمیدارند و هرگز هیچیک از بزرگان و مالک ریاست که دارای مقامات عالی هستند

باکفش نمیگذارند بمنزل آنها ورود بکنند حتماً باید کفش از پا بکنند الحاصل
فرنگیها بحضرت پادشاه ورود کرده در مقابل آن صف کشیده بعد از چند
دقیقه بآنها اذن جلوس فرموده آنها با شلوار تنگ در خدمت پادشاه مربع
نشستند پادشاه و اجزای مجلس تا یک مدت طولانی مشغول تماشای آنها بودند
پس از آن پادشاه وزیر اعظم خود را مخاطب نموده فرمود از این اشخاص سؤال
کن آیا کسی در میان آنها هست که بزبان ما آشنا باشد با او صحبت بکنم دکتر
گفت من قدری میتوانم و فی الجمله زبان شما را میدانم بقدر ضرورت ممکن است
جواب عرض نمایم پادشاه فرمود اول بگوئید از مخلوق کدام مملکت روی
زمین هستید و طریق دین و کیش و آئین شماها چیست و از آمدن بمملکت ما
مقصود اصلی شماها چه چیز است در مذهب شما اکل حیوانات گاو و گوسفند حلال
یا حرام (دکتر) گفت اینکه فرمودید از کدام مخلوق روی زمین هستید
جنس ما بنی نوع انسان و بندگان خداوند عالمیان هستیم که تمام موجودات
خلق کرده اوست طریق مذهب ما خداپرستی است پیغمبری داریم مکرم
که او را حضرت عیسی روح الله میگویند کتاب مقدسی داریم که آیات
آن آسمانی است انجیل مینامند که خداوند نظر ترحم در حق بندگان فرموده
او را از برای پیغمبر ما فرستاده که حلال را از حرام بشناسیم نور را از ظلمت
بشکافیم آنچه مکروهات خداوند و پیغمبر ما از آن بیزار است قبول ننمائیم
و آنچه صفات ملکوتی پیغمبر مکرم است او را قبول کنیم در مذهب ما اکل

حیوانات خوش گوشت مثل گوسفند و گاو و ماهی دریا و آهوی صحرا حلال
و مباح است دوم آنکه فرمودید از مخلوق کدام سرزمین هستیم و از چه
طایفه محسوب میشویم وطن اصلی ما لندن و از قوم انگلیس که از نجبا و شرفای
ملل اهل فرنگ هستیم پیشه ما تجارت است و بواسطهٔ رونق تجارت مشغول
جهان گردی هستیم که اغلب نقاط روی زمین را سیاحت نمائیم و مردم
مخلوق وحشی را که خارج از ادب و تربیت هستند آنها را ادب کنیم تا
هیئت شرح احوالات ما که بحضور حضرت پادشاه ذیجاه عرض شد
مهاراجه از استماع کلمات (داکتر) در بحر دریای تفکر فرو رفته و از بی
باکی (داکتر) که اکل گاو را بیان کرده تعجب نمودند پادشاه فرمود طریق
خداپرستی و آئین پیغمبر شما مقدس است در آن حرفی نداریم ولی آنکه گفتید
اکل گاو گوسفند و ذبح حیوانات دیگر در دین شما حلال است این مسئله
بر ضد آئین و مذهب قوم هنود است اگر در مملکت ما فرضا کمر اسب گاو
که حیوان مقدس ما هست ذبح بکنند جماعت هندو خون شما را حلال و مباح
خواهند دانست اسباب راحت و لوازمات زندگانی و پیشرفت مقاصد
شما در مملکت هندوستان مقدور و ممکن نخواهد شد و هیچ وقت جنس هندو
با جنس شما مانوس و موافقت نخواهد کرد مملکت ما و اهل این بلد محتاج بتجارت
شما ها نیستند زیرا که اشیاء و مال التجاره شما جز تخم حیله چیزی نمینماید
بهتر اینست که از همین مجلس که از خدمت ما مرخص شدید بکشتی خودتان رفته

و بادبان جهاز خیالتان از سمت دیگر بگردانید قوم هنود مخلوقی هستند
وحشی مبادا شماها را آسیب برسانند که اسباب خجالت میزبان شما باشد
(داکتر) با کمال جرات و جسارت گفت فرمایشات پادشاه تمام مطالب
مقدس است ولی خداوند و تقدیرات آسمانی ما را کشان کشان از جزیرهٔ
لندن بمملکت هندوستان کشانیده که دین آئین پیغمبر مکرم حضرت عیسی را
رواج بدهیم و اشخاص مخلوقات وحشی که ظلم در حق همدیگر میکنند آنها را آدم
میکنیم ابدا از شوکت و سطوت سلطنت های روی زمین وحشت نداریم
حالا اگر شما ما را در مملکت خودتان راه ندهید چندی دیگر با کمال چاپلوسی مرا بندگی
در روی تخت خودتان جای میدهید حالا از روی مهربانی قدغن کنید آنچه
از اجناس این مملکت است با چند راس گوسفند و گاو و مرغ و چیزهای دیگر
که از برای خوراک ما لازم است بدهند و قیمت آنرا آنچه میشود بگیرند و از خدمت
شما هارجه مرخص میشویم از بیانات (داکتر) پادشاه سومنات مانند خرمن آتش
برافروخته شد گفت ای پیر بی خرد که از عقل و دانش بیگانه هستید اگر ملاحظه
اینکه شما مهمان ما نبود یدامر میکردم شماها را زیر پای پیلان مست می انداختیم
که دیگر از جنس شماها کسی را قدرت آمدن بمملکت ما نداشته باشد و هر دقیقه
بر غضب پادشاه افزوده میشد تا آنکه حکم داد (داکتر) را از مجلس بیرون
برده در زیر پای فیلان جنگی نرم کنند (داکتر) گفت ای پادشاه اول
بدان که ما این چند تن را که بعزم تجارت بمملکت شما آمده ایم از کشته شدن

بهیچ وجه عجز نداریم زیراکه جمعیت ما هفت نفراست وشما هفتاد هزار نفر یقین
بدانید که بعد از کشته شدن ما برادر های ما خبردار خواهند شد که در خاک شما
ما کشته شده ایم عوض هفت نفر ما هفتاد هزار نفر از شما خواهند کشت و تمام
ممالک شما را زیر و زبر خواهند کرد بعلاوه یک بدنامی بزرگ در خاندان
شما تا هزار سال باقی خواهد ماند که چند نفر فرنگی از مسافت بعیده آمده در خانه
مهاراجه مهمان بودند و آنها را کشتند و این مسئله از برای سلطنت شما
جز پشیمانی سودی نخواهد بخشید از بیانات (داکتر) آن شخص ندیم مسلمان
و بعضی از وزرای آن برخواسته جبین ضراعت بزمین شفاعت در پیشگاه
پادشاه نهادند و به بیانات شیرین و سخنهای نمکین پادشاه را از آن شدت
غضب فرو نشانیده بر سر مهر و مرحمت آورده چند روز از حضرات کمال
مهربانی مهمان نوازی را کرده و پس از آن آنها را مرخص نموده هر یک را خلعتی
گران بها داده با نهایت احترام روانه نمودند اینست شرح حالات شهر

صورت که باین مختصر نگارش یافت

شرح حالات و معلومات ممالک برووده که در جزو گجرات محسوب میشود

(اصل اسم ممالک کائیکوار است) پای تخت آن برووده است ممالک کائیکوار
بسیار ممالک وسیعی است حاصل خیز و دارای جنگلهای بی پایان که انگلیسها
پایان این جنگل را هر قدر کوشش کردند نتوانستند بجائی منتهی نمایند سد فرا

بد هند در این جنگل اسبهای وحشی فیل و کرگدن و حیوانات درنده ضباع هزار قسم میمون طاوس شکارها پیدا میشود که در سایر بلاد و جنگلهای هندوستان پیدا نمیشود چهار فصل در این مملکت زراعت میشود این ممالک پر نعمت و باچنین وسعت در دست قوم هنود بی تمیز است مالیات جزئی که از این ممالک عاید خزانه پادشاه این کشور میشود عبارتست از سه کرور هند که دوازده کرور تومان ایران باشد حالا که در دست انگلیسهاست بیست و چهار کرور تومان هر ساله مالیات میگیرند بیست و پنجسال قبل از این مهاراجه پادشاه این مملکت رام چندر بود این مهاراجه در میان سلسله قوم هنود خیلی متشخص و شخص بها در باکفایت بود در امور مملکت دارای اغلب سلاطین مسلمان هندوستان منظم تر بود باج خراج بدولت انگلیس نمیداد خودش دارای یکصد هزار پیاده و سوار و بیست و پنج عراده توپ از نقره سیصد عراده توپ برنجی داشت از برای زینت تجملات سلطنت خودش بکرشته کردن بند و یک عدد تاج از جواهرات قیمتی تمام کرده بود که اغلب از اهل مبنی از انگلیسها و مسلمانها دیده بودند و عکس آن در همه جا هست از قراریکه مشهور بود بپول ایران عبارت از پنج کرور تومان ایران است و همچنین تختی از برای جلوس خود از طلا و جواهرات ساخته بود که بپول هندوستان هفتاد و پنج لک روپیه است آنهم تقریبا دو سه کرور تومان ایران میشود و در عهد آن اشخاص مختلف از اهل ایران و از شاهزادگان هندوستان و طایفهٔ

افغان شعراء و فضلاء از اطراف و اقطار عالم جمع شده ملازم خدمت این پادشاه
عالیمقدار را از جان و دل قبول کرده بودند در ممالک آن فقیر و بی چیز
و پریشان کمتر بودند همیشه بذل و بخشش و انعام و عطا کمتر از ده هزار روپیه
نبوده است که بمردم بذل میفرمود مواجب کلی باشرفاء و نجبای هر قوم میداده
است یکصد و بیست و هشت زنجیر فیل همه با هودجهای طلا و نقره و جواهرنشان
در دربار آن صف میدادند الحاصل جمیع ترتیبات سلطنت آن منظم و اسباب
عیش و نشاط آن تمام قریب چهارصد نفر از زنهای خواننده مشهور و معروف
دنیا که هر یکی در صباحت و ملاحت با آفتاب تابان برابری میکردند در
سرکار این پادشاه مواجب کلی داشتند یکی از کارهای نیک این مهاراجه
اینست قریب شش فرسنگ از برووده دورتر جنگل است که خارج از آبادی
و سکونت انسان است هزار گونه حیوانات وحشی که عرض شد در آن جنگل پیدا
میشود من جمله اسب است و این اسبها که در برووده دیده شد اغلب خیلی
درشت میشود بلکه از اسبهای ترکمان درشت تر لیکن اسبهای ترکمان دراز
و بداندام میشوند ولی این اسبهای جنگلی مثل اسبهای عربی بحدی خوش نشست
طرح و قشنگ و شکیل و چشم سیاه و زیبا میشوند و رنگ عموم آنها کبود و کلگو
الحق در تمام ایران و عربستان اسب باین رنگ و قشنگی پیدا نمیشود ولی
از هنر این اسبها چیزی معلوم نمیشود زیرا که ملت هندی اسب تاختن و تفنگ
انداختن و شکار رفتن را بهیچوجه عادی نیستند باین واسطه هنر اسب

در آن مملکت معلوم نمیشود خلاصه تدبیر یکه مهاراجه در دست آوردن این اسبها
کرد این بود قریب پنجاه هزار تومان پول شد و یکنفر مامور مخصوص بعربستان
ایران و ببغداد فرستاد دویست سیصد راس مادیان عربی اصیل آوردند
حکم کرد در ابتدای آن جنگل اصطبل بسیار بزرگی ساختند که گنجایش بستن هزار
اسب را داشت و اطراف آن جنگل را بکلی قرق کردند مدتی آن مادیانها
در آن اصطبل بستند پس از آن روزها مادیانها را بجنگل برده چرا میدادند
و طرف مغرب آورده بآنها جو میدادند بعد از مدت زمانی مادیانهای بومی
با اسبهای جنگلی باهم رام شده و در یک مرغزار و چمن چریده تا آنکه از آن
اسبها آبستن شدند و همه روزه وقت مغرب با مادیانها باصطبل آمده
جو میخوردند بهمین ترتیب هر ساله از این مادیانها قریب هزار راس کره
میگرفتند و آن اسبها را آورده تربیت کرده سوار میشدند و کره های آن
اسبها هزار درجه بهتر و شکیل تر بودند انگلیسها با هزار زحمت یکی از آن
کره ها را بقیمت پانصد هفتصد تومان میخریدند در زمان مهاراجه دو هزار کره
از جنس اسبهای وحشی جمع کرده بودند و پادشاه این اسبها را خیلی دوست
میداشت اتفاق اگر یکی از آنها را به یکنفر انگلیس یا راجگان هندوستان
برسم تعارف میداد بعد از مهاراجه آن دستگاه برچیده شد و آن قرق
شکسته گردید حالا کم بیشی از آن اسبها در ممالک هندوستان در نزد
بعضی از راجگان هندو و مسلمان پیدا میشود هر یکی هزار تومان قیمت دارد

بعد از فوت مهاراجه رام چندر که باین تفصیلات شرح حالات آن مذکور شد
چون وارث و اولادی نداشت که ولیعهد تاج و تخت آن بشود برادری
داشت که اورا ططارو بهادر میگفتند بعد از برادر بر سریر سلطنت ممالک
کابنیکوار جلوس کرده دولت انگلیس بر حکمرانی آن امضا نمود و تهنیت
گفتند این شخص در بدو سلطنت و حکومت یکچندی بنای عدل و داد
گذاشته آیین و قوانین برادر را پیش گرفت همینکه دو سه سال بر سریر
حکمرانی استقلال پیدا کرد در باغی که برادرش عمارات عالی ساخته
بود رفته منزل گرفت تنظیمات مملکت داری و قوانین شهریاری را بعهده
کفایت چند نفر از وزرای پست و نادان گذاشت نامعقول خود گذاشته
مشغول عیش و طرب گردید در هر کجا دختر و زن جمیله را سراغ کرده
میفرمود از اطراف و جوانب برای او میآوردند تعداد زنهای خوشگل
و خواننده از هر طایفه زیاده از عدت کثیر گردید کار اهل طرب بالا
گرفت امور مملکت بتعب و زحمت افتاد چنان مست لقای لولیان
تمکین و محو جمال دلبران مه جبین گردید که یکباره دل و دین را از کف
داده بکلی رشته کار مملکت و سلطنت گسیخته گردید سال بسال از آن
باغ که رشک گلستان بود بیرون نیامده با لعبتان دلفریب مشغول
عیش و نشاط بود در هر یکی از ممالک هندوستان که راجه با استقلالی است
و ملوک الطوایف هستند از طرف دولت انگلیس وکیلی در آن ریاست

مقیم است چون وکیل انگلیس کار را آشفته و وضع ترتیبات مملکت را پرکنده
دید هر قدر بمهاراجه مکتوب اندرز و نصیحت آمیز فرستاده مهاراجه آشوری
که در سر داشت اعتنا بعوالم آن نکرده در جواب وکیل انگلیس نوشت

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی … وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

وکیل دولت انگلیس که سالهای سال در کمین این ممالک طرب انگیز جواهر خیز
نشسته بود چون اغتشاش کار مهاراجه را باین درجه بی پرده و امور مملکت را
از دست رفته دید تفصیل حالات و معلومات او را بفرمان فرمای هندوستان
بشارت داده نوشت * آنچه دلم در عقبش می شتافت
در پس این پرده نهان بود یافت
از آنجا در خلع مهاراجه دستور العمل
صادر شد هر قدر از دور و نزدیک بمهاراجه نوشتند و گفتند بخرج آن
سفیه بی مغز نرفته گاهی از روی تملق بمنزل رزیدنت انگلیس میآمد گاهی حلویات
و میوه جات از برای او میفرستاد گشایش کار را از روی مستی و خمار خود
پرستی در این فقرات دانسته بود و از ترتیبات کار و وضع روزگار
ناهنجار خود غافل نشسته بود به تملق و چاپلوسی گمان کرده انگلیسها صرف
نظر از ممالک ان خواهد کرد تا آنکه رزیدنت انگلیس که در بهانه جوئی
مستعد بود یکی از نوکرهای محرم مهاراجه را با خود همراز و دمساز کرده شیرینی
و حلویات که مهاراجه از برای آن فرستاده بود بزهر آلوده کرده و این
مسئله را اسباب کار قرار داده بفرمان فرمای هندوستان اطلاع

داده بجهة استنطاق مطلب و رسید کی این مسئله اغلب راجکان هندورا
که صاحب یاست بودند به بروده دعوت نمودند راجکان بی انصاف بی
مروت تعصب و غیرت را فراموش نموده از انگلیسها وحشت کرده تصدیق
بلا تصور نمودند بعد از انکه انگلیسها کار را موافق دلخواه دیده بعد از عزیمت
ورفتن راجکان رزیدنت انگلیس بعد از چند روز خبر کرده بمنزل مهاراجه رفته
باکمال محبت از آن مشعور ملاقات کرده با یکدیگر عهد و پیمان و میثاق بستند
که بعد را باهم بطور موت و محبت و اعتدال و الفت راه بروند مهاراجه
غافل از این که تمام راجکان بر خیانت این تصدیق کردند و کبیل انگلیس در خیال اذیت
و خلع کردن و مملکت گرفتن از دست او ست ترتیبات روزکار را بازیچه
تصور مینمود پس از صرف شیرینی و شربت که روح تازه و نشاط بی اندازه از
برای مهاراجه روی داد رزیدنت انگلیس بمهاراجه گفت که هوای امروز
طراوت خوبی دارد و مردم نیز گمان کردند که فیمابین من و حضرت شما خدای
نخواسته جزئی برودت و کدورت حاصل شده بهتر امینت باهم برای
تفنن و بجهة رفع اشتباه در کالسکه شما نشسته از برای گردش و تفرج
بصحرا بیرون برویم

بیا که وقت بهار است تا من و تو بهم | بدیگران نگذاریم باغ و صحرا را
بجای سرو بلند ایستاده بر لب جوی | چرا نظر نکنی یار سرو بالا را
شمایلی که در اوصاف حسن و ترکیبش | مجال نطق نباشد زبان گویا را

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نبینند روی زیبا را
بدوستی که اگر زهر باشد از دستت — چنان بصدق و ارادت خورم که حلوا را
کسی ملامت وامق کند بنادانی — عزیز من که ندیده است روی عذرا را
گرفتم آتش پنهان خبر نمیداری — نگاه می نکنی آب چشم پیدا را
نگفتمت که بیغما رود دولت سعدی — چو دل بعشق دهی دلبران یغما را

مهاراجه این مسئله را برای افتخار فوراً و عظیم دانسته حکم کرد کالسکه شش اسبی سلطنتی را با تجملات آن بسته باتفاق زر یدنت در کالسکه نشسته روانه شدند اوّل بباغ مهاراجه آمده قدری گردش کرده بیرون آمدند زریدنت دردل میگفت مهاراجه خوب تماشای این باغ بکن که وداع آخری سلطنت است (زریدنت) بمهاراجه گفت امروز یکساعت بغروب مانده یکی از جنرالهای بزرگ دولت انگلیس از برای سیاحت گجرات اینجا میاید مهمان عزیز منست بهتر اینست تا استاسیون محل کالسکه بخاری برویم از جنرال مذکور ملاقات کرده بواسطهٔ شما از ایشان پذیرائی بکنیم بکالسکچی حکم داد که بسمت استاسیون برو داز عمارت مهاراجه تا محل کالسکه بخاری قریب نیم فرسخ راه است که از آبادی شهر خارج است در بین راه نیمی از جبله زریدنت انگلیس بدماغ مهاراجه وزیده دلش طپیدن گرفت و رنگ رخساره اش پرید باکمال عجز و لابه بزریدنت گفت ای دوست عزیز غمخوار من چون من لباس رسمی درستی که از برای پذیرائی جنرال باشد نپوشیده ام

و تاج حکمرانی بر سر نگذاشته بهتر انیست مرا مرخص فرمایید برگشته تجدید لباس
کرده و اسباب تجملات از برای جنرال آماده نموده برگردیم و جنرال را با تشریفات
فوق العاده وارد نماییم (زر یدنت) انگلیس قاه قاه بخندید کفت ای پادشاه
کامکار و ای شهریار عالیقدار سطوت شهریاری و شوکت مملکت داری
و کفایت ذاتی حضرت شما از فلک الافلاک کذشته وجود مقدس شما
آفتاب عالم تابست آفتاب و ماه همیشه عریانند و انکهی دیکر وقتی نداریم
حالا از اکون وارد میشود تا زمانیکه مشغول این صحبت ها بودند اسبهای شد
رو و کالسکه سلطنتی نزدیک سکوی آستاسیون ایستاد مهاراجه با زریدنت
باتفاق همدیکر از کالسکه پیاده شده داخل استاسیون شده در این بین
کالسکهای بخاری وارد شد مهاراجه آنوقت فهمید که دولت چندین ساله
برو ده باخر رسیده ایندم اجل آخر است که از اسباب سلطنت جز یکدست
لباس سفید که عوض کفن در تن اوست بحسرت باکمال ذلت میرود آهی کشید
و راه مفرا بذابر خود ندید نتیجه تخم غفلت و عیش و عشرت چندین ساله را نقد
دید نزدیک کرد غالب تهی کند و پیاده رو بصحرا فرار اختیار کند که زریدنت
انکلیس رسد مثل ملک الموت دست مهاراجه را کرفت و این واکو نهائی
و مدارس میرود همین قدر شد که مسافرین پیاده شدند و بارهای متفرقه
پایین آمد کالسکها خلوت شد زریدنت مهاراجه را با جنرال ملاقات داده
پس از آن مثل یکطفل کوچک نابالغی را که کول بزنند زریدنت بمهاراجه

بالب خندان گفت این واکو نهارا تازه از مبئی آورند خیلی خوب ساخته شده قابل دیدنست دست مهاراجه را گرفته داخل واکو نها شده پس از اندکی ملاحظه صاحبمنصبان پولیس نیز وارد واکون شده در همانساعت دولت چندین ساله و سلطنت ممالک برُوده وارگون شده زریدنت از کالسکه بیرون آمده در کالسکه رامحکم بستند مهاراجه از وضع کار و ناهنجاری روزگار بی اختیار بنالید به رزیدنت گفت ایدوست عزیز من این چه حالتیست که می بینم و درباره من چه خیال کردی که یکمرتبه با این همه الفت و مهر و محبت عهد شکستی و در بروی دوست خود بستی رزیدنت گفت ای احمق ساده لوح هندی خیلی زود است که اعمال خود را فراموش کردی این فقرات نتیجه تخم عیشی است که در اینمدت کشتی و از ظلم تو بنیاد خاک برُوده بباد فنا رفت حالا شما را میبرند بجزیره مدارس که بدترین جا و مکان هندوستانست که در آنجا ما دام العمر تشریف داشته باشید جز در خواب برُوده را نخواهید دید و از برای امر معاش تو مبلغ روپیه مشخص کرده ایم که بقدر مواجب یکی از لولیان بست تو نمیشود هرگز جز ذلت و عیش و طرب در خواب نخواهی دید عمل خود گرفتار شدی مهاراجه که دارای هشت کرور رعیت و صد هزار لشکر با پنجاه کرور وجه نقد بود با آن تجملات سلطنتی و جواهرات در دست یکنفر انگلیس اسیری شده بنای گریه و مویه را گذاشت همانساعت حکم کردند کالسکه بخاری راه افتاد مهاراجه را بسرعت تمام بردند.

روزگار است آنکه عزت که خوار دارد چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد
زریدنت بعد از ختم کار مهاراجه بحرم سرا خدمت بانوی محترمه راجه
رفته پسری یکساله از راجه داشت و غیر از آن اولاد دیگری نداشت پیغام
کرد که شوهر تو برای کردار زشت و رفتار ناشایست بحکم اعلیحضرت ملکه
انگلستان و قیصر هندوستان از حکمرانی ممالک برووده معزول شد و اورا
در یکی از شهرهای هندوستان جا دادیم که بقیه عمر را در آنجا مشغول عیش
و کامرانی باشند عجالةً بشما دو مژده میدهم یکی آنکه این شخص ظالم که ناموس
خلق را مباح میدانست شر آن را از شما رفع کردیم دیگر آنکه حسب الامر ملکه انگلستان
پسر یکساله ترا بجای پدر پنجاه ساله و حکمران ممالک برووده گردید برای
اینکه خزانه و جواهرات و تجملات سلطنت بدست کسان مهاراجه نیفتد
من مأموریت دارم که حالا خزانه را مهر کرده بگذارم تلف نشود و من
وکیل سلطنت پسر تو میباشم تا آنکه بحد رشد و بلوغ برسد تنظیمات مملکت
برهم نخورد بعد از این پیغامات زریدنت و جنرال و جمعی دیگر از اجزای
خودش بحرم سرای مهاراجه ورود کردند صدای شیون از شهر باوج
سموات بلند شد زریدنت انگلیس باکمال بهادری و شجاعت اعتنا
باین عوالم نکرده جواهرات و تجملات سلطنت را آنچه در اندرون سراغ
داشتند تماماً را مهر و موم کرده از خودشان قراول و پاسبان گذاشتند
و شبانه حکم کرد که فردا صبح علی الطلوع جمیع وزراء و رساء و بزرگان

کشور و لشکر در ارک عمارت سلطنتی حاضر باشند که تجدید مناصب آنها
بشود الحاصل روز دیگر رزیدنت انگلیس بدربار مهاراجه حاضر شد در
حالتیکه جمیع اجزای مهاراجه از اعلی و ادنا در آن دربار حضور داشتند
آن طفل یکساله مهاراجه را آوردند او را در روی تخت سلطنت اجدادی جا
دادند و جیقه پادشاهی پدر را بر قنداق پسر زدند او را رام چندر مهاراجه
و حکمران ممالک برُوده مخاطب کرده رزیدنت گفت من نیز از طرف
اعلیحضرت ملکه انگلستان و قیصر هندوستان وکیل و پیشکار کل ممالک
برُوده و این پادشاه من هستم تا بحد بلوغ و رشد و تمیز برسد آنچه صلاح
مملکت داری این طفل که سمت فرزندی با علیحضرت ملکه هندوستان دارد
من مامور هستم که تکلیف عموم چاکران این دربار را مشخص و معین نمایم
الغرض تا مدت یکسال بحیثیت شهر برُوده محل اقامتگاه یک فوج سرباز
انگلیس شد عمارت های عالی خیابانهای وسیع باغات خیلی ممتاز موافق
دلخواه و طرح مهندسین انگلیس ساخته و پرداخته شد اول کاریکه کردند
خزانه دولت و وجه نقد چندین ساله حاصل مملکت برُوده را در روی فیلان
مست حمل کرده در جای دیگر قرار دادند
از قراریکه در برُوده و در مملکت هندوستان شهرت داشت وجه نقد
خزانه برُوده پول سفید نقره عبارت از ده کرور روپیه هندوستان بود
اشرفی طلای مسکوک که پنج مثقال وزن ایران هر یکی داشت عبارت از

سه کرور ایران بود جواهرات برووده را در هندوستان هیچ پادشاهی در
روی زمین نداشت الحاصل نقد و جواهرات و تجمّلات سلطنت قریب
یکصد و هشتاد کرور تومان ایران بوده وکیل دولت
انگلیس وزراء و سران لشکر را خواست در حالتیکه دو فوج سرباز انگلیس
با توپخانه و قورخانه آماده و حاضر بودند زرید نت فرمود از فرمانفرمای
هندوستان حکم رسیده است باین مضمون قشون بمصرف بی نظم بقاعده
که در ممالک برووده جمع شده و مواجب خوار مهاراجه هستند و سالی
مبلغ کلّی از خزانه دولت بآنها عاید میشود و چندان لزومی ندارد و چون مملکت
برووده در ظلّ حمایت دولت بهیه انگلیس است قشون هندوستانی ابدا
لازم نداریم اگر از برای حملهٔ خارجه است این ممالک در تحت حفظ و حمایت
دولت انگلیس است و اگر از برای امنیّت داخله است بقدر کفایت
در این شهر مثل سایر شهرهای هندوستان از طرف اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس
مستحفظ و پلیس گذاشته خواهد شد و مواجب آن از طرف مهاراجه داده
میشود پس در اینصورت قشون و سپاه بهیچوجه در این ممالک لازم نخواهد شد
از تاریخ امروز جمیع مواجب قشون بی سر و پای برووده مقطوع است و رُسای
آنها را بر حسب لیاقت اجزای پلیس خواهم کرد در همان مجلس قریب ده
لک روپیه مواجب قشون مقطوع شد و تمام سران و افسران قشون را از

مغزول کردند خلاصه بمرور ایام جمیع وزراء وبزرکان برووده که هریک
دارای الف وکرور بودند بروز تنگدی وبینوائی افتادند که تاکنون ازبرای
قوت لایموت معطل وسرکردان هستند تمام بزرکان ازاوطان خودشان
پراکنده شده بولایات بعیده رفتند امروز ممالک برووده تماماً درتحت
تصرف دولت انگلیس است از شهر برووده تا شهر صورت خط راه آهن
چهار ساعت مسافت طی میکند واز برووده باخط راه آهن بجمیع نقاط
هندوستان راهست وضع این شهر شهر قدیم هنداست خیلی کثیف وکوچهای
تنگ پراز خاک وخاشاک ومخلوق این شهر تماماً بلید وبدصورت وبدهیکل
هستند قریب ده هزار بتخانه قدم بقدم در این شهر ساخته اند که برهمن
وجوکیهای آنها اغلب لخت وعریان خاکسترنشین هستند چیزی از آثار قدیم
که محل توجه باشد در این شهر پیدا نمیشود الا جانورهای صحرا مثل میمون وگاوهای
وحشی طوطی طاوس بحدی در این شهر ریخته اند که تعداد جانورها از انسان
وحشی زیاده است خصوصاً یک میمونیست که هندیها اورا لنکور میگویند
این حیوان خیلی از عنترهای که در ایران است بزرکتر میشود رنگ آن برنگ خاکستری
سمور است وصورت شبیه صورت انسان است خیلی مهیب وسیاه چشم
ریش وسبیل دارد ودم آن تقریباً دو ذرع است باشخص انسان مانوس
نمیشود جز این قوم وحشی که اورا می پرستند طاوس وطوطی کردرها
ودرسر درخت ودرمیان خانها مسکن دارند تعداد آنها از وهم وقیاس

پیروان وافر و نیست آثار مسلمانی چیزی در این شهر نیست اگر هم هستند چند نفر سنی که از آیین خودشان هیچ خبر ندارند صنایع و بدایع این شهر منحصر است باسلحه سازی و عطرسازی و میوه جات جنگلی خیلی دارد که مخصوص خود این قوم است اینست تفصیلات و معلومات ممالک برووده که باین مختصر عرض شد



شهر احمد آباد یکی از شهرهای معتبر ممالک هندوستان است در جزو ممالک گجرات محسوب میشود بعد از شهر صورت پای تخت گجرات شهر احمد آباد بوده است از قراریکه مورخین هندوستان نوشته اند سلطان علاءالدین غوری بمرض مبتلا بود تمام خاک و جزیره های هندوستان را گردش کرده آب و هوای هیچیک از نقاط هند مطلوب مزاج سلطان علاءالدین نگردیده باحمد آباد رسیده بعد از چندروز آب و هوای آنجا موافق مزاج سلطان شده مرض آن رو به بهبودی نهاد لهذا پای تخت خود را در احمد آباد قرار داده مدتهای مدید در احمد آباد سلطنت کرده و پس از آن ولیعهد آن سلطنت کرد بعد از آن این شهر بدست راجگان قوم هنود افتاد و چندین کرات سلطان

محمود

محمود غزنوی باین شهر آمده جنگهای نمایان خیلی سخت واقع شده است
از آثار قدیمه در این شهر تنجانهٔ سومنات است که سلطان محمود ویران ساخته
پس از آن راجکان اطراف هندوستان آمده تعمیر کرده اند ولی آن
بساط سابق که بتهای از طلا ونقره وجواهرات ساخته بودند نیست مگر
بحسب ظاهر امروز در ممالک هندوستان میتوان گفت تنجانهٔ از تنجانهٔ
سومنات بزرگتر ووسیعتر نیست وچنین تنجانهٔ کمتر دیده شده بجهة
مناسبت مطلب لازم است که شرح وضع این تنجانه بیان کرد این تنجانه
بسیار بزرگ ووسیع است تقریباً یک میل انگلیسی مساحت اطراف این
تنجانه است دیوار وحصار بندی آن تمام از سنگ است بطوری این دیوار
از سنگ قرمز ساخته اند ابداً محسوس نمیشود که این سنگها از یکپارچه است
یا آنکه قطعه قطعه بروی همدیگر وصل کرده اند که بهیچوجه دیوار باین بلندی
وعظمت هرچه ملاحظه میکنی درز آن معلوم نمیشود خیلی صاف وتمیز مثل آینه
میدرخشد وداخلهٔ این تنجانه قریب هفتاد وپنج گنبده است که هریک از
این گنبدها از برای عبادت هندوها یک تنجانهٔ مخصوصی است که از سنگ
مرمر وسنگهای چینی خوب هندوستان ساخته وحجاری شده است
وتمام پلهای این تنجانه وصحن آن از سنگهای مرمر ومشرقه است یکذرع
زمین خالی ندارد که خالی از سنگ باشد اشکال مختلفه ومجسمهای بت که
از سنگ مرمر ویشم وعقیق حجاری کرده اند عدد آنها در تعریف حجاری

آنها از وهم و قیاس بیرون و در وسط این بتخانه یکعمارت بسیار عالی است
که مخصوص عبادتگاه و زیارتگاه سلاطین هند واست از سطح زمین الی اطاقهای
عمارت قریب سی پله میخورد تمام این پلهها هر یکی سه ذرع طول دارد
همه از سنگهای مرمر یکپارچه حجاری شده که عکس صورت انسان پیدا
میشود و داخله این عمارت پنج گنبد است که ارتفاع آن تقریبا از صحن تا
بالای گنبد بیست و پنج ذرع میشود خلاصه تمیع در و دیوار صحن و گنبد بت
و بتخانه و اشکال مجسمه هرچه چشم کار میکند از سنگ مرمر است وقتی که آفتاب
میتابد از دیدن این بتخانه چشم انسان خیره میشود البته دو کرور تومان
سنگ در این بتخانه خرج شده است این بتخانه چهار دروازه دارد در
روزهای عید مخصوص قوم هنود قریب یک کرور خلق در اطراف
این بتخانه جمع شده هنگامه غریبی برپا میشود که عقل از دیدن و تصور آن
حیران میماند از قرار مورخین هندوستان شرحی که در خصوص این بتخانه
مینویسند این بنده نیز بجهة مطلوبیت و مناسبت مختصری عرض میکنم
زمانیکه سلطان محمود غزنوی بخاک گجرات لشکر کشید همه جا را مسخر
کرد تا نزد باحمدآباد رسید مهاراجه و پادشاه احمدآباد جوانی بود که
سن آن زیاده از بیست و پنجسال نبود ولی بسیار جوان شجاع بهادر
بود بقدر سی هزار لشکر و دارای سیصد زنجیر فیل جنگی بود شهر احمدآباد
از ایام قدیم حصاربندی و قلعه ندارد ولی این بتخانه خیلی محکم و استحکامش

از قلعه

از قلعه بیشتر است چون لشکر اسلام بده فرسخی احمد آباد گجرات رسیدند
مهاراجه لشکر خود را سه قسمت کرده دو قسمت آنرا در پنج فرسخی در میان جنگل ها
بترتیب تمام پنهان داشت و خود با ده هزار سوار باستقبال لشکر اسلام
شتافت شبانه شبیخون بلشکر اسلام زده فیلهای جنگی را در میان اردو رها
نموده در روی هر فیل هفت نفر از هندوها نشسته با تیر و کمان بلشکر اسلام
حمله برده اغلب را در آنشب از پا در آوردند تا علی الطلوع مشغول جنگ بودند
لشکر اسلام قریب پنج فرسنگ بعقب نشستند مهاراجه مراجعت کرده
در احمد آباد مجدداً اساز جنگ و لشکر کرده که عقب لشکر اسلام برود چون
خبر شکست لشکر سلطان در گجرات منتشر گردید بر جلادت و بهادری و شجاعت
مهاراجه افزوده شد از اطراف و جوانب راجکان کوچک هر یک هر قدر
لشکر تازه داشتند از برای کمک مهاراجه روانه کردند از آنطرف سلطان
محمود که از این جنگ به بیخبری شکست خورده بود سان لشکر خود را دیده
چند روزی از کسالت و خستگی راه لشکر خود را بیرون آورده ترتیبات
و آراستگی لشکر را فراهم کرده بجانب شهر احمد آباد حرکت کردند
این دفعه در صحرای بسیار وسیعی در هفت فرسخی احمد آباد تلاقی فریقین واقع
آن روز جنگ عظیمی برپا شد نزدیک بود بواسطه آشفتگی فیلان جنگی و
جلادت لشکر هند و لشکر اسلام شکست بخورد سلطان محمود دو هزار شتر
جمازه سوار را و بروی فیل ها باز داشته و خودش با پنجهزار سوار جرار

بر قلب سپاه دشمن زده لشکر هند را از پیش برداشتند چون اسبهای لشکر
اسلام قوی و سامان جنگ شان صحیح بود برخلاف اسبهای دشمن همه
مفلوک و کوچک سیف و سنانشان پوسیده و ماکوس آنروز ده هزار
از ضربت شمشیر لشکر اسلام جان سپرده و بقیه بسیف پیاده و سواره خود را
در میان جنگلها ریخته نیم جانی بدر بردند مهاراجه بخت را واژگونه و اقبال را
وارونه دیده یکسره در هیچ جا توقف جایز ندیده خود را باحمدآباد رسانیده
فهمید که لشکر اسلام احمدآباد را مسخر خواهند نمود و بنیاد این شهر را زیر و زبر
خواهند کرد اول کاریکه کرد این بود آنچه اساس سلطنت که از اجدادی
داشت با خواتین محترمه خود بدان بتخانه اعظم پناهنده کرد دید که بت بزرگ و
بتهای آن بتخانه او را از قضای آسمانی و از شمشیر جانسوز مسلمانی محافظت
کند همانساعت حکم کرد که جمیع رعایای مقیم آن شهر خود را بجنگلها و جاهای
دوردست بکشند با عیال و اطفال عزیمت کنند و بلشکریان حکم کرد با کمال
سرعت اطراف آن بتخانه را خندق عمیقی کنده مملو از آب کنند بلکه چندروز
با لشکر اسلام زد و خورد کرده از خارج از برای مددی و کمکی برسد و بقیه
لشکریان خود را در اطراف دیوار بتخانه صف داده که با تیر و کمان مشغول
قلعه داری باشند بعد از انتظام لشکر سازی و قلعه داری لشکر اسلام
بشهر احمدآباد ورود کرده در قتل و غارت هیچ خودداری نکرده اطراف
بتخانه را فراگرفتند مهاراجه دانست که این قلعه در مقابل لشکر اسلام

سندی

ستدی نخواهد بود که او را بتواند از حوادث روزگار محفوظ بدارد تا بدارنهمه
جاماپوس شده روی نیاز بدرگاه آن بت بزرگ که مراد دهنده بود آورده
چند شبانه روز تمام ساکنان آن قلعه روی عجز بپای آن بت بمالیدند اثری
از آن حجر بروز نکرده روز دیگر مهاراجه قاصد و مکتوبی نزد سلطان اسلام فرستاد
و ده روز مهلت خواست که یا تسلیم شود یا ساز جنگ را آماده کند سلطان
اسلام اطمینان پیدا کرده جمیع برهمن های بزرگ را احضار کرده فرمود با
آنکه امروز دشمن برابر است و جز چند روز دیگر از عمر ما چیزی باقی نمانده باید
در فکر جان باشیم از تمام این مسائل گذشته میخواهم بدانم از عمر همه شماها
هر یکی بتفاوت هشتاد سال گذشته از این بتهای بیجان که بدست خود حجر را
از سنگ حجاری کرده اید که محل پرستش شما است پس معلوم میشود شماها مکار
و خدایان شما شیطان است و مردم را گمراه کرده اید و عمر خود را و بندگان
خدا را در ضلالت صرف کرده اید اگر چنانچه غلبه لشکر اسلام بر من نبودد
فرصت وقت ممکن بود آثار بت و بتخانه را از هندوستان برمیداشتم
و طریق پاک ملت اسلام را برمی افراشتم لعنت خدا بر آئین باطل شما که
که قوم ضلالت پیشه هستید برهمن گفت ای پادشاه جوان این سخنهای کفر
آمیز را بر زبان میاروانیدم آخر خود را کافر وراندة لجمین ورام منما زیرا
که من کتاب مقدس اسلامیان را دیده و از آیات آسمانی آن این مضمون را
فهمیده ام جمیع مسلمانان خدا پرست و قوانین پیغمبری در دست دارند

که اعتقاد کامل بخدا و پیغمبر خود دارند اگر گوشت و پوست آنها را مقراض کنند
محال است از عقاید خود برگردند در کتب مقدسه آنها ذکور است که عزت
و ذلت جمیع بندگان خدا و سلطنت های روی زمین خدا هر چه هست
غالب و مغلوب در تقدیرات مشیت خداوندی است اغلب از سلاطین
اهل اسلام که دارای چندین لک لشکر بوده تمام شده و از روی زمین
محو گردیده از عقاید خودشان برنگشتند آیا شما چه گناهی نسبت بملت
قوم هنود کرده اید که امروز بت بزرگ و رام راهم لچمن و رام در حق اینها
غضب کرده که مستوجب این بلای عظیم هستیم تو جوانی و از عقیده هیبت
ده هزار ساله قوم هنود خبر و اطلاع نداری

عشق اندر کعبه و تبخانه می بخشد مراد   هر کجا باشد محبت کارسازی میکند

عجالته کار از اعانت و حمایت خدایان ما گذشته لشکر اسلام چون آتش
سوزان اطراف ما را فرو گرفته و اگر تو بروی بدست پادشاه اسلام
مسلمان شوی باز هم رحم در حق تو نخواهد کرد جز اینکه فایق شود سلطنت
تو را ضبط خواهد کرد و خون جمیع هنود را در مقابل روی تو خواهد ریخت
بلکه لشکر و عساکر آن بی رحمی کرده دست بناموس خواندان و
بزرگان شما خواهند زد   این همه تفصیلات بی غیرتی
را بر خود گوارا نمودن از برای زندگانی دو روزه دنیا
که قابل توجه نیست و بی غیرتی خود را

مشهور جهان کردن از طریق مروّت و فتوت دور است تا جان در بدن و روان در تن داریم از برای ناموس و آئین سلطنت خود جان فشانی می کنیم ساعتی با غیرت مردن بهتر از آنست که از روی بی غیرتی هزار سال زندگانی کردن نصیحت و پند و موعظهٔ برهمن در رگ و ریشه پادشاه هندو اثر کرده همانساعت برخواسته جامه مردی و مردانگی در بر کرده بآراستن لشکر مشغول گشت از برای جنگ پادشاه اسلام مهیّا گردید تعداد لشکر مهاراجه در تبخانه عبارت از هشت هزار نفر بود چون اطراف تبخانه خندق و مملو از آب بود و بیشتر دروازه ها را مسدود کرده بودند و تسخیر قلعه از برای لشکر اسلام خالی از اشکال نبود تمام قلعه های هندوستان را از سنگ ساخته اند حصار بلندی دارد مدّت چهل روز لشکر سلطان محمود اطراف تبخانه را فرا گرفته و راه چارهٔ از برای قلعگیان از هر طرف مسدود نموده ولیکن مهاراجه و لشکریان آن از عدم اذوقه و علوفه به تنگ آمده پریشان خاطر شده بودند تا آنکه روزی از سمت کوهستان گجرات از برای مدد مهاراجه لشکر زیادی آمد در ده فرسخی گجرات رحل اقامت انداخته مهاراجه را جانی تازه و سرور بی اندازه حاصل گردید چون این خبر بسلطان محمود رسید خود با پنج هزار سوار زبده از برای استیصال و استقبال آن لشکر شتافت از آنطرف مهاراجه از عزیمت سلطان خبر یافته شبانه که لشکر اسلام در کمال اطمینان در منزلگاه خود غنوده بودند مهاراجه پل چوبی از سمت یک دروازه

استوار کرده با سه هزار پیاده خود را بلشکر اسلام زده آنشب قوم هنود
که از جان گذشته بودند باشهای جلادت و بهادری بالشکر اسلام دست
بیخته شده اردوی اهل اسلام را بر هم زده هر چه توانستند آذوقه و علوفه
از اردوی آنها بقلعه خودشان حمل کردند جانی تازه از برای جانهای افسرده
و دلهای مرده حاصل شد لشکر مهاراجه بعد از فتح که لشکر اسلام را شکست دادند
نزدیک صبح به بتخانه خودشان مراجعت کردند از آنطرف سلطان محمود
بسرعت تمام خود را بمقابل لشکر هند رسانید بعد از تلاقی فریقین لشکر
اسلام در حمله اوّل و دوّیم لجاره هنود را از پیش برداشتند از ده هزار
نفر یکنفر جان بدر نبرده لشکر اسلام با فتح و فیروزی و غنیمت زیاد مراجعت
نمودند پادشاه اسلام وقتی رسید که لشکر اسلام شکست خورده بودند
از چشم زخمی که بلشکر سلطان رسیده بود بر سر آن لشکر متغیر شده حکم
نمود اردو از اطراف بتخانه حرکت کرده قریب دو فرسنگ عقب
نشستند ولی ضمناً پادشاه اسلام قریب پنج شش هزار از لشکریان را در میان
جنگل پوشیده و پنهان داشت و شهرت دادند که سلطان از خاک گجرات
بسمت هندوستان مراجعت کرده چون این خبر بمهاراجه رسید یکجهان
از اقبال خود امیدوار شده اطمینان قلبی حاصل کرده تخته پل انداخته
چند نفر جاسوس از عقب لشکر اسلام فرستاده که از حقیقت کار آنها
مطلع شوند بمهاراجه اطلاع بدهند سلطان روی اردوی خود را بسمت

هندوستان زده و شهرداد ندکه اردو این دو سه روزه حرکت خواهد کرد
و جاسوسهای مشهور مهاراجه محض تسلی خاطر مهاراجه متصل خبر و بشارت تهاز
حرکت سلطان میدادند که لشکر اسلام نرسیده مراجعت مینمایند چون مهاراجه
چند دفعه بر لشکر اسلام شبیخون زده خیره شده بود خواست ایندست آخر
هم بر لشکر اسلام دستبردی بزند نام خود را در سومنات و صفحات گجرات
در بهادری و شجاعت بلند کند جمیع سرکردان و سپهسالار قشون خود را خواسته
نطق مفصلی کرده اطمینان کامل در فتوحات داده تهیه چهار هزار لشکر جرار را
دیده با اسلحه و با آراستگی تمام در ظلمت شب پل بسته در کمال سرعت روانه
اسلام میان شده یکمرتبه خود را با فیلان جنگی بر لشکر اردوی اسلام زده
بنای گیر و دار گذاشته لشکر اسلام که در کمین این شکارهای وحشی مدتها نشسته
و شبها خواب و استراحت را بر خود حرام کرده بودند مهاراجه را با آن فیلیل
لشکر در اردو مشغول داشته و آن پنج شش هزار سوار روانه بتخانه شده در
میان این گیر و دار مهاراجه از آن هوش و کفایتی که داشت ملتفت شد
لشکر اسلام خدعه کرده اند او را از لانه زنبور بیرون کشیده اند و بتخانه را
تصاحب مینمایند با کمال جرأت در آن تاریکی و ظلمت رو از میدان اسلامیان
بر تافته وقتی رسید که بهادران اسلام نزدیک پل چوبی رسیده بودند
حالا است که پل گرفته و بتخانه تسخیر خواهد شد و هوا نیز روشن و اقبال
مهاراجه پس تاریک شده از اندرون قلعه قوم هنود با تیر و کمان جانسوز

و از سمت بیرون مهاراجه و لشکریان آن از هول جان مثل آتش سوزنده
مشغول جنگ شده همین قدر شد که با کوشش بسیار با آنکه چند زخم بر بدن مهاراجه
رسیده بود از پل گذشته داخل تبخانه شدند در تبخانه را مسدود نموده
قدرت و قوت آنکه پل را بشکنند ممکن نشد لشکر اسلام روی پل را فرو گرفتند
و از تیر و کمان هندوها رو گردان نشدند مهاراجه جمعیت خود را در سر همان دروازه
جمع کرده کار از تیر و کمان گذشته سنگ بر سر لشکر اسلام میریختند ولی
مهاراجه دید دیگر رشته کار از کف کشیده برق اقبال و اثر کون گشته نزدیکست
که لشکر اسلام به تبخانه ریخته بنیاد هستی تبخانه و اهالی را تبخانه را به آتش سوزنده
برهم زنند چون لشکر اسلام در این جنگ بهاراجه خیلی کشته شده و زحمات
بی اندازه کشیده بودند وقتی که پل را تصرف کردند از غایت شوق از
تیرباران قوم هنود اندیشه نکرده دروازه را آتش زدند مهاراجه دید
وقت تنگ و مجال درنگ و کر در کار نیست رو بر آسمان کرده گریان شد
بعد دست بخنجر کرده یازده نفر خواتین محترمه ~~دست بخنجر کرده یازده نفر~~
~~از خواتین محترمه~~ خواهر و مادر و عیال خود را که هر یک در صباحت منظر
با خورشید خاور برابری میکردند کشته در خاک خون طپیدند
پس از آن آنچه جواهرات قیمتی و لؤلؤی شاهوار داشت تماما را در
روی سنگ خارا طوطیا کرده در این بین خبر ورود لشکر اسلام بسمع
آن پادشاه با قوت و جمعیت رسید نگاه بسمت خواتین خود که با آنحالت

در خاک و خون افتاده سلطنت از دست رفته و لشکر دشمن ورود کرده صدای ناله جانسوز برهمن ها از ضرب شمشیر نفلک میرسید نگاهی بسمت آسمان کرده گفت تفو باد بر چرخ گردون تفو همان خنجر خون آلود را چنان بر سینه خود زد که زبانه کشید و از هوش رفت با تاج شهریاری در کمال ذلت و خواری آن پادشاه جوان که هنوز خط عارضش ندمیده و از شباب جوانی و بهار زندگانی ثمری نبرده این ماه گردون بستر در پهلوی آن کشتگان خود افتاده بود لشکر اسلام در پی غارت و سلطان محمود از عقب مهاراجه میکردند وقتی ببالین آن شهریار جوان رسید که نفس آخرین باز مانده بود از دیدن آن هنگامه و سوختن آن پروانه اشک خونین باریده از دل ناله بر کشید و سر آنجوان را بر زانو گذاشته مانند پدر مهربان غمخواری میکرد و هیچو گمان مینمود که از لشکریان خود او را کشته اند سوگند یاد نمود که قاتل را با کمال عقوبت هر کس که باشد خواهم کشت چون محبت یک اثری دارد که مرده را جان و خسته را روان می بخشد آن پادشاه جوان چشم باز کرده دشمن را دوست و خصم را مانوس دید هزار افسوس خجالت از روی ادب سر از زانوی آن پادشاه برداشته تبسم کنان گفت ای شهریار جهان ای برگزیده لطف خالق جهانیان خوب وقتی بسر وقت کشته خود آمدی که روانی در تن دارد

کشتگانرا چه طلب باشد و قوت نبود | گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
خیره آندیده که آبش نبرد گریه عشق | تیره آندل که درا و نور مروت نبود

چون طهارت هنود کعبه و بتخانه یکی است   هنود خیر در آنخانه عصمت نبود
در آن نفس آخر در دست پادشاه اسلام کلمهٔ مبارکه توحید گفته مسلمان شد
سلطان فرمود هر کس تو و خواتین ترا کشته بمن بگو تا در حضور تو او را بسخت
ترین عقوبت بر دار کشم و هر وصیت و خواهش که داری از من بخواه
باصمیم قلب بجای آرم آن پادشاه جدید الاسلام تبسم کرده گفت ای شهریار
عادل این خنجر که بر سینه خود زده ام قاتل منست چون من خود کرده ام با
خود چه توانم نمود در اول نور اسلام بر دلم تابیده بود از دوستی برهمن
از فتوت و مروت دور شدم اول خواهشم اینست از قوم هنود هر کس
اسلام قبول کرد او را پناه دهید دوم قتل و غارت کسان مرا معاف
دارید سیم آنکه از آثار مسلمانی مسجدی در این شهر بسازید و مرا بآئین
اهل اسلام بخاک دفن کنید چون جمیع جواهرات سلطنتی را گسستم و از
برای سوغات شما چیزی نگذاشتم بجهة بکیاعت مهمانی شما خراج مملکت را
در جوف آن فیل سنگی گذاشته ام همین را گفت جان بجان آفرین تسلیم نمود
سلطان اسلام را از کشته شدن آن پادشاه جوان رقت غریبی دست داد
مثل آنکه یکی از عزیزان او از دنیا رحلت کرده باشد ناله از جگر کشید
و بسیار گریه کرد بنابر وصیت آن او را بطریق اهل اسلام غسل داده در
بیرون بتخانه در جای مخصوصی بخاکش سپردند حکم داد بقعه و مسجدی بطرز اهل
اسلام در خارج بتخانه بسازند پس از آن بکار ساکنان بتخانه پرداختند

هر گز

هرکس از روی صدق و صفا ایمان آورد در امان بود هرکس که بکفر و
ضلالت مایل بود از تیغ تیز اسلامیان گذشت از بتخانه خون چون سیل
جاری شد صاحب تاریخ میگوید از طلوع صبح تا ظهر چهارده هزار نفر
از قوم هنود بقتل رسیدند بعد از اتمام کار و ضبط خزانه و تجملات سلطنت
سلطان بسمت فیل سنگی خرامید مجسمه دید که از دست استادان سنگ
تراشی ماهر جاری شده که شخص انسان از صنایع آن حیران میماند اولا حقیقت
شکستن چنین صنایع که در جهان کمیابست ثانیاً آلتی که بتوانند این مجسمه با این
عظمت که چون کوه سنگی است بشکنند پیدا و ممکن نمیشود و از طرف دیگر
حرص و طمع پادشاه که آیا در جوف این فیل سنگی چه باشد عاقبت عقل بر جهل
سلطان غلبه کرده حکم بشکستن فیل داده اصحاب بت شکن جمع شده
هریک رای و تدبیری بکار زده موافق خیال پادشاه درست نیامده چون
این فیل را در روی سکوی بلندی که از سنگ مرمر ساخته و نصب کرده
بودند پادشاه حکم داد زیر پای پیل را خالی کرده آن سکو را منهدم
سازند تا فیل با آن عظمت از آن بالای بلندی بر زمین بخورد لشکر ریخته
همین طور کرده مجسمه با آن عظمت از آن بلندی بسرعت بر زمین افتاد
که جمیع بتخانه بلرزه در آمد بقدر نیم ذرع بر زمین فرو رفته و شکم فیل که خالی
بود شکسته در جوف او صندوقچه از طلا پیدا شد بحضور سلطان آوردند
در صندوق را باز کرده چشم پادشاه از دیدن جواهرهای آبدار و لؤلؤهای

شاهوار خیره مانده نزدیک بود از غایت شوق روان از تن ان بیرون کرود
صاحب تاریخ مینویسد تقریبًا دو کرور هندوستان که عبارت از هشت
کرور ایران باشد جواهرهای بسیار قیمتی داشت که در خزانه سلاطین سلف
نایاب بود از جوف پیل بیرون آوردند در این جنک آخری و تسخیر احمد اباد
پادشاه اسلام را چهل کرور غنایم حاصل کردید و لشکریان نیز هر یکی دارای
دو سه من اشرفی مسکوک و سایر غنایم قیمتی کردیدند سلطان تمام آن
بتخانه را ویران و بت ها را شکست الاستوانه و گنبد آن که دست رس
نداشته و از سنکهای بسیار خوب بتخانه حکم داد آورده بقعه خیلی با شکوهی
از برای قبر مهاراجه جدید الاسلام ساخته بعد از چند روز دیکر لشکر اسلام
با فتح و ظفر که سومنات را بر هم زده مراجعت بهندوستان نمودند پس
از آن تاریخ باز راجکان هندوستان بمرور ایام بمبلغ های کلی مایه کذاشته
آن بتخانه را تعمیر کرده با کمال شکوه ساختند از روی تعصب مذهب قبر
مهاراجه را که مسلمان شده و فیل سنکی پیشکش قدوم سلطان مسلمان کرده
بود آن آثار بزرک را از روی زمین محو کرده و بجای آن بتخانهای عالی
ساختند ولی امروز در این عهد اسلامیت احمد آباد بر مذهب هندوها
غالب است این شهر و بلوکات و توابع آن کلیتًا در تصرف دولت انگلیس است
بسیار شهر خوش آب و هوا و صفا خیابانهای عالی چمن های سبز و خرّم
طبیعی باغات و اشجار و جنکلهای میوه دار خیلی خوب دارد که فی الواقع

مثل باغات ترتیب شده مصنوعی آثار شهرهای معظم مینماید از یادگار سلاطین
سلف مساجد عالی از سنگ ساخته اند که اگر تفصیل بدهیم داستان طولانی
خواهد شد اغلب ذکور و اناث اینشهر خیلی خوش لباس و خوش اندام میباشند
و مایل بعلم موسیقی هستند زنهای خواننده و ساز زنده اغلب مسلمان سرخ و
سفید مژگان صف زده موی مشکی تابناک دارند صنایع این شهر عبارت
از عطرسائی کلابتون دوزی دلربائی و طنازی عاشق کشی و غریب نوازی
در باغات و جنگلها و درختها طاووس سفید وحشی و سیاه و ابلق باقسام
مختلفه بحدی است که عقل ها از تعداد آن حیران میشود دراج تیهو در سایر ممالک
هندوستان خیلی کم پیدا میشود ولی در این شهر از صدای کبک و دراج و تیهو
در وقت صبح ظهر بلکه همه وقت خواب و آرام نمیتوان گرفت طوطی در آن مملکت
شأن ندارد در یکدرخت هزار طوطی بصورتهای مختلف مسکن دارند بطوریکه اسباب
زحمت مردم شده اند میوه جات پرتغال نارنگی نارنج و ترنج و سایر مرکبات
بحدی است که بواسطهٔ کم قیمتی صباغ ها بجهت رنگ الوان میخرند بمصرف میرسانند
ترتیبات وضع زندگانی این شهر از حد وصف بیرونست باین اختصار ختم شد
تعداد جمعیت این شهر عبارتست از پنجاه و دو سه هزار نفر است شرح
حالات و معلومات شهر احمد آباد گجرات

شرح حالات و معلومات شهر کمبایچ که در جزو ممالک راجستان و کوهستان محسوب میشود

کالسکهٔ بخاری دولت انگلیس تا دو ساعت راه که بشهر کمبایچ میرود منقطع میشود زیرا
که تمام این صفحات جنگلستان و کوهستانست که متعلق است بریاست راجگان
هندو و نوابهای مسلمان وحشی که ریاست های کوچک دارند خاک آنها مخلوط است
بهمدیگر که انگلیس ها بزحمت حدی قرار داده اند خلاصه از شهر احمدآباد تا بسر
حد کوهستان هیجده میل انگلیس راه است که از آنجا ابتدای جنگل است باید
باگاری گاوی با هزار زحمت و مشقت تمام بهرجا لازم است حرکت کرد
و جای قطاع الطریق است که جان و مال انسان در خطر است و راه سخت
با زحمتی است و جاده بسیار تنگ خلاصه از استاسیون کالسکه بخاری
تا شهر کمبایچ نیز هیجده میل انگلیسی است در زمان قدیم این شهر و ملوکات
آن تقریباً که خود اهل آن بلد میگویند دارای دو کرور ایران که ده لک
هندوستان باشد جمعیت داشته است چون معدن عقیق سنگ سلیمانی
و یشم در چهار پنج فرسخی این شهر است از محصول آن و از حاصل زراعت و
از محصولات دریائی که در کنار کمبایچ واقع است راجه و حکمران این بلد
دو کرور تومان ایران که ده لک هندوستان باشد مالیات میگرفتند
حالا قریب شصت یا هشتاد سال است که بدست یکی از نوابهای مسلمان
افتاده این بلد خراب و ویرانه شده بهمه جهته با سختی و صعوبت کم کم
مالیات وصول میشود تفصیل گرفتن و تسخیر کمبایچ از اینقرار است در همین
احمدآباد گجرات که شرح حالات آنرا مفصلاً عرض نمود اغلبی از تجار ایرانی

اصفهانی و شیرازی آمده ادویه جات میخرند به بمبئی حمل نموده و از انجا بسایر
ممالک ایران نقل میکنند از اشخاص ایرانی همیشه چند نفری در این شهر هستند
قریب پنجاه سال قبل آقا فتحعلی نام اصفهانی پیله ور از طرف تجار ایرانی که در
بمبئی هستند وکالته آمده بود که در احمد آباد ادویه جات بخرد وقتی بود که
دولت انگلیس بصفحات گجرات پنجه انداخته بود در این بین در بعضی نقاط
هندوستان هندیها بالمره شوریده طبل یاغی گری را کوفته و بیرق مخالفت
برای انگلیسها برافراشتند در هندوستان یکمرتبه آتش فتنه مشتعل گشته
هر سری بزرگی بلند شده در جمیع نقاط هندوستان بر ضد انگلیسها خرمن آتش افروخته
شد یکنفر انگلیس در دست صد نفر هندی گرفتار گردید در این بلوا از قراریکه
خود انگلیسها نوشته اند و باسم و رسم ثبت دفتر مقتولین خودشان کرده اند
سی و دو هزار و سیصد و هشتاد نفر زن هشت هزار اطفال و چهل هزار نفر
انگلیسی و از رؤسای لندن در دست قوم هندوستانی در کمال بیرحمی و سبعیتی
بقتل رسیدند مدت ششماه تمام هندوستان مشتعل بود از میان سنگ
و ریگ بیابان هر انگلیسی را پیدا کرده با شمشیر قطعه قطعه کرده خون بیرحمی
میریختند تا آنکه از لندن سی هزار سرباز بمدد انگلیسها آمده وارد خاک
هندوستان شده هر ده هزار نفر بسرحدی مأمور شدند چون نوابها و راجگان
هندوستانی دیدند از برای انگلیسها مدد رسید و اقبال انگلیسها از افق
ادبار رو بدرخشندگی است عنقریب بر تمام ممالک هندوستان

استقلال پیدا کرده جانداری از هندی و هندو در قلمروی هندوستان نخواهند گذاشت لهذا از روی تملق و چاپلوسی و واهمه از هر ریاست معدودی از قشون خودشان بمدد انگلیسها فرستاده اظهار عبودیت و فدویت کرده انگلیسها را اطمینان داده بر قوت و قدرت و اقتدار انگلیسها خیلی افزود از طرف دیگر که عساکر انگلیسی وارد سرحد هندوستان شده با شکوه توپ و توپخانه و قورخانه به سمت یورش برده دسته جات جمعیت یاغیان مگر بتبه از قوه واهمه پراکنده شدند رؤسای آنها نیکه متفقا مانده اسیر جنرال انگلیس شده در میدان عام بدار آویخته کردید در شهر اله آباد ممالک مغربی شمالی هندوستان یکصد و ده هزار نفر هندو و مسلمان را ده روز از دار آویخته اند آتش بخرمن عمر تمام هندیها زدند بهادرشاه پادشاه دهلی را از تخت سلطنت هزار ساله سر برهنه پائین آورده چهار پسر فرزانه او را در میان طشت رو بروی پدر سر بریدند بعد از بلوا انگلیسها از چنگیز و اوزبک و افغان هزار بار بدتر کردند میتوان گفت هندیها بیشتر ظلم و تعدی بر انگلیسها کرده اند خلاصه پس از مدتی که دولت انگلیس صد هزار نفر از قشون خود را کشتن داده بر هندیها غالب شده دمار از روزگار این قوم وحشی در آورده از کار هندوستان فارغ شده لوای فتح و ظفر بسمت گجرات افراشته هنوز بشهر صورت لشکر انگلیس نرسیده بود سلسله اتفاق راجگان صورت ثبات انتعش پیدا کرده یکمرتبه پراکنده شده هر یکی

که خود را شهریار تاجدار وصف شکن کارزار میدان نشمرد از ترس انگلیسها
راه کوهستان و بلهار را پیش گرفته فرار اختیار کردند آقا فتحعلی
اصفهانی با چند نفر سرکه فروش ایرانی محض آنکه پایمال ستم ستوران
عسکر انگلیس نشوند راه کمپاچ را پیش گرفتند ده فرسخ راه را پیاده طی
کرده شبانه نزدیک دروازه کمپاچ رسیده دروازه را بسته برج
و بارو را از آدم تهی دیدند هرچه فریاد کشیدند غیر از صدای زه تیر و کمان
جواب نشنیدند بهر وسیله بیچارگی بود آنشب را مثل طیور در بالای درخت
آشیانه کرده خوابیدند راجه این شهر پیره مرد هندی بود که از غایت
پیری خرف شده بود عساکر مخصوص آن تقریباً دو هزار از تجاره هندو بود
که اسلحه آنها منحصر بچوب و چماق و تیر و کمان رسیده بود ولی برج
و بارو و دروازه قلعه خیلی محکم بود فردا صبح که روشنائی آفتاب
عالمتاب جهان را روشن کرد آقا فتحعلی پیله ور اصفهانی از درخت بزیر
آمده رفقای آن چهار ایرانی بودند نزدیک دروازه آمده بدر دروازه
بان گفتند ما از اهل ایران هستیم از احمدآباد آمده خیال خریدن
عقیق داریم سوداگر هستیم دلیل آنکه دروازه را ببستید چه چیز است
تمام دنیا امن و امانست لشکر انگلیس در صورت شکست خورده
همه پراکنده شده بسمت بمبئی فرار کرده اند اصرار کرده دروازه
بان را وعده تریاک و چرس داده تا آنکه دروازه قلعه حاضر را برای

آقا فتحعلی باز کرده وارد شهر شده ثانیاً دروازه را بستند آقا فتحعلی
بشخص دروازه بان گفت چون ما غریب این شهر هستیم منزل و مکانی نداریم
بهتر اینست چند روزی در خدمت شما مهمان بمانیم خلاصه آقا فتحعلی بواسطه
دادن تریاک با چند نفر دروازه بان الفت و محبت انداخته اغلب روزها
بمیان شهر آمده که واقعاً قدری عقیق خرید نماید دید تمام اهل این شهر
مشغول خمار تریاک و کشیدن غلیان تنباکو هستند چهار نفر سرباز
انگلیس میتوانند ده هزار خلق این شهر را مسخر کنند و ترتیبات راجع
آنجا را بر هم بزنند چهار نفر دروازه بانها مسلمان سنی بودند تا آنکه شبها
که سر دروازه بانها از نشاء تریاک سرمست بودند آقا فتحعلی یکی از دروازه
بانهای مسلمان که فی الجمله عاقلتر بود گفت در این شهر تعداد مسلمانها
که با من و شما هم مذهب هستند چه قدر است گفت همه جهته قریب
سی خانوار مسلمان فقیر پریشان هستند که از ترس هندوها آرام و
استراحت ندارند در دست آنها اسیر و زبون میباشند آقا فتحعلی
گفت آیا شما مسلمانها که آئین خدا پرستی دارید و با من هم مذهب
و برادر طریقت هستید میل داشته باشید من میتوانم شماها را از اسیری
هندوها نجات بدهم بلکه هر یکی از مسلمانان این شهر را صاحب ریاست
و مالک کیاست بنمایم بحاصل آقا فتحعلی قریب پنجاه نفر مسلمانها را با خود
همدست و همداستان کرده از آنطرف هم عساکر دولت انگلیس تمام

گجرات را مسخر کرده باحمدآباد رسیدند و این خبر در کمپایچ و اطراف
کوهستان مشهور شد که انگلیسها تخم راجکان هندو را از روی زمین
هندوستان برداشته راجه و حکمران کمپایچ اساس سلطنت خود را
جمع آوری کرده آماده فرار بود آقا فتحعلی نیز در کمین نشسته بود نصف شب
رفقای خود را خبر کرده سه ساعت از شب گذشته دروازه را باز کرده
با بوق و شیپور فریاد کنان در میان شهر افتاده شهرت دادند که
عساکر انگلیس وارد شهر شد با آن جمعیت غیر محدوده و عساکر لجاره
که غیر از چوب و چماق اسلحه نداشتند آقا فتحعلی بارک حکومتی حمله برده
جماعت هندو در آن وقت شب راه صحرا و بیابان و جنگل را پیش گرفته
فرار اختیار کردند راجه و حکمران کمپایچ که از مدتها ترتیبات کار خود را
محکم کرده بود در همان شب از دروازه دیگر با عیال و کسان خودش
راه دریا را پیش گرفته رفتند که اثری از آنها معلوم نشد که بکجا رفتند
و چه شدند آقا فتحعلی تا صبح مشغول های و هوی گیر و دار معرکه بود صبح
علی الطلوع با پنجاه شصت نفر مسلمانهای عساکر منصوره خودش که اسلحه
آنها غیر از چوب و چماق چیز دیگر نبود وارد ارک سلطنتی پادشاه هندو گردیده
با قبای قدک پاره و کلاه پوست رنگ رفته که بیک دانه سوزن ارزش
نداشت در روی تخت آبنوس درخشان جلوس نموده حکم داد در خزانه
مهاراجه را شکسته باز کردند اول خود داخل سرداب خزانه شده دید

روپیه مسکوک خرمن کرده روی هم ریخته است از قراریکه مورخین هند
مینویسند با اینکه مهاراجه در ده روز قبل آنچه میتوانسته روپیه نقد و جواهرات
خود را از خزانه بسمت دریا حمل کرده بود یک جزئی ته خرمن آن در خزانه باقی مانده قریب
دو کرور هندوستان که عبارت از چهار کرور ایران باشد نقد و جواهرات
بتصرف کربلائی فتحعلی سرکه فروش رسید فوراً لباسهای کمخواب الماس
نشان مهاراجه را در بر کرده تاج افسر پادشاهی بر سر گذاشته خود را فتحعلی خان
نواب شجاعت جنگ اسم گذاشته رفته رفته قشون و قلمدان شد بعد بر تنظیمات
مملکت پرداخته از هندو و بانیان و مسلمان دو هزار نفر جمعیت فراهم کرده
لباس لشکری از برای آنها ترتیب داده در مدت یکهفته نواب والا شجاعت
جنگ بهادر تمام تنظیمات مملکت را داده که مهاراجه سابق در مدت پنجاه سال
باین آرایش و زیبایش کمبایج را آراسته نکرده بود و چون در کار تنظیمات
ترتیبات مملکت فراغتی حاصل کرد فرستاد از اطراف جوانب کمبایج
اسب و فیل زیاد بغارت آوردند ده زنجیر فیل و دویست نفر سوار از برای
شکوه سلطنت مهیا کرده هودجهای طلا و نقره بروی فیلهای مست بسته
با کمال شکوه و جلالت تاج پادشاهی بر سر گذاشته با دویست نفر سوار
و پانصد نفر پیاده عازم احمدآباد گجرات شد با همین کوکبه و جلالت وارد
احمدآباد شده تمام عساکر انگلیس و جنرلهای قشون انگلیس از عظمت آن
متوحش گشته بسردار کل انگلیس خبر دادند که پادشاه مسلمان کمبایج بدیدن

سردار آمده سردار انگلیس باکمال احترام از فتحعلی خان استقبال و پذیرائی
کرده تحفه و هدایای زیاد بسردار انگلیس پیشکش تقدیم کرده و ضمناً اظهار نمود
که دو هزار لشکر مستعد در زیر فرمان هستند بهر کجا امر فرماید عساکر شاهانه
رفته تمام یاغیان و طاغیان انگلیس را زیر و زبر خواهد کرد سردار انگلیس
خیلی ممنون و خوشوقت از پادشاه گشته فوراً تلگراف بلندن کرده و از طرف
ملکه انگلیس امضای ریاست او را در کمبایچ داده و علاوه نشان ستاره هندوستان
از برای آن فرستادند این اول نشان ستاره است که از طرف دولت
انگلیس در هندوستان داده شده به فتحعلیخان بود مدّت دو هفته شهریار
گیتی ستان نواب فتحعلی خان شجاعت جنگ بهادر در احمد آباد توقف کرده
هزار قبضه شمشیر هندی و صد لوله تفنگ از برای عساکر خود خریده باکمال
اطمینان قلب بمقرّ سلطنت خود مراجعت کرده پانصد نفر آراسته و پانصد
نفر سرباز پیاده بیست زنجیر فیل جنگی از برای حفظ حراست مملکت در کمال
شکوه مرتب کرده چنان اقتداری پیدا کرده که راجگان هندوستان
از ترس سطوت آن در مقر ریاست خود شان قرار و آرام نداشته اغلب
باج بده فتحعلی خان گشته بمرور ایام باغات و عمارتهائی بنا کرده من جمله بطرز
باغ عمارتهای شاه عباس عمارت باغی ساخته دریاچه در وسط باغ انداخته
چهل فواره از عقیق سرخ و سنگ یشم از برای دریاچه داده حجاری کرده
بودند هریکی بشکلی هیکل مخصوص که در کرهٔ ارض منحصر بود چون معدن عقیق

در نیم فرسخی کمپایچ است و در تمام روی زمین معدن عقیق از معدن کمپایچ و باوسعت
تر بهتر گویا نباشد شاید منحصر باشد هر روز قریب ده خروار عقیق از آن معدن
بیرون می آید باز خوب ملاحظه میکند تفاوتی باین کان عقیق نمیکند عقیق شجری
سنگ سلیمانی سیاه و سفید و قرمز و سبز همه جور عقیق های الوان پیدا می شود
هر کس هر جور اسباب از عقیق بخواهد سفارشی بکند در کمال سلیقه و قشنگی ساخته
مید هند خلاصه شهر کمپایچ در کنار دریا واقع شده است که با کشتی های کوچک
بهمه جا میتوان رفت سیاحت کرد جنگل انبوهی دارد که جز خالق صانع جهان
پایان آنرا نمیداند   در میان جنگل انسان جنگلی زیست میکند که ابدا از جنگل
بیرون نمیآیند لخت عریان بمیوه جات جنگلی ساخته زراعت هم میکنند
چون دو طرف کمپایچ جنگل است یکراه باریکی پر از خاک دارد جنگلی که عبور
مرور پنج نفر سوار در پهلوی هم مشکل است این آدمهای وحشی گاهی جمعیت
عابرین را کم دیده از میان جنگل با تیر و کمان انسانرا میزنند و مال آنها را
بغارت میبرند نواب فتحعلی خان بجهة امنیت راه خیلی از این وحشی ها را کرفته
کشته تا آنکه آنها از موقع مکان خودشان فرار کرده بجنگلهای دیگر رفته در
مدت بیست سال ریاست و سلطنت این شخص   شهر کمپایچ را گلستان
هندوستان نموده قلعه باغ عمارتهای عالی ساخته انگلیسها و راجگان
و نوابهای مسلمان از صد فرسنگ راه مخارج فوق العاده کرده تماشای
این شهر می آمدند آنچه که ایرانی در اطراف جوانب هندوستان شهر کمپایچ

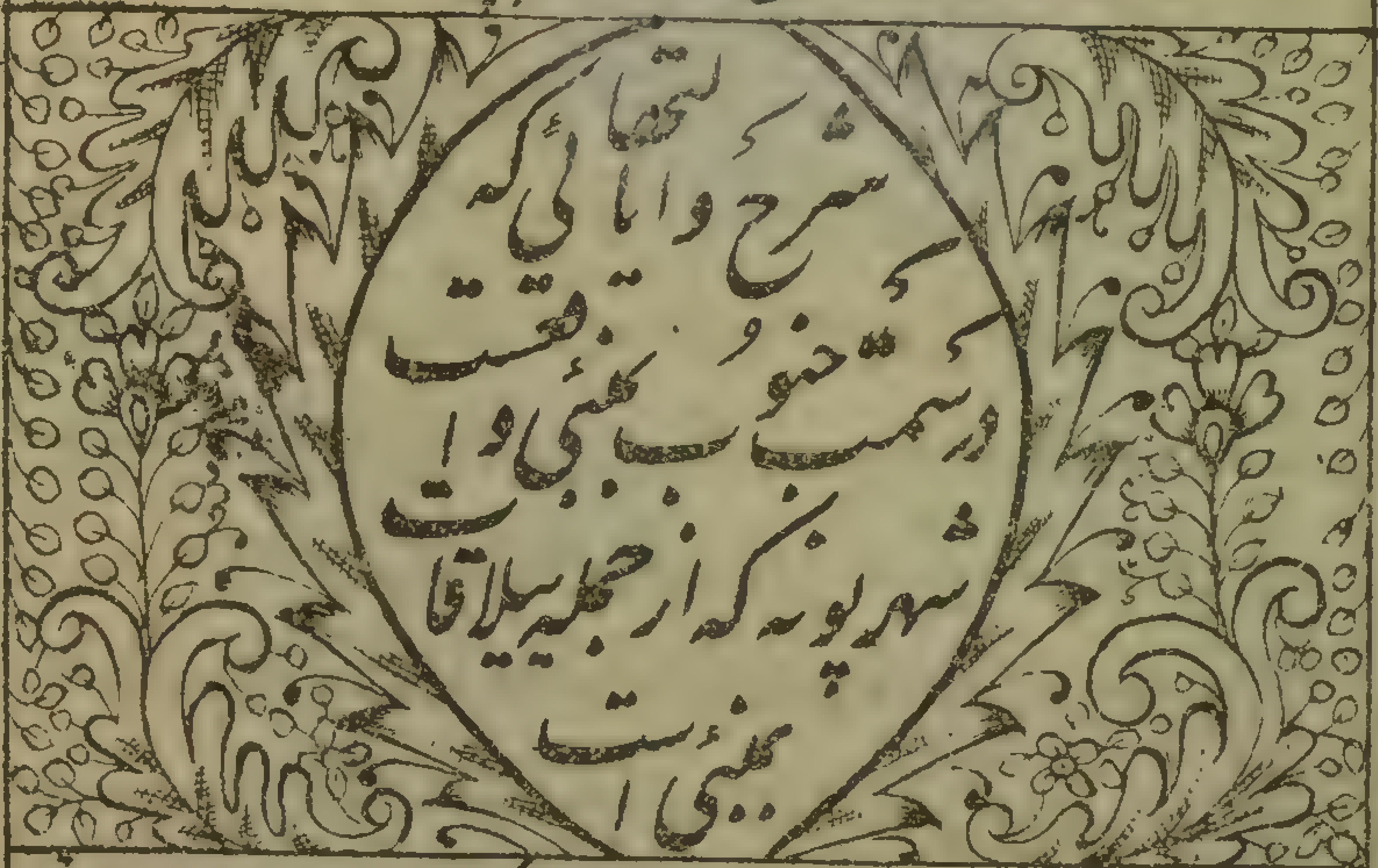
بلقر

بتقر سلطنت خود دعوت کرده تخمیناً یکصد و پنجاه نفر ایرانی از فضلا و شعرا و عرفا و اهل سیف و قلم در بار این شهریار اصفهانی بمقامات عالی رسیده خدمت میکردند بنام خود سکه زده نقش وی سکه باین مضمون است فتحعلی غلام علی بندهٔ شاهنشاه ایرانست این فتحعلی در عهد سلطنت خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه حکمران کمپانی گردید مالیات که از مملکت بخزانه عاید میشد بعد از صرف مخارج سالی سه کرور تومان ایران بود در روضه خوانی و تعزیه داری خامس آل عبا علیه السلام را فتحعلی خان در مملکت هندوستان شیوع داد هر ساله از اول محرم تا غره شهر صفر مشغول روضه خوانی و تعزیه داری بود یک تکیه بطرز ایرانی ساخته تقریباً بیست هزار تومان بنائی کرده و پنجاه هزار تومان اسباب طلا و نقره از برای ترتیب تکیهٔ حسینیه تمام کرده علمهای مروارید دوز معتبر نقره کوب هیچیک از سلاطین هندوستان نداشته بیچاره بعد از بیست و پنجسال زندگانی در حمت کامرانی وفات نمود ولیعهدی از تخم ایرانی و از مرزغه هندوستانی بعمل آمد که جانشین ریاست آن شد یک پسر هیجده ساله که نواب حسین یاور خان صفدر جنگ بهادرش می گفتند هنوز نعش پدر از حیاط بیرون نشده بود بروی تخت سلطنت جلوس کرده تاج کنگره دار کیانی بر سر گذاشته حکم کرده لولیان شیرین و رقاصهای نمکین پدر را آورده مشغول خوردن باده و هم آغوش با ساده ها گردید عاقبت وزرای ایرانی جمع شده با کمال ذلت خواری نعش آن بیچاره را از زمین

بر داشته در همان تکیه حسینیه دفن کردند نواب حسین یاور خان بهادر پدر رفته مشغول عیش عشرت کامرانی شده افسران و سرداران انگلیس نواب بهادر را از حکام هندوستان بملاقات آن آمده ابدا ملاقات نکرده آن ولیعهد بنخود حکم داد تمام باغات و عمارات پدر را هر خشتی را با خون جگر در کار گذاشته بود تماما خراب و ویران کردند فوارهای عقیق را تماما شکسته بنیاد آن عمارت عالی را بهم زده بمرور ایام آثاری از آن شهر بهشت نمو سرشت باقی نگذاشت همیشه مشغول لهو و لعب عیش و طرب گردید عقلاء و عرفاء و وزراء و شعراء از اطراف این شهریار پراکنده شده مملکت روی به تباهی گذاشت کار مملکت بجائی رسید که شش کرور مالیات بصد هزار تومان مالیات رسید عاقبت از بی عقلی و بی نظمی نواب این کان عقیق با این مملکت عتیق بتصرف انگلیسها در آمد از آثار رفیعه جز تپه های خاکروبه آثار دیگر پیدا نمی شود در جنگلهای بیرون این شهر طاوس سفید و میمونهای سیاه روی تعداد آن از تصور انسان بیرون است ولی میمونها با انسان مانوس نمیشوند خیلی وحشی و مهیب و رمیده از انسان هستند رنگ بدن آنها مثل سنجاب میماند و از سنجاب هیچ تفاوتی ندارد بلکه بلندی موهای اینها از سنجاب بیشتر است و دم بلندی دراز بقدر دو ذرع بلندی دم این حیوانست در سر دم این یک گوی سیاه طبیعی است و صورت این جنگلی شبیه صورت انسان نیست ولی صورت و دست پنجه های این حیوان تماما سیاه است در ریش بلندی و سبیلهای آویخته دارد این نگارنده کتاب مستطاب فرستادیم یکی بچه میمونی را از

گرفته آوردند هر قدر از خوراک و حلویات و ماکولات پیش این بچه میمون ریختیم ابتدا از صبح تا عصری هیچ غذا نخورد روز دیگر صبحی برخواسته دیدیم در زیر زنجیر این حیوان مرده طاوس سیاه و سفید دیدیم در میان کوچه گله گله راه میروند مسلمانهای آنجا گفتند گوشت طاوس خیلی ماکول مطلوب است از برای امتحان فرستادیم یک طاوس و یک بچه طاوس آوردند ذبح کردیم بطباخ گفتیم از اینها یک خورشی طبخ نماید بشجاعت کامل بقرار ده من هیزم زیر دیگ افروختند باز گوشت او پخته نگردید عاقبت صرف نظر از اکل او کردیم صنایع این شهر منحصر است به عقیق سازی محسنات و معلومات دیگر ندارد

تمت شرح حالات شهر کمبایت



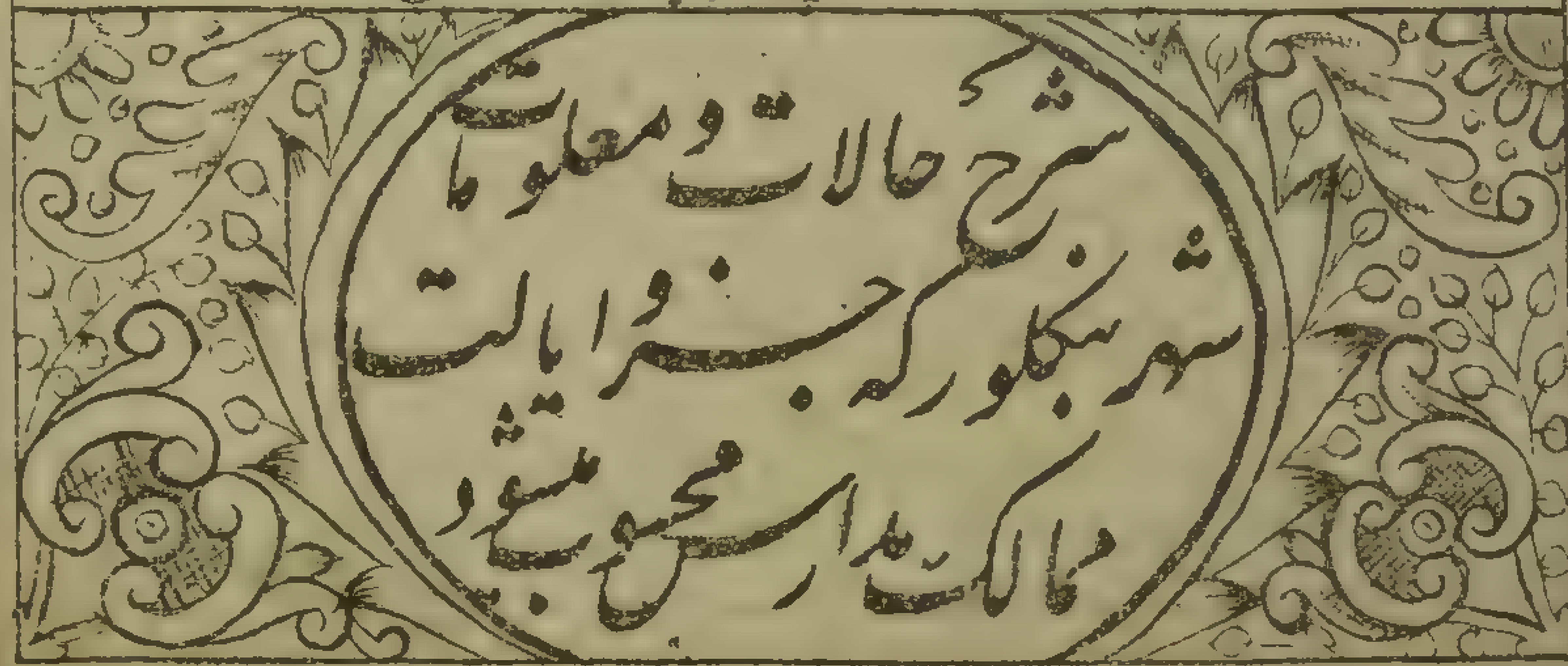
در ایام قدیم پونه یکی از شهرها و از ایالتهای بزرگ هندوستان بوده است امروز ییلاق اهل شهر بمبئی و لشکریان ساخلوی دولت انگلیس است

که در ایام تابستان حکمران بمبئی از اهل سیف و قلم و قونسولهای خارجه و بزرگان
و رؤسای بمبئی از هندو و مسلمان از بمبئی حرکت کرده به پونه میآیند و مدت
چهار ماه در پونه اقامت میکنند شهریت ندارد و قلعه بسیار محکم و وسیعی
دارد که در زمان قدیم ساخته شده است میگویند مهاراجه آنجا دارای
هفتصد ارابه توپ و یکصد هزار قشون سواره و پیاده در پای تخت آن جمع
بوده باج خراج بهیچیک از سلاطین هندوستان نمیداده است و نیز سه
هزار میل مربع زمین حاصل خیز بسیار خوب مرغوب در تحت حکومت
مهاراجه آن مملکت بوده است خزاین و تجملات سلطنت مقابل سلطنتهای
دهلی بلکه آراسته‌تر و بالاتر از آنها داشته پای تخت مهاراجه در پونه بوده
ولی مهاراجه بواسطه کبر سن ضعف و ناتوانی او را لاقید و لاابالی از حکمرانی
کرده بوده است در وقتیکه دولت انگلیس بمرور ایام ریاستهای
هندوستان را متسخر میکرد به سمت پونه نیز لشکر کشیده بعد از زحمت
و زد و خورد بسیار سی هزار قشون انگلیسی بآنجا فرستاده یکصد هزار قشون
مهاراجه را پراکنده نموده هفتصد ارابه توپ و ده کرور وجوه نقد خزانه
آنرا ضبط کردند بنیاد آنرا از خاک پونه کندند مهاراجه یکه و تنها جان
خود را غنیمت دانسته چنان رفت که تا بحال اثری از آن معلوم نشده است
لشکر انگلیس تمام آن ملک را بآسانی و سهولت تصرف کرده ییلاقات
خودشان قرار دادند

بغارت آنچنان بردند خوان می پرستان را که نه می ماند و نه میانه ساقی ماند و نه ایاغ

خلاصه امروز پونه در تصرف اقتدار دولت انگلیس است فیلهای جنگی توپخانه و ملزوم جنگ دولت انگلیس در پونه است و آنجا غیر از قلعه قدیم حصاری ندارد و صحرای بسیار وسیعی دارد که تماما چمن است آب و هوای آنجا بسیار خوب است باصفا چمن های طبیعی سبز و خرم و صحرای وسیع دارد و پر از گل و ریاحین در طراوت و نظافت بهترین ییلاقات مملکت هندوستان است در چمن و صحرای طرب انگیز پونه صد هزار قشون میتواند در کمال راحت اردو بسازد سرباز خانهای متعدد و عمارات بسیار عالی خیابانهای آراسته وسیع تماشا خانهای رفیع قصرهای ملوکانه بحدیست که تعداد آن بتصور نمیآید از بمبئی تا شهر پونه از راه کالسکه بخاری چهار ساعت راهست ساکنین این شهر از دو ساعت از روز بالا آمده تا سه ساعت بغروب مانده هر کس بهر کاری که دارد مشغول است پس از آن از اعلی و ادنی دست از کار خودشان کشیده تبدیل لباس میکنند تا هشت ساعت از شب گذشته در کمال آزادی مشغول عیش و عشرت و تفرج میشوند اغنیاء و فقراء در شب گردی عیش و عشرت آزاد هستند از روشنائی چراغ گاز شب تیره چون روز روشن و درخشان تعداد اهل طرب از خوبان شیرین و دلبران مه جبین و لولیان نمکین در این شهر از هر طایفه در سر کوچه و بازارها بحدیست که شخص از دیدن آنها مبهوت میشود از صدای ساز و نغمات دل افروز

خانهای طناز مردم در بستر ناتوانی قرار و آرام ندارند تماشاخانهای متعدد
و میخانه قمارخانه دارد که تا صبح مردم مشغول هستند در میان این چمن‌های
طلسمی که فرشش مردی گسترده اند و صد هزار تخت و نیم تخت از برای راحت
مردم نهاده اند هر حریفی با ظریفی در گوشه و کناری نشسته از خیالات دنیا
و آخرت دست بکلی شسته مشغول عیش هستند موزیکاچی های انگلیس در چند
موقع تا سه ساعت از شب گذشته مشغول نغمات هندی و انگلیسی هستند
میخانه و مهمانخانه این شهر تقریباً و تخمیناً سه هزار باب میشود از پیر و جوان
رند و پارسا تکلیفشان معلوم و لوازم زندگانی آنها تماماً معین و مشخص است
تعداد انگلیسها از اهل سیف و قلم در این شهر تقریباً سی هزار میشوند خلاصه
آثار غم و الم در این خاک و زمین طربناک نایابست پنداری که در
بهشت برین است   از آثار قدیمه چیزی در این شهر نیست میوه جات
و مرکبات از هر چیز بسیار ممتاز اعلی یافت میشود مختصری شرح حالات
و معلومات شهر پونه که باختصار عرض شد



(بنگلور) یکی از شهرهای قدیم هندوستان است از پونه تا
بنگلور با خط راه آهن ده ساعت راه است اینشهر جزو ممالک مدارس است
ولی آب و هوای اینجا هیچ نسبت بمدارس و سایر جاهای هندوستان
ندارد از جمیع اطراف هندوستان انگلیسها در ایام تابستان در آنجا
جمع میشوند ییلاق بسیار خوبیست تمام اینشهر جنگل طبیعی است و درمیان این
درختهای جنگلها انگلیسها عمارات عالی و باغات بسیار باصفا که از حد
وصف بیرونست ساخته اند در ایام تابستان دو ساعت بغروب
مانده بل استمرار شش ساعت باران میبارد که تمام روی زمین و درختهای
جنگل شسته میشود جمیع این خیابانها بترتیب تمام دو صف
درخت قدرتی است از قدرت کامله حق آراسته و تمیز است بقدر یک
میل انگلیسی خارج از شهر میدان بسیار وسیع است که تقریباً نیم فرسنگ
اطراف و زمین صحن این میدان است همیشه مثل زمرد سبز و خرم چمن است
اطراف این چمن بترتیب درختهای انبه و غیره گل ابریشم و گلهای دیگر
چترزده بطرز قشنگی چنانچه تماشا کرده باشند در پهلوی همدیگر صف
زده و در وسط این چمن چراغهای گاز بسیاری باقسام مختلف جا بجا
کار گذاشته اند و نیز در وسط چمن تپه های گلکاری الوان کرده اند که
بخواهیم صفای تماشای اینچمن را بتفصیل بهم بتحریر نمیگنجد و بتقریر
نمیآید بل بچشم دید نشاید گفت انگلیسها سالی سه چهار مرتبه درمیدان

اینشهر اسب دوانی می کنند در هر اسب دوانی قریب یک کرور برد و باخت میشود و همه روزه از دو ساعت بغروب مانده الی سه ساعت از شب گذشته محل تفریح جمیع خلق در انجمن است موزیکانچیهای انگلیس مشغول نغمات دلپذیر هستند اسباب عیش و راحت زندگانی انسانی و لوازم شخص در اینشهر بی در تمام هند نقص و ناتمامی ندارد از آثار قدیم در اینشهر یک باغیست که مهاراجه اینشهر ساخته و در این باغ یکنوع عمارتی ساخته شده است که در تمام مملکت هندوستان منحصر است این عمارت سه مرتبه میباشد مرتبه اول چند بنا طاقهای عالی از سنگهای قیمتی بسیار محکم ساخته اند که هر یک تعریف و توصیف علیحده لازم دارد پشت بام این عمارت چمن و باغچه های گلکاری و درخت های نارنج و مرکبات است و پس از آن در وسط درخت ها و در اطراف باز باز طاقهای دیگر ساخته اند که درها و چشم انداز آن بباغ و کوه ها باز میشود و پشت بام این درجه دوم را با یک کوهی و تپه خاک طبیعی وصل کرده آنجا را هم بطرز قشنگی درخت های کهن ترتیب تمام که یکسر مو با هم کم کسر ندارند کاشته اند از پائین عمارت تا بالای پشت بام چهار راه و خیابان سر بالا ساخته اند که هر دو سمت این خیابان تمام درخت های نارنج و مرکبات است قریب شصت هفتاد ذرع ارتفاع آن میشود میتوان گفت که در تمام روی زمین عمارت باین طرز قشنگی و ساحری ساخته نشده است هر چه بگویم باز هم شرح توصیف این باغ و عمارت را

تشریح بکنیم امکان ندارد غیر از آنکه شخص خودش ببیند در هر باغ و عمارتی
که در هندوستان یا در مملکت فرنگستان شخص وارد میشود بقدر دو ساعت
بوجه اختصار عبوراً سیاحت میکند ملتفت ساخت و عمارات و ترتیبات دیگر
میشود ولی وضع این عمارت و طرز ترتیبات این باغ طوری ساخته و پرداخته
شده است که اقلاً شخص از روی میل و شوق کمتر از دو سه روز نمیتواند و ممکن
نیست سیاحت بکند که بداند این عمارت و باغ را بچه طرز ساخته اند
هر سمت این باغ یک هوای مخصوصی دارد و در وسط این باغ انگلیسها محوطه
ساخته آنچه در دنیا حیوانات وحشی است از هر قبیل از اقطار عالم جمع کرده
در اطاقهای متعدد که از برای هر حیوانی لازم است منزل داده اند و نیز
طیور از مرغ و زنبور گرفته تا شترمرغ هزارها اقسام مختلف در قفسها و در جاها
جا داده اند حیوانات آبی و دریائی در میان حوضهای سرد و گرم ریخته اند
خرس گربه و سگ آبی با جانورهای دیگر در میان این حوضهای آب آشیانه
ساخته اند که این حیوانات هر یک از برای خود آشیانه مخصوصی دارند بچه
کرده است هرگاه بخواهیم یکی یکی از شکل طبیعی آنها شرحی بنویسیم هر یک
از حیوانات یک کتابچه شرح مخصوصی لازم دارد و در یک اطاق مخصوص
که تقریباً ده ذرع عرض و طول دارد دو هزار آشیانه بزرگ و کوچک
از مفتول و سیمهای باریک ساخته اند این اطاق بزرگ مخصوص مارها است
که از برای هر ماری یک جائی باندازهٔ خودش ساخته اند در این اطاق

هزار قسم مارهای عجیب و غریب دیدم برنگهای مختلف که هر یک بصد زبان
تعریف و بیان لازم دارد و از همه عجیب تر یک مار سیاهی بود تقریباً طوریکه
حلقه زده بود یکذرع و نیم قد آن بود تمام بدن از سر الی دم سیاه مشکی
مثل چرمهای فرنگی سیاه و براق و زیر شکم آن از شیر سفید تر و در روی پوست
آن خالهای سفید مثل پولک ماهی که از طلا و نقره دستی ساخته باشند
و چشم آن مثل چشم خروس قرمز رنگ چون یاقوت احمر درخشنده بود و کله
آن مانند کله ماهی باریک و خال سفیدی بقدر یکقران قدیم در وسط آن
بود قادر قدرت نمای توانا این حیوان موذی را که قاتل جان انسانست
بطوری خوش شکل و قشنگ خلق کرده که شخص انسان از تماشای آن سیر نمیشد آدم
میل داشت که دست دراز کند آن مار را مثل یار در بر کشد و بوسه بلب و خط
و خال و رخسار آن مار زده و جان بدهد در دنیا مار بآن قشنگی در هیچ جا دیده
نشده خوراک آن روزی یکعدد گنجشک میباشد برخلاف و برعکس یکمار دیگر
دیدم که بسیار تنبل و تن پرور و پدر سوخته نره خری بود از قراریکه گفتند هشت
ذرع ایران قد اوست و کلفتی آن از تیرهای روپوش اطاق خیلی کلفت تر
بود از غایت بزرگی و نهایت فربهی نمیتوانست حرکت کند بی اغراق
اگر این مار را وزن میکردند قریب هشتاد من گوشت خالص داشت رنگ
آن خاکستری رنگ خالدار بسیار بد شکل و مهیب بود حلقه زده بود
تقریباً ده ذرع زمین را فرا گرفته بود رئیس موزه میگفت اینمار از همان مارهاست

که در جهنم خدا از برای عاصیان ایران خلق کرده ولی زهر اینمار چندان اثری
ندارد حیوانات را به نفس بکام میکشد دو روز یکمرتبه یکعدد خرگوش زنده را طعمه
میکند و همیشه در خواب است و اغلب که بیدار میشود چون بزغاله گاهی فریاد
میزند و اینمار را از طرف کوهستان مدراس که هوای آنجا خیلی گرم است
آورده اند این قبیل مارها در صفحات گرمسیر پیدا میشود از داروغه آنجا
خواهش کردم که اینمار را از قفس بیرون آورده تماشا کنیم گفت اگر
قیمت خرگوش او را امید هید بیرون میآورم دو روپیه انعام دادم یکمرتبه
دریچه مقفول را باز کرده قدری آب روی آن پاشید مار از خواب بیدار
شد خود را تکانی داده سر از سوراخ بیرون کرده بحرکت در آمد از قفس
بیرون آمده دراز شد بقدر یک تیر کلفت قد داشت تقریباً هفت ذرع
طول آن بود خیلی مهیب بعد خرگوشی زرد رنگ آورده که بحیر در رنگ
بزغاله بود در مقابل آن رها کردند خرگوش فرار کرد مار بحرکت آمده
از حرکت آن زمین فرو میرفت در کمال چالاکی نفس انداخته در حرکت اول
خرگوش را به نفس گرفته در نفس دوم مثل آهن ربا پیش کشیده نصف
خرگوش را بکام کشید خرگوش فریاد میزد در نفس سیم خرگوش با آن
بزرگی را فرو برده بعد رو بسمت سوراخ خود کرده رفته حلقه زده خوابید
البته قریب پانصد قسم مارهای بزرگ و کوچک الوان مختلف تمام مارا
در کمال آراستگی در اطاقها جا بجا آشیانه درست کرده بطرز قشنگی

جا داده بودند در اطاق دیگر و در تالارها هزار قسم طیور پرنده های خوش
رنگ در شاخسار درختهای نارنج نشسته مشغول الحان خالق المنان بودند
اینجا چند تا طاوس سفید تا جدار الوان خیلی قشنگ دیده شد که سایر
جاهای هندوستان کمتر دیده شده است میمونهای مهیب مختلف که هر
یکی بقدر اندازهٔ کرّهٔ اسب بودند یک میمون سیاه رنگ مهیب که یال
آن بدوشش ریخته و ریش بلندی خاکستری داشت که اورا تنها در قفس
گذاشته بودند از قراریکه گفتند این میمون را از جنگلهای بنگاله چهل سال
قبل ازین آورده اند بزبان هندی هرچه بآن می گفتند میفهمید ولی خیلی
معتبر بود و دو دندان بسیار بلند داشت یکدانه نال جیر پیش او انداخته
بودند فورا نال جیر را با دندان شکسته مغز اورا از پوست جدا کرده خورد
از قراریکه رئیس ادارهٔ باغ وحش منکشف روزی پانصد روپیه مخارج
خوراک این حیوانات است که از طرف دولت مقرری داده میشود دیگر عقرب
های مختلف که تعداد آن از وهم و قیاس بیرونست در میان شیشها خاک
نرم ریخته نگاهداشته اند که انسان از دیدن آنها متوحش میشود عقرب
سیاهی دیدم بقدر یک قورباغه که تنها اورا در میان شیشه گذاشته بودند
از عجایب روزگار چند گونه حیوان در این باغ وحش دیده شد که قابل
شرح و بیان است اوّل انکه گوساله دیده شد که شش دست و پا داشت
یعنی دو دست دیگر از پهلوی آن باستم بیرون آمده بود و باکمال سرعت

از عقب ماده کاو میدویدو دست آن لمس نبود دوتم یک کو سفندی دیده
شد که یکدست و دو پاداشت آنهم باکمال سرعت جسته خیز کرده راه میرفت
در میان علف زار میچریدیستیم دو کرگدن دیدم یکی کوچک که بچه بود و یکی دیگر
بزرگ که اکر ممکن بود آدم سوار آن بشود جای پنجنفر آدم داشت که دو شسته
سوار شوند و شاخی در روی دماغ آن بود تخمیناً بقدر دندان فیل اکر بر سنک
خارا میزد اثر میکرد کرک بانیدرشتی و شدخوئی کمتر در دنیا دیده شده است
انکلیسها از سنک محوطه ساخته و یک ستون سنکی مانند ستونهای حمام
طهران تا نصف بزمین فرو برده نصب کرده اند و زنجیرهای آهنین بپای
آن پابند بسته اند با اینحالت اغلب وقت میشود متغیر شده زنجیرهای آن محکمی را
مثل ریسمان پاره کرده دیوار سنکی آن محوطه را کله و شاخ زده خراب
میکند هرکاه این کرک را در میان صد زنجیر فیل مست درشت رها بکنند
تمام فیلها را زخمی کرده هلاک میکند بدون آنکه بوجود مبارکش از طرف فیلها
خدای نخواسته کزندی برسد و پوست نازک نازنینش بحدی لطیف است
هرکاه واقع افتاده تیر تفنک شیرکش بدن آن خالی بکنند به تن سمین آن ابدا
اثر نمیکند و پوست آن چین خورده چرب کرده بود ند از غایت غرور سر
از آخور خود بیرون نمیکرد و کله آن از کله فیل درشت تر است عجوبه عالم خراب
کن غریبی است که از دیدن آن عقل انسان حیران میماند در سایر جاهای
دیکر کرک دیده بودم ولی این کرک اول کرکدن عالم است از صنایع

و بدایع مملکت ایران در عجایب خانه اینجا چند چیز دیده شد که قابل شرح و بیانست اوّل کلاه پوست بلند اهل ایران که در ایّام سابق کسبه و تجّار و نوکر با بها سر میگذاشتند دوّم یکجفت کفش ساغری پاشنه بلند که فعلاً در ایران متداول است سیّم شولا که مکاری و قاطرچیها در بر میکنند و در بر میکشند چهارم جبّهٔ آستین بلند که حال لباس رؤسای اهل قلم است که دست رزق درازاست و آستین کوتاه هر یک از این صنایع را در جای خود با کمال احترام گذاشته اند پنجم تصویر زنهای ایرانی را با شکال مختلف سر برهنه و دست و پا از حنا خضاب کرده مشغول بزدن سه تار است و بعضی با چارقدهای قالبی و شلوارهای معلوم مشغول رقاصی و خوانندگی و ساقی گری هستند بهمین ترتیب پردهای مخصوص آویخته اند و صورتهای متعدد در قاب گرفته در اطراف چیده اند و صورت رستم دستان با دیو سفید مازندران را هم در گوشه با پهلوانان دیگر قدیم ایران آویخته شرح حالات هر یکرا در تحت آن بخط انگلیسی نوشته اند از اسلحه های قدیم ایران مثل گرز و تیر و کمان و نیزه تفنگ فتیله و طپانچه سنگی کلاه خود زره از همه چیز در کمال آراستگی دور دیوارها میخ کوب کرده اند حتی فلاخن پشمی که اطفال ایران در میان آن سنگ گذاشته رها میکنند و نیز از هر چیز که در سایر ملل وحشی بوده است در اطاقهای این عجایب خانه از برای نمایشگاه و تماشای خلق

گذاشته اند اجناسی که در اطاقهای این باغ از صنایع ملل روی زمین گذاشته اند
تقریباً یکصد هزار تومان میشود دیگر بیضهٔ جمیع طیور که در عالم است هزارها
قسم از کوچک و بزرگ الی تخم شترمرغ در پشت شیشه ها در کمال نظم چیده اند
سنگهای معدنی از قبیل الماس یاقوت زمرد عقیق یشم از هر چیز که متصور
انسان نیست در پشت شیشه ها چیده اند مجسمه جمیع قبایل مختلفه را از موم و مقوا
ساخته و لباس پوشانیده اند جابجا قرار داده اند که ابداً انسان نمیتواند
تمیز بدهد که اینها مقوا است یا آدم البته هر یک از این مجسمه ها با لباس
پنجاه تومان مخارج شده است پانصد قسم مجسمه است مثلاً آلاچیق ترکمانها را
زده و یکنفر ترکمان با لباس مخصوص خودشان با اسلحهٔ حرب ایستاده حبشی های
وحشی لخت و عریان با تیر و کمان در جای دیگر ایستاده شرح حالات هر
یکی را در روی تختهٔ نوشته بگردن مجسمه آویخته است که مردم بدانند و
بخوانند که وضع زندگانی و رسومات کامرانی قبایل مختلف چه چیز است
از رئیس عجایب خانه سؤال کردم که سرمایه این همه عجایبات از طرف
دولت است مواجب تمام سرای دار و غیره که در این عمارت هستند
تقریباً ماهی پنجهزار روپیه است که دولت میدهد ولی تمام این بساط که بنظر ما
میآید زیاده از سه لک روپیه است ملت داده اند هر کس از برای یادگار
یک چیزی بودیعت گذاشته است روز بروز زیادتر میشود پس از تماشای
به تالار کتابخانه وارد شدم که تمام زمین تالار از سنگ مرمر مثل سیم

خام میدرخشید طول تالار زیاده از پنجاه قدم بود عرض آن سی قدم
بلندی سقف تصور نکردم از بسکه بلند بود از آهن بطور شیروانی ساخته
بودند مثل قدح چینی وارونه گذاشته بودند تمام این تالار قفسه بود کتاب
هارا با نظم و ترتیب تمام پشت شیشهها چیده بودند در سر لوح کتابخانه
تعداد کتابها را یکصد و هشتاد هزار جلد نوشته بودند که ملت آورده در آن
کتابخانه بودیعت گذاشته بودند از دیدن آن کتابخانه طایر هوش از
قفس پرواز میکند نام و نشان خود را در دفتر سیاحان نوشته با غم زیاد
زیاد از کتابخانه بیرون آمدم خلاصه از آراستگی و قشنگی اینشهر توصیف
نمیآید الحق میتوان گفت بهشت روی زمین است مرحوم آقا خان محلاتی
از شهر بمبئی بجهت خوبی هوا و خوشی صفای اینشهر باینجا میآمد در این شهر
عمارت عالی و حمام بسیار خوب بزرگی بنا کرده است که واقعاً قابل
و سزاوار هزار تعریف است و لایق و شایسته تمجید مرحوم آقاخان
بسیار مایل بشکار بوده در اطراف این شهر شکار بحدیست که مثل گله
گوسفند در چمن ها مشغول چرا هستند در باغ وحش اینشهر آهوی مشکی
پیشانی سفید و آهوی سفید خرس سفید متعدد دیده شد میگویند در صحرای
اینشهر آهو از حد فزون غیر از انگلیسها هیچکس حکم زدن شکار را ندارد و
انگلیسها در زدن شکار مثل ایرانیها قدرت شکار زدن ندارند جماعت
هنود نیز حرام میدانند اینست که آهوان صحرا از انسان وحشتی ندارند

ولی الکلیه حالا سیکنند از وقتیکه مرحوم آقا خان باینجا بعزم شکار کردن
وصید افکندن آمد دیگر از صدای تفنک آن جمیع طیور و شکارهای صحرای
بیکلور فرار کرده اند و بجاهای دور دست رفته اند طوطی و مینا در این شهر
بحدی است که در دست اطفال در کوچه و بازار بازیچه آنهاست در روی
هر درخت هزارها طوطی مسکن کرده طرفهای عصر از صدای طوطی در خانها
نمیشود صحبت کرد گنجشک کلیته در ممالک هندوستان خیلی کم است در اغلب
جنگلها و شهرها ابداً یافت نمیشود و در هندوستان کمتر شهریست که در آنجا
طوطی و میمون و طاوس یافت نشود خلاصه وضع طبیعی این شهر لازم
ماشطه منیت بطرز قشنگی واقع شده است زراعت آنجا را کاو بسته از
چاهها آب میدهند دو ذرع زمین آنجاها را که کنند آب بیرون می آید
حالت آبادان و زراعت آنجا بزارعین و وضع زراعت اصفهان میماند
میوه جات آنجا که در سایر ممالک هندوستان نایابست منجمله هندوانه
و کرمک و خیار سبز ممتاز اعلی انبه و نارنج و لیمو و پرتغال و توسرخ مرکبات
چندان قیمتی ندارد زیرا که اهل هند بخوردن مرکبات و ترشی آلات
میل ندارند خوراک آنها منحصر است به نیشکر و بعضی حلویات بیمغی که
هندوها میسازند و گوشت هم خیلی کم میخورند بواسطه آنکه اغلب بلکه عموم
خلق از زن و مرد مشغول کشیدن تریاک و بنک هستند بهمین جهة
بخوردن شیرینی و حلویات میل وافر دارند در اغذیه و خورشهای

هندوستان چند چیز اصلا پیدا نمیشود و طبخ آنرا نمیدانند منجمله اشش کوبیده
کباب مسمای جوجه خورشهای کدو و بادنجان قورمه سبزی قیمه غذای خود
آنها منحصر است بشیرین پلو فرنی شیر برنج خورش فلفل فرنگی یکچارک
گوشت است نیم من فلفل فرنگی ولی پلوهائیکه در هندوستان طبخ
میشود در مملکت ایران امکان ندارد البته ده قسم پلو طبخ مینمایند که
خیلی حکایت دارد نانهای خیلی خوب پاکیزه مرغوب قریب بیست جور طبخ
میشود که در ایران نمیتوانند بپزند در شیرینی کاری الحق عدیل و نظیر ندارند
ولی با اینحالت خورشهای ایرانی بهتر از آنها مزه و لذت دارد در
هندوستان بره پیدا نمیشود بز فاله است و گوشت آنهم چندان مطلوب
نیست گوسفند پرواردنبه دار ملت هندو در خواب ندیده اند کلیه خوراک
آنها گوشت بز و میش است گوسفندان آنجا مثل گوسفندهای مازندرانست
دنبه هاشان آویزانست و بلند خیلی بدنما و بدشکل است اما ماهی
و مرغ و خروس در همه جای هندوستان فراوان است قیمت مرغ
الی دو قران سه قران میباشد کبوتر صحرائی و چاهی نایابست کبوتر
بازی کن از ایران و از کابل میآورند عددی سه تومان الی پنج تومان
میفروشند بلبل در هندوستان یکی پنجاه تومان است آنهم از طرف
کابل و افغانستان میآورند خود هندوستان بلبل و گل سرخ ندارد
ولی بلبلان سرمست و گلرخان مست خیلی دارد که ادای بلبل و قدر

آقایان گروهبانان

رونق کلرا شکسته اند خلاصه شهر بیکلور در رونق و هوا و شکوه و صفا بهترین شهر هندوستان و اهالی آنجا اغلب مسلمان اهل تسنن هستند از جنس ایرانی چند نفر اصفهانی و شیرازی مشغول کسب پیله وری هستند زراعت چائی و نیل در اینشهر متداولست راجکان و بزرگان هند و کمتر نداز آثار قدیمه غیر از یکمسجد مسلمانان و بتخانهای زیاد چیز دیگر نیست که قابل ذکر و بیان باشد و انگلیسها عمارات عالی ساخته اند و همه روزه مشغول آبادی و رونق و صفای اینشهر ند بدایع و صنایع اینشهر منحصر است بساختن نیل و قلمکار و شلهٔ ماهوتی و فرشهای ریسمانی بسیار ممتاز که در ایران بافت و یافت نمیشود جمعیت و تعداد نفوس اینشهر تقریبا پنجاه الی شصت هزار نفر است اینست شرح حالات و وضع معلومات شهر بیکلور که عرض شد

شرح حالات
و معلومات دارالسرور
حیدرآباد دکن که متعلق
بدولت نظام است

ممالک دکن یک مملکتی است حاصل خیز دارای چندین قسم
معادن که منجمله معدن الماس در این مملکت است سی و پنج هزار
میل مربع زمین این ممالک پر نعمت است از حاصل خاک اینممالک
تقریبا چهل کرور تومان ایران وجه نقد عاید خزانه ریاست نظامت
میشود؛ حکمران و پادشاه این ممالک اعلیحضرت نظام الدین خان
بهادر است که از عمر شریفش بیست و پنج سال میگذرد در این ریاست
هزار و چهارصد نفر امیر صاحب ریاست و مالک کیاست هستند
که هر یک در جای خود دارای الف کرور هستند اشخاص توانگر در
اینشهر بسیارند که هر یکی از صرافهای قوم هنود صاحب پنج کرور سرمایه
نقدی میباشند سلاطین و شهریاران این ممالک اغلب مسلمان بوده اند
هرگز باج خراج بسلاطین دهلی نداده اند و جنگهای نمایان کرده اند
و در سخاوت و شجاعت از جمیع سلطنت ها و ملوک الطوایف هندوستان
برتر و بالاتر هستند امروز قشون و سواری که در پای تخت این
پادشاه حاضر رکاب هستند عبارتست از هشتاد هزار سوار قواعد
دیده با نظام با اسلحه های خوب مرغوب که کمتر از سوارهای انگلیس نیستند
و جنرال معلمین این سوارها انگلیس میباشند که از نظامت مواجب
میگیرند بعلاوه این هشتاد هزار سوار قریب سی هزار نفر قشون
پیاده عرب و حبشی و هندوهای مشهور بسنک میباشند که در بهادری

وجنگ جوئی مشهور تمام آفاق هستند مواجب این هشتاد هزار سوار
در سه قسط از حکومت داده میشود که تا آخر سال دیناری از دولت
طلبکار نیستند بیست هزار نفر عرب وحشی هستند که در تحت ریاست
یکی از رؤسای خودشان تابع یکنفر عرب هستند اسباب وجواهرات
وتجملات این ریاست را میتوان گفت که بعضی از سلاطین بزرگ فرنگستان
و هندوستان ندارند امراء وبزرگان این شهر هر یکی دستگاه سلطنت
جداگانه دارند واز سلطنت نظامت القاب مخصوص بامراء ووزراء
دربار خود داده میشود بیان القابهای هندی خالی از مناسبت نیست
ولی امروز بر حسب ظاهر القاب اهالی ایران گویا از اهل نظام بیشتر باشد
منجمله القاب وزراء وامراء سلطنت دکن از برای معلومیت در ایران

از این قرار است

تفصیل القابهای
سلطنت نظامت نظام
حیدرآباد دکن

نواب محی الدین خان خورشید الملک خورشید الدوله خورشید الامراء
خورشید جاه صفدر جنگ بهادر

نواب میرابوترابخان مختار الملک مختار الدوله مختار الامراء آصف جاه سر سالار جنگ بهادر
نواب شمس الملک شمس الدوله شمس الامراء آسمان جاه سپهسالار جنگ بهادر
نواب افسر الملک افسر الدوله افسر الامراء معلی جایگاه اقتدار جنگ بهادر
نواب منصور الدین خان منصور الملک منصور الدوله منصور الامراء فلک جاه منصور جنگ بهادر
نواب میرعثمان علیخان عثمان الملک عثمان الدوله عثمان الامراء عثمان جاه اعتماد جنگ بهادر
نواب امیر علیخان امیر الملک امیر الدوله امیر الامراء ثریا جاه امیر یار جنگ بهادر
و تمام اسم و القاب و شئونات در یک مهر چرخی بخط جلی باندازهٔ نعل اسب کنده می شود

قهرمان الملک قهرمان الدوله قهرمان الامراء مظفر جنگ بهادر
قمقام الملک قمقام الدوله قمقام الامراء شیر افکن جنگ بهادر
اختر الملک اختر الدوله اختر الامراء امیر بهادر جنگ
اعتماد الملک اعتماد الدوله اعتماد الامراء خورشید جنگ بهادر
فتح الملک فتح الدوله فتح الامراء نصرت یار جنگ بهادر

سردر

سرور الملک سرور الدوله سرور الامراء منصور جنک بهادر
فیروز الملک فیروز الدوله فیروز الامراء خسرو یار جنک بهادر
سعادت الملک سعادت جنک بهادر
عزیز الملک عزت یار جنک بهادر

اسامی القابهائی که بخواتین محترمه خانمهای پرده نشین در سلطنت مرحمت میشود از اینقرار است

بسم الله بیکم افسر محل	نور الهدا تاج محل آفتاب لقا
محبوبه بیکم خورشید محل ملکه آفاق	ثریا بیکم ملکه جهان مهتاب محل
نازک بدن بیکم حضور محل عالم آرا	زیبا بیکم طلعت الدوله زیبا محل
مهر الخیر بیکم شوکت محل شوکت الدوله	ستاره بیکم عصمت محل کلشن الدوله
عزت بیکم عزت محل عندلیب الدوله	بدر بیکم بدر جهان لقاء الدوله
سبحان بیکم حشمت محل سبحان الدوله	

سواری بزرکان و امرای اینشهر منحصر است بسواری فیل تخمینا در اینشهر سه هزار زنجیر فیل یافت میشود هودجهای سواری امراء که بفیل می بندند اقسام مختلف است که در سایر ممالک هندوستان پیدا نمیشود اغلب از این تخت و هودجها از طلا و نقره و جواهر نشان است تفصیل

داران این ممالک هر کدام دارای مواجب کلی هستند و سر و پای اسبهای
خود را اغلب در هر سواری جواهرات قیمتی می بندند بازوبند جواهر
و گردن بندهای مروارید و الماس بخودشان زینت میدهند
و هریک از امراء و بزرگان که سوار میشوند بسیار اسب یدک همراه
بر میدارند و در جلو آنها نقاره زده عربها و اغلب از هند و م
اشعار و رجز میخوانند و هریک از این امراء که شان دارند سر در
در خانهای خودشان نقاره خانه ساخته اند روزی پنج نوبت نقاره
میزنند - منجمله یکی از اسباب تجملات بزرگان و امرای اینجا
نگاهداشتن زنهای خوشگل سازنده خواننده است چون در
مذهب اهل تسنن صیغه و مُتعه حرام است لهذا زنها را مواجب داده
همین طور ساده بی غل و غش در کمال معقولیت نگاه میدارند
امیری هست که در ماهی هزار تومان مواجب بیک نفر زن خوشگل
خواننده را میدهند هم چشمی غریبی امرای آنجا در این کار دارند هر یکی
پنج دسته زنهای خوشگل سازنده نگاه میدارند البته هر امیری
کمتر از پنج دسته سازنده ندارند هر دسته عبارت از هشت نفر
اهل طرب است و این زنها را خیلی دوست و محترم میدارند همین
طور که خانمهای عقدی خود را در پرده محفوظ و با احترام میدارند این
طایفه را هم خیلی محترم نگاهداشته مخارج فوق العاده میدهند و

بهچشمی در زیادی عدّت لولیان افتخار دارند

فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار شهرآشوب　　چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

این خانمهای مه لقاء بعلاوه مرسوم و مواجب که از امراء و مالک
خود شان میگیرند هر شب که نوبت آنهاست چنانچه در رقص و خوانندگی
دلبری و دلربائی در کار آقای خود شان کردند انعام مخصوص دارند
که زیاده از مقرریشان عاید میشود لباس رقص یکی از این خانم
های پری کمتر از هزار تومان نمیشود طلا و جواهرات بساعد سیمین
طوق و دست کرده زینت میدهند ولی وضع لباسشان چندان
خوشنما نیست لباس زنهای ایرانی اگر چارقد نداشته
باشند بهتر از آنها لباس میپوشند　　ولی در دل فریبی و طنازی
و غارتگری قرار تکر دلها و جانها هستند تربیت و انسانیت و مهربانی
آنها هیچ نسبت بزنهای ایرانی ندارند　　ملاحت و فصاحت و شیرین
کلامی و صحبت آنها چنان تصرف در دلها و جانها دارد که نمیتوان بیان
آورد　　اگه سر در کمند او داری　　نتوان رفت جز بفرمانش
ناگزیر است یار عاشق را　　که ملامت کشند یارانش

در حیدرآباد دکن قبایل مختلفه از مسلمان و هند و شیعه و
سنی و مجوس خیلی هستند تعداد نفوس اینشهر تخمیناً دویست و پنجاه
هزار جمعیت میشود در میان این طوایف گدا و بی چیز خیلی کم است

نصف مخلوق اینشهر از مسلمان و هندو مواجب خور نظامت هستند همچنین امراء و بزرکان هریکی از برای خود ریاست بزرک دارند که دارای دویست نفر نوکر هستند صرافهای هندوی اینشهر غالبا صاحب ثروت و دارای کرورها پول نقد هستند هنگامیکه خود این بندهٔ نکارنده در حیدرآباد بودم از بوای رزیدنت دولت انکلیس پول لازم شده بود یک کرور روپیه از نظامت قرض خواستند نظامت کفت ندارم از صراف قرض بخند من ضمانت میکنم از یک هندی لخت عریانی یک کرور روپیه نقد کرفتند که عبارت از چهار کرور ایران باشد تا مدت چند روز ده زنجیر فیل بردهٔ از خانه این شخص صراف پول بار میکردند عقل حیران میشد که این همه پول را این هندو در کجا ذخیره کرده است از قراریکه می کفتند خوراک و زندکانی آن منحصر بروزی یکشاهی نخود بوداده است دشب دو سیر آرد و یکپول لپه که بدست خود بچشه زهر مار میکند لباس آن عبارت از چهار ذرع کرباس میباشد که مثل لنگ باطراف خودش پیچیده است غالبا وضع هندوها ئیکه صراف و صاحب الف و کرور هستند همین حالت را دارند جنسی در روی زمین از این قوم وحشی پلید تر و نجس تر در تمام کرهٔ این ارض دیده نشده این اشخاص عمارات صد هزار تومانی ساخته اند ولی چه حاصل

که بغیر از عیال و اطفال در این آشیانه سنگ بند نمیشود از این قبیل اشخاص
صاحب دولت و ثروت در حیدرآباد خیلی هستند امرای این شهر اغلب
اهل تشیّن هستند مساجد عالی عمارات باشکوه که اغلب از طلا و لاجورد
منقش کرده ساخته اند خیابانهای وسیع دکاکین مرغوب و بازارهای
خوب خوش اسلوب ساخته و پرداخته شده در بیرون شهر باغات پر
میوه جات و جنگلهای طبیعی دارد که با بهشت برابری میکند رودخانهٔ
بسیار بزرگ در بیرون شهر جاری است که آب شیرین خوشگوار
مطلوبی دارد حیدرآباد در طراوت هوا و نظافت و صفا بهترین شهرهای
هندوستان است اغلب درخت باغات این شهر تمر قرمز است
از ادویه جات در اینشهر درخت فلفل سیاه جوز هندی هل زنجبیل
بی نهایت است دیگر میوه جات هندی که در ایران اسم آنهارا
نمیدانند خیلی فراوانست غالباً خوراک اهل این بلد فلفل هند است
میل وافر بخوردن فلفل دارند فرضاً پنج سیر گوشت را یکچارک
فلفل و دو سیر زنجبیل سبز و سایر ادویه جات ریخته در کمال
مزه میخورند پلوهائیکه طبخ میشود پلو سفید ساده آنها که مقداری
گوشت بمیان آن میگذارند فلفل سیاه دارچینی میخک هل را
نکوبیده همانطور درست در میان پلو میریزند شیرین پلو آنها
عبارتست مثلاً یکمن تبریزی برنج نیم من روغن یکمن شکر یکسیر زعفران

عوض آب گلاب میریزند طباخ های آنجا طوری این پلو را طبخ میکنند
امکان پذیر نیست یکدانه برنج آن بر هم چسپیده باشد در ایران
رسم است که چلو پلو را در میان دیگ ریخته در وقت جوشش آب
آنرا ریخته صاف میکنند ولی طباخهای هندی برنج را صاف
نکرده پلو طبخ میکنند با این ترتیب که عرض شد پلو خود شان و غذای
مخصوص آنها است دیگر حلویات و شیرینی آلات اقسام مختلف ترتیب
میدهند اهل این شهر غالبا خوش لباس و خوش سیما هستند البته
اهل این بلد مثل سایر شهرهای هندوستان سفید است ولی امراء
و بزرگان گردن بند جواهر و مروارید بگردن خود شان میآویزند
و بساعد خود شان بجهت زینت دست بند طلا و الماس می بندند و
جواهرات قیمتی و جقه بر سر و کلاه نصب میکنند تقریبا در این شهر
سه هزار فیل سواری هست امراء و بزرگان انشهر بفیلها تکیه هودجهای
طلا و نقره مرصع دارند سوار میشوند جواهرات و طلای ناب که در شهر
حیدرآباد پیدا میشود در تمام مملکت هندوستان امکان ندارد
معدن الماس در محمدآباد که یکی از قریهای حیدرآباد است در دستگاه
نظامت که پادشاه حیدرآباد میباشد رشته گردن بند و یکزوج بازو
بند که در بازو داشت یکعدد الماس و یکزوج زمرد که در بازوی
او بود از شعاع آن سایر جواهرات مرئی نمیشد آن یکدانه الماس

که در وسط روی سینه او افتاده بود میگویند آن الماس یکطوله بیشتر
وزن دارد که عبارت از دو مثقال و نیم ایران باشد و زمرد ها یکی سه
مثقال بیشتر است دانهای مروارید هر یک فی الجمله از فندق کوچکتر است
هر گاه بخواهم از جواهرات و از ترتیب تجملات حیدر آباد دکن
مفصل و مشروح عرض نمایم یقین حمل بر اغراق و لاف گزاف و دروغ
و خلاف خواهند فرمود ولی کلیه مقصود این بنده نگارنده سیاحت
خود و حقیقت گوئیست تا چه قبول افتد چه در نظر آید

این سلطنت هشتاد هزار سوار و سی هزار پیاده را مواجب میدهد
بعلاوه قریب دو کرور تومان مواجب امراء و بزرگان مملکت را عاید
میدارد مدت سه ماه خاک حاصل خیز و طرب انگیز ممالک
دکن است در یک فرسخی شهر حیدر آباد شهر اسکندر آباد است که انگلیسها
آنجا را از روی علوم مهندسی موافق دلخواه طرح شهر ریخته اند امروز
اسکندر آباد یکی از شهرهای معتبر و ممتاز ترین شهرهای هندوستان است
ده هزار نفر قشون سالدات انگلیس در این شهر همیشه ساخلو است
سرباز خانها مهمانخانهای بسیار عالی از طرف دولت انگلیس
ساخته شده است کارخانجات و صنایع از هر قبیل تماشاخانه و
باغات خیابانها و عمارات بلند پنج شش درجه کلیساهای باشکال مختلف
بازارها و مغازه های متعدد بطرز قشنگ مرغوب ساخته اند که واقع

شخص از دیدن و سیاحت آن سیر نمیشود   آستاسیون و کارخانه جات
راه آهن بمبئی در اینشهر میباشد تعداد جمعیت اینشهر چهل هزار نفر انگلیسی
و نصرانی و یهود و مجوس و هندو و مسلمان و قبایل مختلفه است

روشنائی و چراغ اینشهر عبارتست از چراغ گاز و الکتری ما بین حیدر
آباد و اسکندر آباد دریاچه طبیعی است که عرض و طول آن یکفرسخ و
نیمست عبور و مرور کالسکه سواره و پیاده از وسط این دریاچه است
که دو طرف آنست بسیار آب صاف خوش گوار و شیرین است
انگلیسها باقسام مختلف قایقهای کوچک ساخته اند طرفهای عصر بجهة
تفنن و شکار ماهی در روی دریاچه بتفرج میروند و برای ساختن یخ
مصنوعی کارخانه بسیار بزرگ ساخته اند که پارچهای یخ مثل پارچهای
کوه از کارخانه بیرون میآید باینحالت یکمن تبریز چهار هزار و این
یخ مصنوعی خیلی کم دوام میشود خداوند جلت عظمته از تفضلات نا
متناهی بحمدالله نعمت را بر ما مخلوق ایران تمام مرحمت فرموده چنانچه
بهزار زبان شکر آنرا نتوانیم بجا آورد

از دست و زبان که برآید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید

مثلاً در انمملکت انار خشکیده از طرف کابل در جعبه ها گذاشته از دو ماه
راه بهزار زحمت و تعب آورده رطل که عبارت از پنج سیر و نیم باشد به
پنج قران میفروشند تبریزی چهار تومان ایران است انگور ریشه بابا

که در ایران هیچ نشانی ندارد تجار کابلی دوازده الی بیست و چهار دانه
از این انگور در میان جعبه های چوبی که مملو از پنبه است میگذارند مثل
جواهرهای بسیار قیمتی سر آن جعبه ها را محکم می بندند که بتصرف هوا
نشود از کابل بهندوستان آورده دانه از آن جعبه ها را به پنج قران
میفروشند وقتیکه سر جعبه باز میشود شاید ده دوازده دانه انگور
خشکیده در آن جعبه باشد خربوزه و هندوانه و سایر میوه جات ایرانی
را یکمن تصویر آنرا در بعضی کتب دیده باشند علمای اسلام انشهر حافظ
کلام الله مجید هستند شراب را در دین محمدی حرام میدانند خاصه
شرابهائیکه از لندن و فرانسه می آورند آنها را نجس میدانند که از
دست فرنگی و نصرانی بیرون آمده است ولی خودشان یکنوع شراب
دارچینی ترتیب داده اند که حلال و مباح میدانند در تمام جنگلهای
مملکت هندوستان درخت نخل خرما بحدی است که مستوفیان تمام
روی زمین از تعداد شمارهٔ آن عاجز میباشند این نخل ها طبیعی است
ولی میوه و بار ندارد انگلیسها از نخل های مذکور سالی ده کرور فایده
بر میدارند بدین تفصیل همه ساله از اول بهار تا آخر تابستان
همه روزه وقت غروب هر ده پانزده نخل خرما یک نفر هندو موکل
دارد با کوزهٔ آب بالای درخت رفته زیر هر شاخه بزرگ آن با آلتی
از آهن سوراخ میکند و کوزه را بزیر آن شاخه با ریسمانی میآویزد به همین

ترتیب جمیع درخت‌ها را سوراخ نموده از شیره درخت قطره قطره آب چکیده میشود تا صبح اغلب از این کوزه‌های مذکور مملو از آب میشود قبل از طلوع آفتاب هنود از اطراف جمع میشوند در وسط همان جنگلها سکوی بلندی ساخته در روی آن سکو خمرهای خیلی بزرک چیده‌اند که هریک دو سه مشک آب میگیرد از برای علماء و بعضی خانمهای نازک اندام که از آب سلسبیل باید آنها را سیراب نمایند از این شربت شب مانده که واقعاً در طعم و مزه مثل شربت نبات قوت حیات می بخشند بطور هدیه وارمغان میبرند الحق خیلی گوارا و شیرین و مطبوع است و پس از آن طلوع آفتاب تمام آن کوزه‌ها که چکیده نخلها است در میان خمره‌ها خالی میکنند بقدر یکچارک از سر خمرها خالی گذاشته در های خمره را محکم و مضبوط میگیرند آفتاب هندوستان که حرارت آن از کوره حدادی بیشتر است آن خمرها در مقابل آفتاب چیده در وقت ظهر از جوشش و خروش آن صهبای مصفا یکمرتبه سر خمرها دور افتاده آن شراب ناب از تف آفتاب تمام اطراف خمرها را کف فرا میگیرد فوراً شیرکچی‌ها که پاسبان خمرهای می هستند از خمره بسبو از سبو بمشک از مشک بمینا میریزند و از صحرا بشهر حمل می‌کنند در شیرکخانه‌ها و میخانه‌های معبر عام آورده بعموم الناس میفروشند رنگ این شراب رنگ بسیار سفید و مزهٔ آن مثل دوغ لب ترشش

خیلی مطلوبست ولی کیفیت و نشاء آن بحدیست که یکجام و یکیاغر
آن مقابل است باده جام صهبای خلری شیراز شخص هر قدر بخورد
مایل است که باز چند ساغر دیگر بنوشد قیمت یک بطری آن عبارتست
از ده شاهی این شراب ناب قبل از طلوع آفتاب حلال است بر عقلا
و وقت ظهر حرامش خوانند بر صلحاء ولی عموم اهل هندوستان
مولویها و امراء و بزرگان ملت اهل تسنن این شراب در حتی را حلال
و مباح میدانند بعضی در پرده و اغلب آشکار استعمال می نمایند اسم
شراب متعدد است بعضی تاری گویند در حیدرآباد سندی خوانند
ایرانیها سنده نامند در حیدرآباد هر سالی یک کرور مخارج و مصارف
این شراب میشود زنهای خواننده و سازنده این شهر که در سر کوچه
و بازارها مسکن دارند و نیز اشخاص محترمه که در دستگاه امیرالامراء
این شهر مواجب خور هستند تقریبا دوازده هزار نفر میشوند غالب
اهل اینشهر بعلم موسیقی و خوانندگی میل مفرط دارند در ایام دهه
محرّم در اینشهر یک بساط فوق العاده و نشاط بی اندازه برپا میشود
که در هیچ جای دنیا اسباب خوشی و فرح و تماشا اینطور ممکن و میسر
نمیگردد در ایام محرم از برای اهل این شهر از هند و مسلمان
یک عید بزرگ ملتی است که در تمام سال خلق انجا آرزوی چنین روزها
میکشند اساس بزرگان این شهر در این ایام کلی است پادشاه این شهر

قریب یکهزار زن در پرده عصمت دارد که اغلب آنها از پدرش یادگار مانده
واکثر یرا خودش آورده اطراف ارک وخانه آن تقریبا نیم میل انگلیسی است
واین زنها طوری معذب هستند که در مدت سال یکمرتبه قدرت بیرون
آمدن از حرمخانه پادشاه ندارند وچنان اطراف آنها را محکم دارند که
مرغ هوا را امکان طیران بآنجا ندارند واین بیچارها بسختی های روزگار مبتلا زنند
ولذت از نشاط وعیش وکامرانی دنیا ندارند این ده روز محرم بآنها
آزادی داده شده است که این خواتین محترمه پرده نشین از اندرون
شبها بیرون آمده در بالای بامها و در غرفهای عمارت شاهی که مشرف
ببازار وکوچه است نشسته است تماشای عبور و مرور خلق را مینمایند
وتمام اطراف این عمارت غرفه وبالاخانه است که بسمت کوچه واقعست
وچندان ارتفاع ندارد هریک از این خانمها محض خودنمائی آنچه جواهرات
ولباس های فاخر دارند وبا سایبانهای اطلس کمخواب مروارید
اقسام مختلف از برای خودشان تخت وبارگاه درست کرده مثل
طاوس مست چتر زده از یکساعت بغروب مانده در آن غرفه ها
جلوس میکنند در مقابل هریک از آنخانمهای پری ده نفر خدمه
مشتری صفت کشیده با بادبزنهای در دست مشغول خدمت و
تمام در و دیوار آن عمارت از کثرت روشنائی قندیل وفانوس
چون روز روشن است   خاصه از طلعت رخسار آن آفتاب رخان

که چشم عشاق از بدن آنها روشن تا فلک الافلاک نمایان است
از اینطرف عشاق و رندان شهر که در تمام سال منتظر چنین شبها
هستند که بجمال این گلرخان نظاره نمایند در این بازار هرکس
هر متاعی دارد بر بدن و پیکر و تن زینت ساخته شاهزاده ها
و امیرزادگان و بزرگان از خاص و عام با لباسهای زرافشان
و تاجهای مکلل بجواهرات درافشان سوار بر فیلهای کوه پیکر شده
و فیلها را با هودج های طلا و نقره با قسام مختلف زینت داده با نوکر
و تجملات زیاد در جلو خودشان با طبل و شیپور نقاره زده دسته
دسته از سر شب تا طلوع صبح اطراف کاشانهٔ این شمع های جانسوز را
پروانه وار میگردند و از روی فیل هر یک از این عشاق با هزاران
عجز و نیاز با آن لعبتان طناز راز و نیاز دارند این ده روزه محرم
کار عموم خلق همین است تا الی صبح اطراف کعبهٔ جانها و لیلها طواف
کرده صبح با هزار حسرت مراجعت کنند تا شب دهم محرم که شب
فراق و روز وصال است هر یک از این صیادها شکاری بدام آورده
مراجعت میکنند بعد آن بساط بر هم خورده و آن آفتاب در پردهٔ حجاب
مستور میشود که انشاالله باز سال آینده از خسوف کسوف بیرون آمده ظهور
نموده منجلی و مکشوف گردند از آثار قدیمه چیزی که قابل شرح و بیان باشد
در اینشهر نیست مگر باغ و مقبرهٔ دارد که واقعاً باغ و مقبره باین صفا

وروحانیت در روی زمین دیده نشده و این مقبره یکی از لولیان معروف
ومشهور جهانست مگر از صفای نیت آن مرحومه مغفوره باشد مدفون
این مقبره بهشت عنبر سرشت یکی از خانمهای خواننده و سازنده مشهور
ومعروف حیدرآباد دکن بوده است گذشته از فصاحت و بلاغت
وخوانندگی در صباحت، ملاحت منظر و دلربائی و فتانی فتنه آفاق
بوده نام نامی واسم گرامی این خانم طناز پرده نشین حجله ناز
و در میان جمله خوبان عالم ممتاز مه لقا بیگم افسر محل شیر افگن جنگ
بهادر بوده است ولی مشهور بهمان مه لقا است این خانم متابعت احدیرا
قبول نکرده [illegible] وخود را آزاد نموده هر امیری که شب او را دعوت
مینموده است مبلغهای کلی بجهت یکشب صرف میکردند در حیدرآباد دکن
محله ایست دار الشفاء گویند از ایرانیهای بیعار و بیکار پریشان روزگار
در آن محله ساکن هستند شغل و عمل آنها قمار بازی و فعلگی و جراحی است
روزگار سگ میگذرانند همواره در آنجا جمع شده مشغول کشیدن
بنگ و چرس و تریاک میباشند شخص بیچاره آخوند مفلوکی مضطر
و پریشان از اهل اصفهان وارد حیدرآباد شد از ابنای وطن خود
استفسار کرده با هزار زحمت در شهر غربت خود را بمحله دار الشفاء
رسانید وارد آن مجمع غیر مجموعه شد که هر از آنها مشغول یک
کاری بودند که بکلی از خودشان بیخبر شده هر یک عوض مهربانی

فحشی به بیچاره آخوند گفتند بالاخره یکی از آن میان که چرس وگل کرده
بود از آخوند سؤال کرد از برای چه بمملکت دکن آمدی گفت در
بمبئی شنیده بودم که از هم شهریها در حیدرآباد دارای لک و
کرور هستند رعایت دوستان و هم وطنان خود را از لوازمات
انسانیت میدانند باینجا آمده ام که از من رعایت کنند ذکر خصایل
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ شما مرا واداشته سه ماه راه پیاده
پیمایم اسم و شغل و عمل من حجّه فروشی است تریاکی دیگر سر برآورد و گفت
جناب آخوند واقعاً هر چه گفتی درست گفتی معاذ الله نکو گفتی من بواسطهٔ وطن
پرستی یک راهنمائی بشما میکنم که از جمیع غم و الم روزگار آسوده شوی
در فلان محلّه این شهر خانمی هست مه لقاء یکی از شاهزاده خانمهای
معتبر حیدرآباد است امروز پنج شش روز است که پدر آن برحمت
ایزدی پیوسته یکنفری میخواهد از برای حجّه فروشی که پول زیاد بآن
بدهد و روانه مکّه بکند بهتر از تو کس دیگر نرفته است تو خودت را
زود بآنجا برسانی کار و بارت خدمت خانم درست میشود بیچاره آخوند
با چشم گریان و دل بریان از مجمع دیوانگان حیران و سرگردان
بیرون آمده مثل مرغ بی آشیانه گردش میکرد تا خانهٔ مه لقا را سراغ
کرده تا بآن رواق مه پیکر رسید دید سر دری است عالی خادمان
و حاجبان در کریاس خانه صف کشیده بیچاره آخوند با عمامهٔ ژولیده

وعبای پوسیده وصورت معکوس خودرا کم کم کشاله کرده بکرپاس
خانه انداخت خدام آنجا این شکل مشتری ندیده بودند اطراف آخوندرا
گرفته پرسیدند آقا برای چه اینجا آمدی گفت با نواب علیه مه لقا کاری
دارم هرچه اصرار کردند که آخوند مقصود خودرا بیان کند ننموده
آخر رفتند بحضور مبارک خانم عرض کردند یک آدم وحشی بی سر و پا
آمده میگوید مه لقارا میخواهم هر قدر اصرار کردیم که مطلب خودرا
بگوید ممکن نشده میگوید باید خودم شخصاً خدمت مه لقاء برسم آن خانم
حق شناس بیمضایقه امر فرمودند که اورا بیاورند آمدند آخوندرا
خدمت جبین بردند آخوند آن تجملات ملوکانه را دیده طایر هوشش
از سرپرید تا وقتیکه وارد وثاق آفتاب دکن شد در مقابل آن حور جبین
نور ایستاده سلام کرد و دیدن جمال آن دل آرام یکی زینت و اسباب
تجملات خدام آن آستان بیچاره آخوند سر خجلت و انفعال بزیر افکند
آن خانم مهربان مهماندوست بالب خندان آخوندرا اذن جلوس
داده با بیانات شیرین و فرمایشات نمکین از آخوند دلجوئی
کرده همانساعت یکی از خدام خودش حکم کرد که این بیچاره غریب
از راه دور آمده غریب این شهر است خسته است و حالا هم شب است
من فرصت مهمان نوازی ندارم اورا برده در بهترین اطاقها منزل
بدهید غذاهای مطلوب بدهید اورا صبح حمام برده لباسهای

بسیار فاخر بدهید در وقت نهار بحضور بیاورید آنوقت از مقصودات
آن سؤال خواهیم کرد آخوند را آوردند همانطوریکه ملکه فرموده
بودند آخوند را از جهنم بیرون آورده داخل بهشت عنبر سرشت کردند و صبح
زود او را بحمام برده ریشک رشکین او را که از سالهای سال آشیانه
رشک و منزلگاه خرخاکی بود از کثافت پاک کردند و یکدست لباس
تمیز حریر آورده با آخوند یکه در مدت عمر ندیده بود پوشانیدند آخوند
از کثرت شوق و شعف نزدیک بود فریاد زده قالب تهی بکند تا
آنکه آخوند از برج طالع کثافت بیرون آمده شرفیاب حضور ملکه شد
در روی مسند کمخواب جلوس کرده شربت شیرینی آلات از برای
آخوند آوردند و پس از صرف ماکولات ملکه سؤال کردند جناب
آخوند فی الجمله حالا بحمد الله آسوده و راحت شدی حالا من باکمال
میل خاطر حاضرم که مطالب شما را بشنوم و مقاصد شما را بدانم
بیچاره آخوند سرگذشت ورود خود را در آن شهر و راهنمائی کردن
حضرات را خدمت خانم تماماً را بیان کرد ملکه گفت جناب
آخوند پدر من نمرده و مصیبت و عزائی بر من وارد نشده است
آن اشخاص که ابنای وطن تو هستند ترا بریشخند بخانه من دلالت
کردند چون تو از روی صدق و صفا بدر خانه من آمدی ترا مدت
العمر از مال دنیا بی نیاز میگردانم مهمان عزیز من هستی اگر از

بکار

تجارت و متاع تجارت سررشته داشته باشی من از برای تو دکانی
باز کرده صندوقخانه نظامت را از برای تو میگیرم که همیشه آنجا باشی و
مبلغهای کلی فایده ببری آخوند گفت اگر توجهات ملکه آفاق شامل
حال باشند از تجارت بی ربط نیستم همانساعت خانم حکم کرد جعبه های
جواهر آوردند صد پارچه جواهرات متفرقه از جعبه بیرون آورده در حضور
آخوند ملاکشکی گذاشتند که چشم احول آخوند ما دام العمر خرمهره
ندیده بود از شعاع جواهرات خیره شد اول خانم بازوبندی بدست
آخوند داد که دو هزار تومان قیمت داشت بیچاره آخوند مفلس بعد از
چند دقیقه که زیر و روی جواهر را دید گفت این گردن بند در
اصفهان بیست و پنج ریال قیمت دارد خانم بخندید انگشتری که پانصد
تومان قیمت آن بود نزد آخوند گذاشت ده ریال قیمت نمود همچنین
همه جواهرات را بهمین ترتیبات قیمت کرد خانم فرمودند سررشته
کار تو از قیمت کردن جواهرات معلوم شد جعبه جواهرات را برداشته
گفت بقچه های شال را بیاورید آنها را هم آخوند بدبخت مثل جواهرات
قیمت کرد زری کمخواب پارچهای ابریشمی و حریر آورده در مقابل
آن احمق نهاده بودند هر متاع گرانبها را بصد دینار قیمت
کرد ملکه حکم فرمود همگی اسباب را برداشتند از حماقت آخوند اوقات
بر ملکه تلخ شد فرمودند جناب آخوند هر متاع مطلوب را که آوردم

قدر و قیمت آنرا نفهمیدی و کلیه بقاعده قیمت کردی معلوم میشود
درمیان انسان انسانیت پیدا نکردی حالا یک متاع دیگر بتو مینمایم
اگر قیمت آنرا درست فهمیدی یک انعام شایسته بتو میدهم که بولایت
خودت بردی والا بقدر لیاقت خودت چند ریال بتو خواهم داد که
مرخص شده بروی فوراً برخواسته در اطاق را بسته تمام لباسهای
خودرا از آن تن سیم خام درآورده بحث و عریان مثل ماه تابان در مقابل
آن احمق نادان ایستاده دست مبارک را بمحازی آن شق القمر آورده
فرمودند آخوند از این متاع سررشته داری بگو قیمت این متاع که قوت
روح و ابواب هزار گونه فتوح است بچند است چشم آخوند که بآن
شعلهٔ طور و لمعهٔ نور افتاد بی اختیار خر خندهٔ زده از غایت شوق
فریاد زد گفت ای خانم ماشاالله برکت آفرین بر این گست قیمت
این متاع دریای نوراست و قوت روح است این لفظ ماشاالله مطبوع
طبع سرکار خانم شد فرمودند آخوند عوض این ماشاالله انشاالله امشب
بهر جا بروم هر قدر انعام بدست من بیاید نیاز تو میکنم آخوند
گفت ای ملکه خوبان و ای جان جهان آن علو همت و مقام فتوت که
در وجود مبارک ملکه است در وجود احدی از جنس بشر نیست خودت
میدانی هر متاع و هر چیزی که مطلوب دلها و جانها شد چشم اورا دید
باید بوشید و بوسید از کرم و احسان ملکهٔ آفاق چیزی کم نمیشود که من

غرپ باز و جها دور سکین را بوسی از آن کس منکوسی مهانم نمانی که این
نعمت را برای من بهتر از صد هزار انعام خدمت است ملکه بی اختیار
بخندید و فرمود آخوند معلوم میشود خیلی خوشت آمده بسم الله پیش پا
ما چشش کن و سبیلت را عقب کن آخوند نره خر سفید آسا از جا جسته
مثل گوساله یا کره خری که از پستان مادر شیر بخورد زمین نشسته خانم
ایستاده هر دو ران خانم را گرفته لب را بدو لب آن چشمه نوش
گذاشته مشغول مکیدن شد بحدی که خانم ضعف کرده به پشت بر زمین
افتاد آخوند از غایت مستی که از آن شربت مستی خورده مست کرده
فرصت بخانم نداد تا خانم رفت خبردار شود که آخوند چه مسکینی
آن خرمن گل را مثل نرگس بغل گرفته کام دلی حاصل کرد که از برای
هیچ یک از مومنین مقدور و ممکن نشود پس از فراغت از کار خانم
لباس خود را پوشیده آخوند را با طاق دیگر برده نهار دادند
در این بین رقعه از امیرالامراء حیدرآباد رسید که باید خانم آنجا
برود خلاصه امشب خانم بخانهٔ امیرالامراء رفته مشغول خوانندگی شد
در عالم نشاء که آنشخص امیر شش بند گرفتار غمزات خانم بود گفتند ازمن
خواهشی بکن از هر چیزی که مطلوب خاطر است یک زوج شمعدان مکلل بجواهرات
در مقابل امیر شمع زده بودند مه لقاء گفت از حضور مبارک مستدعیم
که این یک زوج شمعدان را بمن مرحمت کنند امیرالامراء با کمال

میل خاطر شمعدانهارا بخشیدند صبح علی الطلوع مه لقاء بخانه خودش
آمده جناب آخوندرا احضار کرده فرمودند این یکزوج شمعدان نهار شما
مهیا شد که دیشب از اقبال تو بدست من افتاده میدانم قیمت اینهارا
نمیدانی و اگر بدست تو بدهم ببری محله دار الشفاء ایرانیها از دستت
میگیرند بلکه ترا میکشند قیمت اینها ده هزار روپیه است من پول نقد
بتو میدهم و یکنفر هم آدم همراه تو میکنم که به بمبئی صحیح و سالم برسانند
مبلغ ده هزار روپیه نقد شمرده و بعضی اسبابهای تحفه و هدایا داده
آخوندرا بمحله دار الشفاء فرستاد و پولها را نشان داد که ایرانیها اورا
به تسخیر بخانه مه لقاء فرستاده بودند آخوند با آن پول و با آن تجملات
وارد محله دار الشفاء و مجلس ایرانیهای چرسی شده گفت ای همشهریها
از راه نمائی شما بعد از فضل خدا بمبلغ ده هزار روپیه نقد و دو هزار روپیه
مخلفات از الطاف مرحمت ملکه آفاق مه لقا بمن رسیده است و اینک
عازم بمبئی هستم که بروم اصفهان ایرانیها که مشغول بنگ و چرس بودند
و سالها که در حیدر آباد مسکن داشتند دارای ده روپیه نشده بودند و
بروزگار سگ میگذرانیدند از شنیدن بیانات آخوند از نشئه بنگ و
چرس بهوش آمده مدهوش شدند آخوند اصرار زیاد کردند که یک
امشب مهمان ما باشید که از شما مهمانی و پذیرائی کرده باشیم آدمهای
ملکه آفاق مه لقا نگذاشتند که این شکار فربه نصیب آن گرگهای کهن باشند

عاقبت او را از محله دار الشفاء بیرون آورده و بمبئی رسانیدند این مروت و فتوت یکی از زنهای فاحشه است که ایرانیها او را جنده خوانند در این شهر البته پنجاه هزار نفر سازنده و نوازنده هست جمیع امرا و بزرگان این شهر در علم موسیقی مدّی تامّی دارند ایجاد علم موسیقی از هندوستان شده است خود هندیها و علماء هندیها در علم موسیقی میگویند هنوز علم موسیقی در مملکت هندوستان تکمیل نشده شبانه روز بیست و چهار ساعت است در خوانندگی علم موسیقی چهل و هشت مقام قرار داده اند مثلا هر نیم ساعت را خواننده و سازنده ها از روی علم یک مقام مخصوصی را قرار داده اند که از آن مقام اگر یک سر مو خارج شوند آنها را از مجلس بیرون میکنند خواننده و سازنده در خواندن و ساز زدن باید یک آهنگ تلاوت نمایند آواز با ساز باید یکی باشد که خارج از قاعده نباشد در باب ساز زدن و خوانندگی صد هزار جلد کتاب تصنیف کرده اند انگلیسها و فرنگیها بواسطه تحصیل این علم از فرنگستان بهندوستان آمده با کمال زحمت و مشقت تحصیل این علم را تکمیل کرده و فرنگستان مراجعت میکنند در ایران این علم موسیقی بدرجه اکمل نرسیده اگر یکنفر ایرانی خواننده که در ایران شهرت داشته باشد در نزد اهل طرب هندوستان بنشیند و بخواند محل تمسخر اهل هندوستان خواهد شد سازهای اهل هند عبارتست از سارنگی و رباب و تار و نی گفته سارنگی است تمام امراء و بزرگان این شهر اوقات خود شانرا

در علم موسیقی صرف کرده اند تکلیف زندگانی خود را معین نموده اند ترتیبات
حکومتی و لوازمات حکمرانی از روی نقشه و قوانین انگلیسی است سکه و خطبه
باسم پادشاه حیدرآباد دکن است خلاصه ترتیبات سلطنت این پادشاه
مسلمان و فرمانفرمای حیدرآباد دکن هیچ نسبتی بسلاطین هندوستان
ندارد اگرچه در ظاهر از اهل تسنن است بهیچوجه تعصب مذهبی ندارد با تمام
شیعه و اهالی ایران رافت و مرحمت مخصوصی دارد و با اینکه جوان است
چندان مشغول لهو و لعب و عیش و طرب ندارد زبان انگلیسی و فارسی را خوب
میداند چند نفر از نجبای اهالی ایران در خدمت این شهریار عالیمقدار
مصاحب و ندیم خاص هستند در بذل و بخشش در عدالت و سخاوت یگانه
آفاق است در وضع رسومات زندگانی و در لوازمات حکمرانی مطیع قوانین
انگلیسی است بالفعل در مملکت هندوستان و در میان ملوک الطوایف
راجگان و نوابهای هندوستان برتری دارد چهل کرور ایران مالیات
میگیرد و در خزانه جواهر و وجوهات نقد خیلی ذخیره دارد میتوان گفت این
شهریار بزرگوار گذشته از مقام پادشاهی بالفعل شاهنشاه مملکت هندوستان نیست
محی الدین خان ملقب بآسمان جاه وزیر اعظم این پادشاه است این وزیر
اعظم دارای مقامات عالی و شایسته هزارگونه تمجید و تحسین است و تمام
امراء دربار این شهریار معدلت مدار مسلمان و اشخاص محترم هستند و از
جان و دل دولتخواه دولت نظامت هستند منبعد شرح حالات حیدر

آباد دکن که باین تفصیل عرض شد

شرح حالات و معلومات اله آباد و ولایات قسمت ممالک مغربی و شمالی هندوستان

اله آباد یکی از شهرهای قدیم هندوستان است در جزو قسمت پنجاب محسوب میشود پای تخت یکی از حکام انگلیسی است که ممالک مغربی و شمالی هندوستان در تحت حکومت ایشان است اله آباد قلعه دارد در کنار رودخانه جمنا که مهندسین انگلیس از روی علم هندسه موافق دلخواه خودشان طرح این قلعه را ریخته اند و یک شعبه خط آهن را بمیان این قلعه کشیده اند همیشه پنج فوج سرباز انگلیس در این قلعه ساخلو هستند احدی از هندوستانی و ایرانی و غیره را در این قلعه راه نمیدهند ذخیره و قورخانه در این قلعه بحدی انبار کرده اند که از برای مدت پنجسال جنگ کفایت کار خواهد بود و در میان این قلعه سرباز

خانه و مریض خانه عمارت عالی و خیابانهای وسیع بسیار خوب ساخته اند
در این شهر دو رود خانه بسیار بزرک بهم پیوسته اند رود خانه جمنا و
کنکا که در هندوستان از این دو رود خانه بزرکتر رود خانه نیست
و این رود خانها محل پرستش کل قوم هنود است عقاید آنها اینست
که سرچشمه ایندو رود خانه در بهشت بر اینست انکلیسها تا بحال منع این
رود خانه را پیدا نکرده اند همین است که عقاید قوم هنود اینست
که سرچشمه این رود خانه در بهشت است هر بنده خدائی که معصیت آن
از ستاره های آسمان بیشتر باشد سالی یکمرتبه در میان این آب رفته
غسل بکند وقتیکه از آب بیرون آمد از معاصی بری و پاک میشود و بهشت
عنبر سرشت از برای آن واجب خواهد بود و بواسطه این عقاید قوم هنود
مخصوصا از هزار فرسنک راه زن و مرد تهیه و تدارک سفر دیده
از برای زیارت این آب می آیند و خاکسترهای مردهای خودشانرا
آورده باین آب میدهند اغلب یکهفته در کنار این رود خانه منزل
نموده هر روز غسل می کنند در وقت رفتن شیشه های زیاد از این
آب بجهة تبرک همراه خودشان میبرند همانطور که در ملت اسلام بعقاید
پاک زیارت کربلای معلا را واجب میدانند و میت های خود را میبرند
در آنجا دفن می کنند عقاید قوم هنود هم در این موقع همین است در
سالی یکمرتبه در کنار این رود خانه بازار عمومی میشود و مدت دو هفته

طول این بازار است از اطراف و اکناف عالم کرورها از راجکان و
بزرکان قوم هنود با تجملات سلطنت عیال و اطفال از جمیع شهرها و
کوهستانها از برای زیارت این آب جمع میشوند و در کنار این رودخانه
اقلا هزار چادر پوشش سراپردهای متعدد زده میشود تعداد زوار
این رودخانه بپانصد هزار نفر میرسد در تمام هندوستان هرکس
هر متاعی دارد باین بازار آورده میفروشد دولت انکلیس در این دو هفته
یکمربع زمین را به روپیه اجاره میدهد فایده این چند روزه البته کمتر
از یک کرور تومان نمیشود یک هنکامه غریبی در این چند روزه برپا
میشود که از تصور و قیاس انسان خارج است روز آخر که روز حرکت
زوار است یک روز قبل آن یک سمت رودخانه از بازار خالی میشود
قریب سی چهل هزار دلاک با سنک و تیغ حاضر میشوند از یکطرف
مردها دست اطفال خود را کرفته احرام بسته کنار رودخانه می آیند
در زیر دست دلاک نشسته موی سر و ریش و سبیل و ابروی خود را
می تراشند بعد بمیان آب رفته غوطه خورده بیرون آمده بشکل و
هیکل غریبی خود را آمرزیده میدانند از طرف دیکر خانمهای مه جبین
با کیسوان عنبرین که سالهای سال آن کیسوان مشک فام را که پیوسته
با عطر و عنبر پرورش داده اند و در زیر هر تار موی مشکین هزار دلهای
پریشان است آخر من مشک را باز نموده باطراف سر و کردن پراکنده

کرده هرده نفر پری با هم همساز گشته بآواز راگ هندی هم آواز
گردیده بسمت رودخانه آن جوق پری میخرامند چون بآب رودخانه
رسیدند در کنار آن حلقه زده آندلاکهای بیرحم خونریز با تیغهای تیز
مشغول تراشیدن آنزلف دل آویز میشوند از دختر دوشیزه تا زن
پنجاه ساله تمام گیسوان خود را میتراشند و در آن آب گل آلود کثیف رفته
غوطه خورده بیرون آمده بالب خندان غزل خوان بهمدیگر تبریک
و تهنیت میگویند در آن میدان ضلالت بنیان خرمن ها از گیسوان روی
هم ریخته تاجر کمپانی انگلیس از برای خریداری آن گیسوان حاضر است
آنچه گیسوان عنبرین خوبان است از روی حق شناسی خریده رنگهای آنها را
تغییر داده بجانهای فرنگی بمبلغهای کلی میفروشند بجهة گیس مصنوعی
عاریه میگذارند آنچه ریش و سبیل و کاکل مردها است آنها را هم می
فروشند آنها را توبره و پابند اسب و الاغ می کنند از این بابت
دولت انگلیس فایدهٔ کلی میبرد روز پانزدهم بکلی این بساط برچیده
میشود دولت انگلیس در روی این رودخانه پل آهنین بسیار محکم متینی
ساخته است که تقریباً یک کرور مخارج آن شده این پل سه مرتبه است
مرتبه اول راه پیاده و سواره است مرتبه دوم از برای رفتن کالسکه
و درشکه است مرتبه سیم عبور و مرور کالسکه بخاری است ارتفاع
آن تا زمین رودخانه تخمیناً سی ذرع میشود و طول این رودخانه دو هزار

ذرع است و کنار این رودخانه محل تفرج گاه عموم خلق میباشد در این
شهر مسلمان اهل تسنن تعدادشان از هندو بیشتر است و این شهر بسیار
تمیز و آراسته است آب و هوا و صفا و نظافت آنجا بهتر از شهرهای
پنجاب است روشنائی شهر از چراغ گاز است از اهل طرب قریب
پنجهزار نفر خواننده و سازنده از زنهای ماه رو و خوش مو در این شهر
هستند شهر آله آباد نسبت بشهرهای هندوستان بطرز شهرهای فرنگستان
ساخته شده گذشته از آب و هوا و صفا تمام عمارتها و خیابانهای آنجا
موافق دلخواه مهندسین انگلیس ساخته شده چند چیز محل تفرجگاه اهالی
این شهر است که در سایر هندوستان نیست اول این رودخانه جمنا
و گنگا دوم باغی است که موسوم بباغ ملکه است تقریباً یک میل انگلیسی
اطراف محوطه این باغ است چندین خیابانها در این باغ ساخته شده
که تمام درختهای آن اغلب از درخت اَنْبَه و تمر قرمز گل ابریشم است
تمام این درختها بهم پیوسته شده است بطوریکه زمین خیابان رنگ آفتاب
نمی بیند چون ممالک هندوستان بارندگی و سرما و یخ بندان نمیشود چهار
فصل این باغ همیشه سبز و خرم و تمام صحن باغ از گل کاری فرنگی مزین است
تقریباً صحن این باغ دویست هزار ذرع زمین میشود باغبان و مهندسین
انگلیس باشکال مختلفه بعضی جاها را چمن و اغلب جاها را جزیره باغچه بندی
و گل کاری کرده اند باغبانهای انگلیس در این باغ کرامت و خارق

عادت نموده اند در یک گلخانهٔ سرپوشیده انسان که وارد میشود بواسطه
چشمه های آب و جزیره ها هوا برودتی پیدا کرده لباس انسان از برودت
و ترشح هوا تر میشود و در جای دیگر که از آنجا خارج شد بچمن سبزه زار وارد
میشود از طراوت هوا لازم پوشیدن بالاپوش میشود آنچه در عالم گل پیدا
انگلیسها بزحمت تمام از اقطار عالم جمع کرده در آنجا گلکاری کرده در یک
روز دو روز بلکه پنج روز امکان ندارد که شخص تمام گلکاری این باغ را از
روی بصیرت تماشا کند در وسط این باغ یک چمنی است مسطح بقدر میدان
مشق دار الخلافه طهران هر روز طرف عصر سه ساعت بغروب مانده
انگلیسها از کارخانجات دولتی فراغت پیدا کرده تغییر لباس میدهند
قریب پنج شش هزار خلق انگلیس در وسط این باغ جمع میشود در میان این چمن
گلزار خانمهای گلعذار راه میروند از اطفال هفت ساله تا پیر هفتاد ساله
در وسط این چمن مشغول بازی هستند و در یک سمت این چمن مهمانخانهٔ بسیار
بزرگی ساخته شده تمام این مهمانخانه یکپارچه سنگ است قریب پنجهزار
صندلی و نیم تخت در مقابل مهمانخانه بترتیب تمام چیده شده و در وسط
این چمن عمارت بسیار عالی طرز کلاه فرنگی ایرانی ساخته شده سه دسته
موزیکانچی های انگلیس در میان این کلاه فرنگی چهار اطراف آن باز است
استاده به نغمات دلفریب زدن موزیک مشغول رقص هستند و تمام
دخترهای دوشیزه و اطفال انگلیس با لباسهای الوان و سربرهنه

موهای افشان با آهنگ آواز نغمات موزیک مشغول رقص هستند زن و مرد
پیر و جوان از رقص و بازی خسته شده بمهمانخانه رفته ساعتی راحت و استراحت
شده هر کس بهر چیز میل دارد از مهمانخانه میخواهد این مهمانخانه قریب
پنجاه اطاق تحتانی و فوقانی دارد و روشنی های این مهمانخانه از چراغهای
الکتریک است و وقت غروب تا چهار ساعت از شب گذشته از برای
تمام خلق باز است میگویند روزی بیست و پنجهزار روپیه فروش این مهمان
خانه است که عبارت از ششهزار تومان ایران باشد دیگر آنکه یک
کلیسائی است که اغلب در انگلیسها رفته مانده اند مذهب کاتلیک
دارند مدت سی سال است این کلیسا را میسازند هنوز ناتمام است
از قراریکه از رئیس آنجا اطلاع رسانیدم گفتند که در این مدت سی سال
چهار لک روپیه که عبارت یک کرور تومان ایران باشد مخارج شده است
یک کرور دیگر بعدها مخارج میشود که تمام باشد تمام در و دیوار و سطح این
کلیسا و گنبد این سنگ مرمر ساخته شده است و درز این سنگها را استاد
با هر چنان بهم پیوسته است و پیوند نموده و روغن زده است که شخص
انسان نمیتواند در ذره بین تمیز این سنگها را بدهد وقتی که آفتاب میتابد
از شعاع این سنگ مرمر چشم انسان خیره و اشک آلوده میشود و تمام
اطراف این کلیسا چمن و درختهای جنگلی است واقعاً یک هوای
روح پروری دارد وقتیکه انسان وارد میشود یک عالم روحانیتی دارد

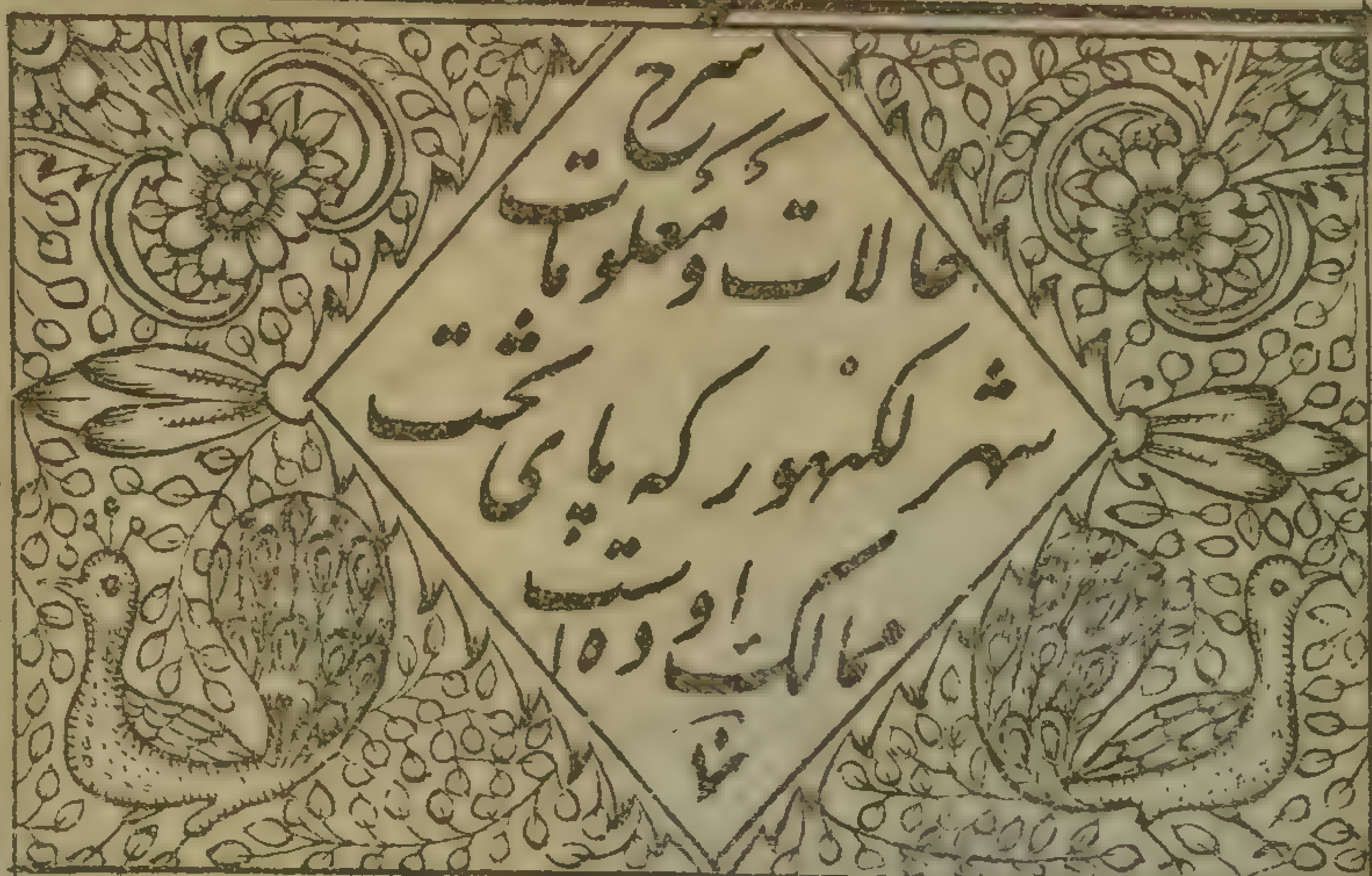
که شخص انسان بعد از زحمات روزکار مرگ خود را از خدا میخواهد که در آن کلیسا اورا دفن نمایند محل تفرج گاه دیگری رودخانه جمبا وگنگا است چون آب این رودخانه محل پرستش قوم هنود است در کنار این رودخانه چندین هزار بتخانه ساخته اند اغلب بتخانها تماماً از سنگ مرمر و از سنگ قرمز و سنگ موسی که رنگ سیاهی و شفاف دارد ساخته اند و این سنگ سیاه معروف است بسنگ موسی در شعاع و شفافی مثل الماس سیاه است و در هر بتخانه از برای پرستش مجسمهای سنگی باشکال مختلف تراشیده و نصب کرده اند اغلب از این بت ها و مجسمها بصورت انسان تراشیده اند تمام اعضای مجسمه اعضای انسان است جز سر بصورت فیل است و مجسمه زنی در پهلوی آن مجسمه است آن مجسمه که سر فیل دارد قوم هنود اورا رام رام میگویند و خالق کاینات میدانند و زن اورا چندر میگویند او را معشوقه و وسیلهٔ مقصودات خودشان میدانند چندین هزار برهمن در آن بتخانها مجاور است از دو ساعت بغروب مانده تا سه ساعت از شب گذشته این بتخانها محل صد هزار پرستش قوم هنود است این برهمنها ترک دنیا کرده همیشه در ریاضت اند منزل و مأوای اینها همیشه در بتخانه است تمام بدن اینها عریان است غذای اینها منحصر است روزی سیک شاهی نخود بو داده اغلب با حیوانات وحشی انس دارند از لذت عیش کامرانی دنیا محروم هستند تمام عمر خود را بریاضت های سخت میگذرانند و در همین شهر اله آباد دیده شد

برهمن هندوئی یکدانه تخم انبه را در کف دست گذاشته و مشت خاک
بر سر او ریخته و دست بسوی آسمان دراز کرده دست خشکیده و ریشه تخم انبه
از پشت دست او بیرون آمده بساعد سیمین او پیچیده سبز و خرم شده در
صحن بتخانه مقیم گشته گفتند مدت ده سال است در یک موقع نشسته
زندگانی میکند در بنارس در بتخانه جوکی و برهمن دیدم در سایه درخت
نشسته و پوست نفس خود را بدرخت کوبیده بقدر نیم ذرع فاصله عقب نشسته
زنها و مردها گل بسر او میریختند و یک میمون وحشی در پهلوی او نشسته
مشغول خدمت آن بود آب و غذای او در دست میمون بود هر فرمانی
باو میداد بجا می آورد از برهمن دیگر پرسیدم که این شخص چند سال است
در اینجا توقف دارد گفت این پسر همشیره زاده من است از سن دوازده
سالگی باین بتخانه قدم گذاشته پوست آلت خود را با بند بدرخت کوبیده ترک
لذت کامرانی دنیا را کرده چهارده سال است که در زمین نشسته پرسیدم
که بقدر نیم ذرع سه چارک آلت این چرا دراز شده گفت بواسطه حرکت
هر وقت که حرکت کرده پرسیدم فایده این کار زشت چه چیز است
گفت ریاضت گفتم فایده ریاضت این چه چیز است گفت محبوب القلوب
رام رام است یعنی خدا و هر زنیکه از شوهر خودش آبستن نشود آمده
و هر زنیکه میخواهد آبستن بشود این فرزند من از او سؤال میکند که اولاد
ذکور میخواهید یا اناث هر زنیکه طالب اولاد است میگوید من پسر میخواهم

یا دختر دو دانه نخود و بود داده و بآن زن میدهد یکیرا خودش بخورد و یکیرا
شوهرش همراه اولاد یکی اناث و ذکور میخواهند در وقت تولد مطابق
دلخواه خودشان است این میمون و میمونهای وحشی از جنگل از برای
پسر من غذا می آرند و زبان میمونها را میدانند از حیوانات برهمن خیلی
تعجب کردم خلاصه مقصود من از شرح اله آباد است اغلب از قوم هنود
در اینشهر در ایام ده روزه محرم مشغول عزاداری و سوگواری حضرت
خامس آل عبا علیه السلام است عقیده این قوم بت پرست وحشی نسبت
بحضرت سید الشهداء علیه السلام میتوان گفت که عقیده اینها از بعضی
مسلمانهای با علم بیشتر و بهتر است مبلغهای کلی صرف تعزیه داری حضرت
سید الشهداء ع میکنند مذهب این قوم هنود مختلف است اغلب اینها
آفتاب و ماه و ستاره ها را میپرستند و بعضی میمون و فیل و سنگ را
میپرستند ولی عموماً گاو پرست هستند اکل گوشت جمیع حیوانات را
حرام میدانند توانگرهای این قوم هنود هریکی ده راس گاو را خریده
در راه خدا آزاد کرده باین گاوهای آزادی که میان کوچه و محله در کمال
آزادی میگردند و میچرند اغلب از این گاوها بدر دکان بقالی میرسند
آنچه که در دکان بقالی است تا رسیده مشغول خوردن هستند از برنج
و نخود و این بیچاره بقال قدرت اینکه دست بآنها دراز کند و منع نماید
ندارد و بهمین واسطه بقالها از ترس گاوها اجناس خود را در پستوی دکان

محفوظ میدارند و این حضرت کاو را حیوان مقدس میدانند در سمهای عجیب
و غریب دارند اگر بخواهم تمام ترتیبات مذاهب اینهارا بیان نمایم خارج
از تصور خواهد بود در منزل یکی از راجگان هنود مهمان بودم دیدم
در وسط خیابان صدای های و هوی و ساز و نقاره بلند شد و جمعیتی زیاد
در اطراف دو نفر زن و مرد نقل و پول سیاه میپاشند و آنزن و مرد را
دیدم که دامن قبا و شلوار ضعیفه را بهم بسته اند ضعیفه قرمز پوشش است
مرد که سفید پوشش و یک دستمال سفیدی خون آلوده بر سر آن ضعیفه انداخته اند
با جمعیت زیاد با ساز و دهل در اطراف کوچه و محله میگردند از یکی سئوال
کردم این چه هنگامه است گفتند اینها عروس و داماد هستند رسم
دین و آئین اینها اینست که در شب زفاف داماد عروس را تصرف کرد
آن دستمال خون آلوده باکره را باید عروس وقت صبح از برای شرف
در سر خود نصب کند و دامن قبای خود را با دامن قبای داماد ببندد
از صبح تا بعد از ظهر در میان بازار و کوچه گردش کرده بعد بخانه خود
مراجعت میکنند پرسیدم اگر آن دختر باکره نباشد چه خواهند کرد گفتند
تمام خرج عروسی داماد را از پدر و مادر عروس میگیرند و آن زن را از میان
طایفه بیرون میکنند و آنزن رفته در میان زنهای فاحشه نشسته در دکان
آزادی مشغول کار میشود اینست شرح حالات و معلومات اله
آباد باین تفصیل است

شرح



شهر لکهنور که دار السلطنه در ممالک هندوستان است اشهر از ایام قدیم پای تخت سلاطین شیعه بوده است از عهد آصف الدوله که سر سلسله این سلاطین بوده تا عهد این پادشاه حالیه سلطان واجد علی شاه پنج پادشاه عالیمقدار سلطنت کرده اند باج و خراج بسلاطین هندوستان بهیچ وجه نداده اند خطبه و سکه باسم خودشان همیشه بوده این سلسله و دودمان جلیله از سادات جلیل القدر نیشابور بودند که در عهد سلاطین صفوی آنجا رفته از شجاعت و قدرت فطرت والی خودشان عالمگیر دارای سلطنت تاج و تخت شده اند مدت یکصد و ده سال سلطنت باکمال استقلال کردند تا در این اواخر بیست سال قبل انگلیسها بنیاد این خاندان جلیله را از روی زمین محو کردند و سلطنت

چندین ساله آنهارا از روی بیرحمی و بی انصافی برباد فنا داده ضبط کردند
انقراض سلطنت این خاندان جلیل و دودمان نبیل در دست انگلیسها شد
مالیات ملک اوده که امروز در تصرف دولت انگلیس است عبارتست
از چهل کرور تومان ایران شیعه خانه ممالک هندوستان لکنهور بود
البته همه هر ساله از طرف پادشاه قریب یک کرور نقد از برای طلاب
و فقرا و مساکین کربلای معلا و نجف اشرف و کاظمین علیه السلام
میفرستادند بهچنین هر یک از علماء و فضلا و شعرای ایران فقراء
و مسافرین که به لکنهور میرفتند از طرف پادشاه از برای آنها مهماندار
مشخص میشد تا هر وقت که در انشهر بودند شام و نهار مهمان خوان نعمت
و مکرمت آن پادشاه ذیجاه بودند و در وقت مرخصی مبلغهای کلی
مخارج راه و مصارف سوقات میدادند در عهد این پادشاه یک نفر
گدا و پریشان روزگار تمام در انشهر نبود یک طایفه از قوم هنود در
هندوستان هستند که آنهارا ابکی میگویند کار و شغل و عمل اینها از اثاث
و ذکور اینست که کثافت و قاذورات تمام اهالی این شهررا هر روز
دو مرتبه صبح و عصر از خانها بردن برده بدریاها میریزند و پست‌ترین
قوم هنود هستند اکل میته را حلال و مباح میدانند گوشت اسب مرده
و الاغ مرده و جیفه‌های پلید را خشک کرده میخورند و این طایفه هر دو
مسلمان و هندو هستند و خانهای اینها از شهر خارج است در عهد این

پادشاه تاجدار و شهریار عالیمقدار این طایفه که پست ترین قوم هندو
هستند لباس آنها تماماً از زری و اطلس بود و در عهد این پادشاه پول سیاه
سکه نزده اند تجملات سلطنت این پادشاه را نتوان گفت که هیچیک
از سلاطین روی زمین نداشتند این بنده نگارنده خود در لکنهور بودم
و مدتها کسب اطلاع کردم گفتند میراث خزانه پنج پادشاه باین یکنفر پادشاه
رسیده صد کرور اشرفی و یکصد و پنجاه کرور روپیه در خزانه این پادشاه
موجود بوده یکصد و پنجاه هزار نفر لشکر و هشتصد ارابه توپ در پای تخت
این پادشاه موجود و مهیا بوده قریب دو هزار نفر از نوابها و راجگان
قوم هنود که هر یک خود را پادشاه تاجدار میدانستند در دربار این
پادشاه بسمت نوکری خدمت میکردند و در وقت سلام روز عید تمام
نوابها و راجگان لباس سلطنتی پوشیده و تاج شاهی بسر خود گذاشته
در دربار این پادشاه صف زده ایستاده بودند و خود این پادشاه در
روی تختی جلوس کرده تمام پایهای تخت از جواهرات هفت رنگ
ساخته بودند استادهای زرگرهای ماهر چینی که دو طاوس از برای زینت
تخت پادشاه ساخته بودند در یمین و یسار تخت پادشاه نصب کرده
بودند تمام این دو طاوس از جواهرات هفت رنگ ساخته بودند
و این طاوسهای مصنوعی از طاوسهای صحرائی بزرگتر ساخته بودند
و چنان تعبیه کرده بودند که این طاوسها پیچی داشتند که مثل ساعت

کوک میکردند و این طاوسها فریاد زده و از دهن آنها عطریات مشک و عنبر در مقابل تخت پادشاه میریخت و خود پادشاه تاج شاهی بر سر داشت و در آن تاج پنج پارچه جواهر نصب کرده بودند که هر یک دارای خراج یک مملکت بود در مملکت هندوستان از ده هزار سال قبل تاکنون هیچ پادشاه روی زمین خزانه و دفینه و تجملات و جواهرات این پادشاه را نداشت پدر این پادشاه امجد علی شاه بود که تمام سلاطین هندوستان از هندو و مسلمان باج دهندهٔ این پادشاه بودند پادشاه قادر و قهار بود که تمام انگلیسها ازاو متزلزل بودند مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و تمام اوقات خود را در تنظیمات لشکر و کشور مصروف داشت بذل و بخشش آن پادشاه علی‌الیقدار کمتر از پنجاه هزار روپیه نبود بعد از وفات آن پادشاه این پادشاه واجد علی شاه در سن بیست و پنج سالگی بتخت سلطنت جلوس کرد سکه و خطبه هم باسم این پادشاه زدند در اوایل سلطنت این پادشاه که بعد از پدر مالک تاج و تخت سلطنت گردید بجهة اطمینان انظار یک چندی با صورت لشکر و کشور رسیدگی کرده اوقات خود را در مملکت داری مصروف داشت دشمن قوی و مدعی در مد نظر نداشت یکی از نوابهای نوکر قشنگ ظریف خود را که در زمان ولیعهدی با او همراز و همساز بود او را صدر اعظم مملکت خود قرار داد وزرای کهن اجدادی خود را از کار شغل و عمل خلع کرده وزرای جوان

و نوکرهای نادان خود را صاحب‌منصب کارهای دولتی خود کرده صدر
اعظم و سپهسالار لشکر و وزرای کشور همه جوان و از رفقای خودش
بودند پس از آن از ترتیبات سلطنتی فارغ گشت بخیال باغی و
طرح عمارتی افتاد که در مقابل بهشت شداد یک بهشتی دیگر که در این
عهد زمان این پادشاه پیدا کرده باز و صدر اعظم جوان و وزرای
نادان محرک خیالات پادشاه گشته هر روز ذوق و شوق خیالات
پادشاه افزودند تا اینکه پادشاه فرستاد از اکناف و اقطار
عالم مهندسین و معمارهای ماهر جمع‌آوری کرده بشهر لکنهو آوردند
چون تمام شهر لکنهو جنگل زار است و رودخانه بسیار بزرگ
بقدر رودخانه زاینده رود از میان شهر جاریست در وسط شهر
محوطه را از جهة ساختن باغ انتخاب کردند اول بدستیاری معمارها
دیوار باغ را مثل دیوار قلعه صاف‌تر و محکم کرده تقریباً اطراف
باغ یک میل انگلیسی است و در داخلهٔ باغ هزار و پانصد غرفه فوقانی
و تحتانی ساخته غرفه را بطرز سربازخانهای ایران ساخته شده برنگهای
مختلف ایران لاجورد و طلا از دست نقاشهای چینی و هندی رنگ شده
از تعریف و تمجید گذشته است و پس از این عمارت از برای جلوس
خود پادشاه عمارتی ساختند که هفت تالار بسیار بزرگ بهم پیوسته
در وسط باغ ساختند و در یمین و یسار این عمارت عمارتهای پنج

مرتبه رویهم بسیار بلندی ساخته شد چون این پادشاه در کتابهای افسانه خوانده بود که خسرو پرویز از برای عشرتگاه خود هفت گنبد ساخته بود این پادشاه هم از روی نقشهٔ پادشاه ایران هفت تالار بهفت رنگ از سنگهای مرمر یشم عقیق طلا ساخته است بقدر دو کرور تومان ایران در این تالارها سنگ مرمر حجاری کرده و طرزهای قشنگ ساخته شده اگر بخواهیم وضع ساختن یک تالار را مفصلا بیان نمائیم اولا در نظر ناظرین اغراق خواهد آمد و اسم این باغ را قیصر نام نهاده اند اکنون این باغ و عمارت در مملکت هندوستان اولین بنائی است که واجد علی شاه در صفحه روزگار یادگار گذاشته تقریبا یک کرور طلای ناب و عقیق لاجورد و رنگهای نقاشی در این عمارت هفت تالار خرج شده است در مملکت هندوستان در باغ و عمارتهای فرنگی و هندوستانی حوض و دریاچه نیست ولی این پادشاه بواسطهٔ مدد چند نفر ایرانی دریاچهٔ ساخته که هزارها فواره از سنگهای قیمتی و طلای ناب در این دریاچه نصب کرده است و یک رودخانه آب در این دریاچه ریخته عبور میکند هزار قسم باغچه بندی و طرح گل کاری در آن باغ ریخته که تمام باغ گلزار است این مطلب را جمیع ملت هندی و ایرانی که آن طرفها رفته اند میدانند که اغراق نیست در جلو این تالارها یک حوض مرمری ساخته شده که عرض طول آن زیاده از پنجاه ذرع نیست و در اطراف

این حوض از سنگهای نسیم و عقیق گلدانهای بسیار بزرگ حجاری شده که
هر یک از آنها یکساعت دیدن دارد و درمیان این گلدانها پانزده
درخت نشانده بود و تمام میوه درخت این طلاها خوشه های مروارید
و جواهرها ساخته بود شمعدانها و چراغها و قندیل و فانوس این تالارها
تماماً از طلای ناب و در هر تالار یک تختی از طلا از عاج و آبنوس جواهر
نشان گذاشته بود و در جلوخان این عمارت دو هزار نهال آنبه کاشته
بودند که آب این درختهارا از گلاب و بیه مشک و سایر چیزهای خوشبو
همه روزه آب میدادند و میوه آن درخت معروف و مشهور تمام اهالی
هندوستان بود و در مدت پنجسال این باغ بهشت آئین باین ترتیبات
تجملات موافق دلخواه و سلیقهٔ پادشاه تاجدار با تمام رسید در واقع
از بهشت شداد که تعریف کرده اند بهتر و مزین تر شد از قراریکه اهالی
لکهنور میگویند پنج کرور هندوستان مخارج این باغ و عمارت شده
و تقریباً ده کرور هندوستان اسباب تجملات و ملزومات این باغ
و عمارت شده پس از انجام عمارت و باغ شهریار لکهنور در فکر خیال
اجرای باغ افتاد و وزراتی چاپلوس متملق و صدر اعظم منقلب محرکت
خیال پادشاه شده اورا بعیش مشغول داشتند محض پیشرفت مقاصد
خودشان آنوقت تعداد نفوس شهر لکهنور بدویست هزار خانوادمیرسید
اصل اسم این شهر لکهاجو راست لکت بمعنی صد هزار این پادشاه عادل

حکم کرد که از اطراف عالم هر جا و از هر کجا دختر پری پیکری ماه طلعتی بود
جمع کرده باین باغ آورند و در هر کجا پسر قمر منظری اَمْرَدی خوش شکلی قشنگی
بود از اکناف عالم آورند عوض حور و غلمان در غرفات این باغ بهشت
آئین جای دادند هزار و پانصد دختر دوشیزهٔ آفتاب طلعت و هزار و
پانصد نفر پسر باکرهٔ مه طلعت را باین باغ ریختند چون غرفات از حور
و غلمان آراسته و مزین گردید پادشاه کامکار شهریار نیکو رفتار
حکم کرد از افغان و کشمیر و از ب و سایر بلاد هندوستان در هر کجا
لولیان نمکین و مطربان شوخ و شیرین که در خوانندگی و سازندگی یگانهٔ آفاق
بودند از اقطار عالم بشهر لکهنور حمل و نقل کردند و در قیصر باغ جای دادند
وزرای متملقین پادشاه را قیصر عالم مخاطب داشتند مدت شش سال
از سلطنت این پادشاه گذشت هم مشغول مملکت داری بود و هم مشغول
ترتیبات تنظیمات باغ بود چون ترتیبات باغ و ملزومات عیش و نشاط
شهریار کامکار موافق دلخواه و طرح طبیعت باتمام رسید دیگر نقص
و ناتمامی در کار ندید لهذا صدر اعظم بعرض رسانید که دیگر نقص و نا
تمامی در قیصر باغ نیست تمام منجمین اختر شناس مملکت هندوستان را
از هندو و مسلمان حاضر کردند ساعتی نیک بجهة تشریف فرمائی شهریار
کامکار بقیصر باغ تعیین کرده تعداد سازنده‌ها و خواننده‌ها که از اطراف
عالم که در شهر لکهنور جمع شده بودند اناث و ذکور عبارت از چهار

هزار نفر بود تعداد حرمخانه پادشاه عالیمقدار که پردهٔ عصمت بودند
پانصد نفر خواتین محترمه بودند که هریک در دستگاه پادشاه عالیمقدار
مقام عالی و سوکلی حرم بودند و هریک از این خانمهای محترمه کمتر از هزار
خدمه نداشته مبلغهای کلی مخارج و مصارف این حرمخانه محترمه بود
دویست و پنجاه نفر خواجه سرای همه لباسهای زرافشان و کمرهای جواهر
در اندرون پادشاه پاسبان بودند القصه منجمین و اختر شناس پادشاه
روز نوروز فیروز را معین کردند که پادشاه جمجاه با جلالت تمام تشریف
فرمای قیصر باغ شود لهذا در روز معین پادشاه عالیمقدار با هزار و پانصد
نفر نوآب و راجکان تاج گذار پیاده در رکاب پادشاه عازم قیصر
باغ شدند و سه هزار زنجیر فیل با هودجهای طلا و نقره و جواهر نشان
در جلو پادشاه یدک می کشیدند و جمیع پرده نشینهای پادشاه از عقب
پادشاه در هودجهای طلا و نقره با طمطراق زیاد روانه شدند تمام
لشکریان نظام و با ترتیبات تمام از دروازه ارک تا دروازه باغ
دو صف ایستاده بودند هزارها گاو و گوسفند و شتر در جلو پادشاه
قربانی کردند تا اینکه پادشاه با جلالت تمام و با پریان آفتاب لقا
وارد باغ بهشت آئین شدند یکصد و پنجاه تیر توپ از برای ورود پادشاه
شلیک کردند تمام امراء و رجال دولت نوآبها و راجکان بباغ پادشاه
ورود کردند پادشاه در تخت جهانبانی جلوس فرمود و بصدر اعظم

یکجفت بازوبند و عصای جواهری مرحمت نمود که خراج یک مملکت بود
تمام سران سپاه نوابها و راجگان و رجال دولت را هر یکی را بفراخور خود
خلعت فاخر و جواهرات زیاد بذل مرحمت فرمود و بصدر اعظم مخاطب
شد فرمودند که اختیار لشکر و کشور را بتو محوّل فرمودیم باید تمام تنظیمات
مملکت در قبضهٔ اختیار شما باشد خاطر مبارک ما از ترتیبات مملکت
باید آسوده باشد بعضی فرمایشات و سفارشات بسران سپاه نیز
فرمود نوابها و راجگانی که از سالهای متمادی در این پای تخت خدمت
میکردند مرخص فرمود که باوطان خود رفته در ریاست خود مستقل باشند
مدت شش ماه دایرهٔ مملکت این پادشاه بود و بعد از مرخصی راجگان حکم
داد تا هفت شبانه روز شهر را آئین ببندند یکسالهٔ مالیات مملکت را
برعیت بخشیدند جهان از نو جانی گرفته غم و الم در عهد این پادشاه
منسوخ گردید بازار عیش و طرب رواج گرفت تمام باغ غرق شد تا
مدت یکهفته پادشاه تنظیمات و ترتیبات اسباب اغتشاش و برهم خوردگی
فراهم آمد رشتهٔ تنظیمات و ترتیبات لشکر و اساس کشور گسسته گردید
بنیاد ظلم و تعدی خرمن رعیت را سوزانیده بباد فنا داد ترتیبات
لشکر امور کشور از عدم مواظبت و لاقیدی پادشاه درهم ژولیده
گشت نواب قمقام الدوله وزیر اعظم پادشاه را در خواب و اقبال
خود را بیدار دیده از غایت غرور و کثرت ثروت بخیال افتاد

که پادشاه را از میان بردارد و خود مالک کل ریاست و صاحب تاج و سریر
شود بهمین خیال کم کم مراوده با انگلیسها پیدا کرده و انگلیسها را بسمت
لکنهور دعوت کرد تا آنکه از طرف فرمانفرمای هندوستان از کلکته سفیر
و نامه و بعضی هدایا و تحف مأمور دربار شهریار لکنهور شد سفیر مشار الیه وارد
لکنهور شده مدت شش ماه در لکنهور اقامت کرد این مطلب را بپادشاه
خبر ندادند قمقام الدوله هر روز عیوبات پادشاه و کفایت خود را در نظرها
ظاهر میکرد و با انگلیسها بنای سازش را گذاشت تا آنکه سفیر مذکور
مراجعت کرد و تفصیل حال را بفرمانفرمای هندوستان حالی کرد که
باغ پر نعمتی است لکنهور باغبان و پاسبان ندارد انگلیسها که در کمین نشسته
بودند این مطلب را فوز عظیم شمرده مأمور دیگر بدربار پادشاه فرستادند
و ضمناً مشغول آراستگی لشکر شدند سفیر مشار الیه مستعجلاً عازم لکنهور شد کم
کم انتشار آمدن فرنگی ها در شهر لکنهور و اطراف شهرتی پیدا کرد تا آنکه
این خبر در اندرون بسمع یکی از خواتین محترمه رسید و آن بانوی محترمه
از ترتیبات کار پادشاه مکدر بود و از حیله و نمک بحرامی وزیر اعظم
مطلع ببانوی محترمه خبر دادند که از طرف فرمانفرمای هندوستان
سفیری آمده مدتیست در لکنهور اقامت دارد و بحضور پادشاه نیامده
و شرفیابی حاصل نکرده از استماع این مطلب جهان در چشم آن خانم
باغیرت تیره و تاریک شد تا آنکه روزی پادشاه را در خلوت که

قدری از خمار دوشینه فراغت پیدا کرده بود دیده دامن پادشاه را
گرفته عرض کرد مطلب محرمانه دارم که مجلس خالی از اغیار باشد زیرا
که روزگار سخت و آشفته ای بحث نزدیک است پادشاه را از این کلمات
دل طپیدن و رنگ رخسار پریدن گرفت همان ساعت حکم کرد مجلس را
خلوت کرده بانوی محترمه را اذن جلوس داده بحضور مبارک پادشاه
عرض کرد مدت پنجسال است که از برای تفنن خاطر مبارک و آسایش
وجود اقدس در این باغ بهشت آئین مشغول عیش و طرب هستید اختیار
یک مملکت بزرگی را بدست نواب منتقم الدوله مرحمت فرمودند
و این گرگ را پاسبان و شبان رعیت و مملکت فرموده اند این
گرگ گرگهای اطراف عالم را خبر کرده که باین باغ پر نعمت بریزند
و نعمت چند [illegible] ساله اجدادی و این باغ را بهم بزنند وقت
تنگ و مقام در [illegible] کم است سفیری از طرف انگلیسها بجهة ملاقات
پادشاه آمده است شش ماه است که در این شهر مقیم است و هنوز وزیر
اعظم بحضور مبارک اطلاع نداده است عنقریب از غفلت شهریار
عادل ناموس سلطنت و عروس مملکت بدست دشمنان اند ولت
خواهد افتاد و خزاین که بقای سلطنت و [illegible]ل دولت صد ساله است
در گرداب حوادث روزگار خواهد افتاد پادشاه از شنیدن این
بیانات از خواب غفلت اندکی بیدار شد و از مستی بهوش آمد وزیر را

بجرم سر احضار نمود فرمود ملازمان ما در این شهر شخص فرنگی را تا
دیده اند که هر روز بملاقات شما می آید آن شخص کیست و مقصود آمدن
او به لکنهو چیست وزیر اعظم عرض کرد قربانت شوم این شخص
فرنگی یکی از سیاحان انگلیسی است که بجهة سیاحت باین مملکت
آمده است چند روز دیگر میرود دو سوسه وزیر در خاطر پادشاه
اثر کرده اعتنائی باین عوالمات نکرد

بارها گفتم که گیرم ترک یار و ترک می   میکنم یاری نشد نه ترک می نی ترک وی

شهریار مشغول طرب گردید القصه چون انگلیسها شاه را از خرد بیگانه و وزیر را
با خود یگانه دیدند براث تسخیر مملکت او افتادند ده فوج سرباز و چند
باطری توپخانه تهیه دیده بطرف لکنهو فرستادند ضمنا هم کاغذی
فرمانفرمای هندوستان بوزیر اعظم قمقام الدوله بهادر نوشتند
که افواج دولت بهیه انگلیس مامور کوهستان نیپال است از ملک اوده
عبور خواهند کرد کارگذاران شهریار ملک اوده مانع نباشند
لشکر انگلیس بسرعت تمام بشهر کانپور رسیدند که تا شهر لکنهو سه
فرسخ است این خبر وحشت اثر در تمام شهر و اطراف انتشار پیدا
کرد سرداران و سران لشکر در قیصر باغ جمع شده خواجه نزد پادشاه
فرستادند پیغام کردند که لشکر انگلیس نزدیک شهر رسید کار از
چاره گذشته مقام بیچارگی رسیده وقت عیش و طرب گذشت

اول رنج و تعب است از اندرون بیرون بخرام اجازه بدهید سان لشکر دیده از دشمن استقبال نمائیم پیغامات سران لشکر را بعرض پادشاه بی غیرت رسانیدند وزیر اعظم را احضار کرده فرمود وزیر این چه شعبده ایست که شنیده میشود لشکر دشمن تا کجا رسیده چاره کار چیست وزیر با تدبیر بی نظیر مکتوب فرمانفرمای هندوستان را از نشان داده عرض کرد قربان این قشون عازم نپال است فرمان فرمای هندوستان کمال ارادت و دوستی را با علیحضرت دارد هرگز خاطر مبارک را باین اخبارات جعلی مکدر نسازید غلام جان نثار آنی در چاکری و در جان نثاری آستان مبارک خودداری ندارد شهریار بیخبر از عرایض وزیر خوشحال شده دم را غنیمت دانسته بازو بند گران بهائی که بر بازوی خود بسته بود بوزیر اعظم تقدیم کرد وزیر را مرخص کردند بساط طرب را چیدند گفتند

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

با لولیان نمکین و خانمهای مه جبین دست بکردن شده مشغول رقص شدند و نیز میفرمودند

روی در روی دست کن بگذار تا عدو پشت دست میخواید

پادشاه در حالتیکه غرق غمزات و لمزات گلعذاران بود و خود با لولیان مشغول رقص صدای شلیک توپ های رعد آواز

انگلیس بنیاد قصر قیصر باغ تنزلزل در آورد پادشاه آنوقت از مستی
بهوش آمد که افواج دولت انگلیس اطراف شهر و قیصر باغ را فرو
گرفتند مضراب در روی تار و سه تار در دست مطرب گلعذار
از کار باز ماند مجلس نشاط و بساط انبساط که از سالهای سال
زمین آن میکده بود از صدای توپ انگلیس یکمرتبه مجلس مرثیه شد
القصه آن پادشاه بیچاره بخت را واژگون و لوای سلطنت را سر
نگون دید طایر هوش و عقل از سرش پرید پادشاه از گشته بیش چه
آمد در هنگام در و خبر بپادشاه دادند که سردار جنرال انگلیس
درب قیصر باغ ایستاده اذن دخول میطلبد از شنیدن این اخبار
جانسوز صدای گریه و ناله حرم بفلک الافلاک بلند شد جواب
فرمودند که من حالا در سر نماز مشغول راز و نیاز بدرگاه خداوند
چاره ساز خنده نواز هستم جنرال انگلیس خندید و پیغام داد که به
پادشاه بگوئید ای احمق ساده لوح هندی خداوند از نماز تو
بینیاز است ما بمهمانی شما نیامدیم از برای مملکت داری آمده ایم
بیست و چهار ساعت بتو مهلت میدهیم که آنچه بتوانی از اساس
سلطنت نقد و تجملات بر داری و نیز از خواتین خودت هرچند نفر
که بتوانی همراه بیاوری و میل داری از برای بردن آنها سواری
معین نمائی که باید عازم کلکته بشوی در آنجا هم قیصر باغی هست بخون

جسکر عیشها و طیش ها بمدت العمر فراهم و مهیا هست بعد از چند
چهار ساعت نیم ساعت از برای تو مهلت نخواهد بود که لکهنو را وداع
نمائی پادشاه دانست و فهمید قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد
شد ملازمان و مقربان خود را خواسته هرچه توانستند جواهر
و روپیه نقد و تجملات سلطنت در میان صندوق ها انباشتند دویست
نفر از میان هزار نفر خواتین انتخاب کردند و تهیه سفر دیدند روز
دیگر جنرال انگلیس آمد از برای پادشاه فیل و هودج زرنگاری
آورده دست پادشاه را گرفته سوار کرد پادشاه لکهنو تاج و تخت
و مملکت چندین ساله اجدادی را وداع کرده اسیر عساکر انگلیس شده
راه کلکته را پیش گرفتند آنروز در شهر محشری برپا بود که از صدای شیون
و گریه اهل شهر فغان از زمین و زمان برخاسته بود بعد از عزیمت
پادشاه و تسخیر شهر لکهنو سپهسالار قشون انگلیس وارد قیصر باغ
شد حکم داد خزانه و اسباب و اثاث سلطنت را ضبط کردند از قراریکه
نوشته اند و خود اهل لکهنو میگویند قریب هشتاد لک روپیه
در خزانه پول موجود بود تعداد جواهرات قیمتی از قرار تعیین قیمت
که هندوهای جواهری کرده اند و تسلیم سپهسالار انگلیس شد یک
کرور هند بود که عبارت از چهار کرور تومان باشد طلا آلات
و اسباب تجملات سلطنت قیمت آن معین نبود همین قدر پنجاه صندوق

بسته ببردند نیز قریب ششصد صندوق کتاب خطی و قرآن مجید از
کتابخانه پادشاه بیرون آورده از نقد و جنس اسباب مخلفات و تجملات
که عاید خزانهٔ دولت انگلیس شد تخمیناً قریب سی کرور تومان بود بل
متجاوز و اهل هند و اغراق زیاد میگویند انگلیس ها باین فقرات کتفا
ننموده اغلب زنهای محترمه پادشاه را بزیر شکنجه درآورده که اگر ذخیره
دارند بروز بدهند عساکر انگلیس نیز دست بیرحمی را بر مال و ناموس
سلطنت گشودند بهمچنین بکمال بی اعتدالی و بیرحمی را نسبت برعیت
و اهالی مملکت نمودند عوض تنظیمات امور مملکت داری مشغول تعدّی
و غارت شدند بلقیس قدر که یکی از حرمهای محترمه پادشاه بود و از
پادشاه پسر هشت ساله بیادگار داشت چون بیرحمی انگلیسها را بدرجه
کمال دید رگ غیرت آن بحرکت آمد و شبانه حکم باحضار جمیع سران
کشور و سرداران لشکر داد که فردا در فلان محل ذکر مصیبت حضرت
سیّد الشهداء علیه السلام است و کاغذ هم از پادشاه رسیده
برای شما قرائت خواهم کرد حتماً باید حاضر شوید آن فرزانه شیرزن
غیرتمند فردا صبح مجلس را زینت داده و بساط گسترده و تخت
در صدر مجلس گذاشته تا آنکه جمیع سران لشکر اسلام و علماء اعلام
و فضلاء کرام در آن مجلس حاضر شده آن بانوی محترمه شاهزاده
فرزند خود را بجواهرات آراسته و جقهٔ الماس پدر را بر سر آن پسر زده

از پرده احتجاب یکباره مانند آفتاب برون آمده شاهزاده را در آن حریم تخت
جلوس داده خود در پای تخت ایستاده بی اختیار طوری مویه و نوحه
کرد که حضار مجلس بفغان آمدند پس از آن بآواز بلند فرمود ای سرکردگان
ای سرداران لشکر اسلام و ای بهادران و شجاعان هندوستان که
گوشت و پوست و استخوان شماها از نعمت واجد علیشاه و اجداد آن
پرورش یافته شما اهل لشکر بید شمارا از برای حفظ ناموس سلطنت
و پاسبانی مملکت نگاه داشته بودند بعلاوه شما مسلمان و امت پیغمبر
هستید آن غیرت اسلامیت چه شد و آن آئین سلطان پرستی شما
کجا رفت امروز یادگار این دودمان فرزند دلبند واجد علیشاه
این طفل است که هم پسر پادشاه شما است و هم سید و اولاد پیغمبر است
آیا بمردی و مردانگی و غیرت و حمیت شما سزاوار است که امروز
عصمت پادشاه و ناموس پیغمبر شما در دست کفار اسیر بماند و شما
در کمال بی غیرتی دعوی جوانمردی کنید این بگفت و معجر از سر
برداشت فغان و خروش از دلها و جانهای حضار مجلس برآمد
همه یکمرتبه در مقابل تخت ولیعهد بخاک افتادند و قسم یاد کردند
که تا جان در بدن و سر در تن دارند در راه دین و دولت جان
فشانی کنند و دمار از روزگار انگلیسها در بیاورند لهذا در همان
مجلس ملقبین قدر شاهزاده را با اسباب تجملات سلطنت برداشته

ره صحرا در پیش گرفتند در دو فرسخی شهر خیمه و خرگاه بر پا کرده شهرت
جلوس ولیعهد و متابعت سران سپاه در همه جا منتشر گردید از اطراف
افسران سپاه و سران لشکر بنای جمع آوری و آراستن لشکر را گذاشتند
در اندک زمانی قریب پنجاه هزار قشون در اردوی بلقیس قدر جمع شدند
انگلیسها بواسطهٔ غرور و نخوت شدادی و اطمینانی که بتوپ و تفنگ
خود داشتند اعتنائی ننموده مشغول کار خودشان بودند و جمع آوری
مال مینمودند چون اردوی کیوان شکوه شاهزاده آراسته شد
روز سیم عید نوروز برای انتقام لشکر اسلام رایت ها برافراشته
بسمت لکنهور حرکت کردند انگلیسها نیز با قورخانه و توپخانه بسیار
از برای استیصال خصم روانه گشتند در بیرون شهر و در صحرای وسیعی
نور و ظلمت با هم مقابل گشتند دو سه فوج انگلیس از اهل هندوستان
مسلمان و هندو مخلوط بودند جنرالهای انگلیس فرمان شلیک و یورش
دادند سربازها عوض آنکه بلشکر شاهزاده یورش برند یکمرتبه فریاد
کشیدند اقبال پادشاه لکنهور سر شلیک تفنگ را بطرف
انگلیسها برگردانیدند از آنسمت هم لشکر و عساکر اسلام خیلی شده
قدم مردانگی را پیش گذاشته از روی غیرت در دو شلیک قشون
انگلیسی را از جلو برداشتند عساکر انگلیس چون بنات النعش پراکنده
و متفرق شدند اسباب قورخانه و توپخانه انگلیسی با غنایم فراوان

نصیب لشکر اسلام گردید بقیه عساکر انگلیس و صاحب منصبان شهر لکهنو
فرار کرده قیصر باغ را قلعه و سنگر از برای خودشان قرار دادند بلقیس
قدر و لشکر قیامت اثر شاهزاده را برداشته منصور و مظفر وارد لکهنو
شدند جهان از نوجوانی گرفت لشکر اسلام اطراف قیصر باغ را فرا
گرفت القصه بعد از زد و خورد بسیار هجوم آورده بباغ ریختند
درخت و خاک باغ را از خون انگلیسها سیراب کردند هر یکنفر انگلیس بدست
صد نفر هندی گرفتار بود پنجهزار انگلیسی را باقسام مختلف از روی وحشی
گری کشتند و یکنفر از آنها در لکهنو جان بسلامت در نبرد چون خبر
شکست افواج انگلیس در تمام مملکت هندوستان انتشار یافت
شهرها و ایالتها که در تحت حکومت انگلیس بود کم کم مشعله لکهنو بآن
صفحات اثر کرده آثار سورش و شورش دلها یکمرتبه بنای افروختگی
گذاشت علم استقلال انگلیسها من جانب الله سرنگون شد بنیاد ظلم
در آن واحد ویران گردید هندیها که در کمین چنین روزی نشسته
بودند از جا محض انتقام برخواستند شاه جهان آباد دهلی اکبر
آباد اله آباد کانپور بریلی و تمام ممالک مغربی شمالی هندوستان
بمخالفت انگلیسها برخواستند افواج هندی که در تحت فرمان انگلیسها
بودند بیرق خصومت برافراشتند آتش بخرمن عمر انگلیسها زدند
خلاصه در مدت شش ماه شعله این آتش عالم سوز در هندوستان

مشتعل بود

مشغول بود در اینمدت از قراریکه انگلیس ها در دفترها ثبت کرده‌اند
قریب شصت هزار قوم انگلیس از پیر و جوان و ذکور و اناث از دست
هندیهای ظالم دستکوتاه باقسام مختلف کشته شدند و نیز اطفال
آنهارا روبروی پدر و مادر بر سر نیزه زده بهوا انداخته با شمشیر
پاره پاره کردند و دخترهای دوشیزه در مقابل پدر و مادر بکارت
آنهارا بر داشتند پس از آنکه پنجاه نفر گذشته بودند با شمشیر
قطعه قطعه میکردند در ظلم و تعدی و وحشی گیری در این کره ارض
مثل و مانند قوم هندوستان نمیشود خیلی مردمان موذی بیرحم
محیل هستند کار در مملکت هندوستان بر انگلیسها بسیار سخت و مشکل
شد و در هر نقطه هم که لشکر ساخلو داشتند نمیتوانستند از آنجا بجای
دیگر مامور نمایند آخر از لندن قریب ده فوج سرباز با قورخانه
بسیار بکمک انگلیسها آمدند آمدن این ده فوج در نظر اهالی هندی
پنجاه فوج جلوه کرد از آنطرف انگلیسها از مهاراجه نیپال که ریاست
بسیار بزرگ با استقلال است لشکری از برای مدد خواستند و
بمهاراجه نوشته واده عهد و پیمان کردند که بعد از فتح ممالک لکهنور
و شهرهای ممالک غربی شمالی او تا سی لک روپیه نقد بدهند و دو
سه شهر و یا لتهای کوچک که در سمت کوهستان نیپال است بآنها
واگذار نمایند مهاراجه نیپال هم بیست هزار قشون قواعد دیده

با نظام از برای کمک انگلیسها روانه کردند رمق جان تازه بر روان
انگلیس آمد لشکر انگلیس و مهاراجه مثل سیل عالم گیر اطراف هند بهار از
چند طرف احاطه کرده با توپ جانسوز خرمن عمر یاغیان را طوطیا کردند
راجگان هندو و نوابهای مسلمان که دارای ریاست های بزرگ
بودند دیدند که بخت و اقبال انگلیس ها شکفتگی و روشنائی پیدا کرد
انگلیس ها فردا که مسلط شدند و ما را از روزگار آنها خواهند کشید محض
تملق و چاپلوسی اظهار عبودیت کرده هر یک از آنها از ریاست
خودشان پانصد هزار لشکر از برای مدد انگلیسها فرستادند انگلیس ها
بعد از هزار ذلت و پریشانی خاطر بخت رارام و معشوق را بکام دیدند
قوت پیدا کرده اهل شهر دهلی را مسخر کردند و شاهنشاه هندوستان
بهادر شاه را اسیر و پسرهای آنرا حضوراً امر کرده سر بریدند کشتار
هندو و مسلمان از جنس هندی در یک روز بیست هزار نفر شد شهر
دهلی را از شمشیر جانسوز در یک روز آتش زدند پس از آن شهرهای
ممالک غربی شمالی را فتح کرده اطراف لکهنو را فرو گرفتند قشون
و لجاره آنجا که در اطراف ملقیس قدر و شاهزاده جمع شده بودند
فهمیدند فتح و ظفر با انگلیسها است توانائی زیست و مقاومت
ندارند از اطراف ملقیس قدر بکلی پراکنده شده در صحرا پریشان
گرفتند ملقیس قدر دید که روزگار برگشته و اقبال در زوال

نپال شد و فردا انجنگ انگلیسها اسیر و دستگیر خواهد شد و خود ش
و پسرش و چار هزار عقوبت و گرفتاری خواهد گردید اثاث خود را
بجهة تاراج گذاشته پسرش را با معدودی خدمه و جواهرات
بسیار برداشته شبانه راه جنگل را پیش گرفت با کمال زحمت و
مشقت روز کار خود را بریاست نپال رسانیده و بمهاراجه آنجا پناه
برد حال مدت چندین سال است که مادر و پسر در نپال زندگانی
میکنند نپال جائیست که در سرحد چین واقع شده است واقع خود
اهل نپال چینی هستند مهاراجه آنجا بواسطه اقتدار و استقلالی
که دارد باج وخراج بمملکت چین و انگلیسها میدهد معدن طلا در این
مملکت است انگلیسها نمیتوانند سمند خیال خود را بمیدان این مهاراجه
بهادر بدوانند این پادشاه هند و دارای پنجاه هزار لشکر قواعد
دیده با نظام است و مذهب اینها هندو است صورت و سومات
و عادت آنها مثل اهل چین هستند خلاصه کلام انگلیس ها در مدت
سه ماه تمام شهرهای ممالک غربی و شمالی و سایر جاها که آتش فتنه
افروخته بود از آب تیغ تیز فرو نشاندند در هر شهر نعش و کشتار بحدی
بود که ممکن نبود در مدت ده روز کسی بتواند دفن کنند هندیها
آنچه بیرحمی کرده بودند انگلیس ها صد مراتب بالاتر کردند از قراریکه
مورخین هندی نوشته اند انگلیس ها در دهلی و آله آباد و لکهنور

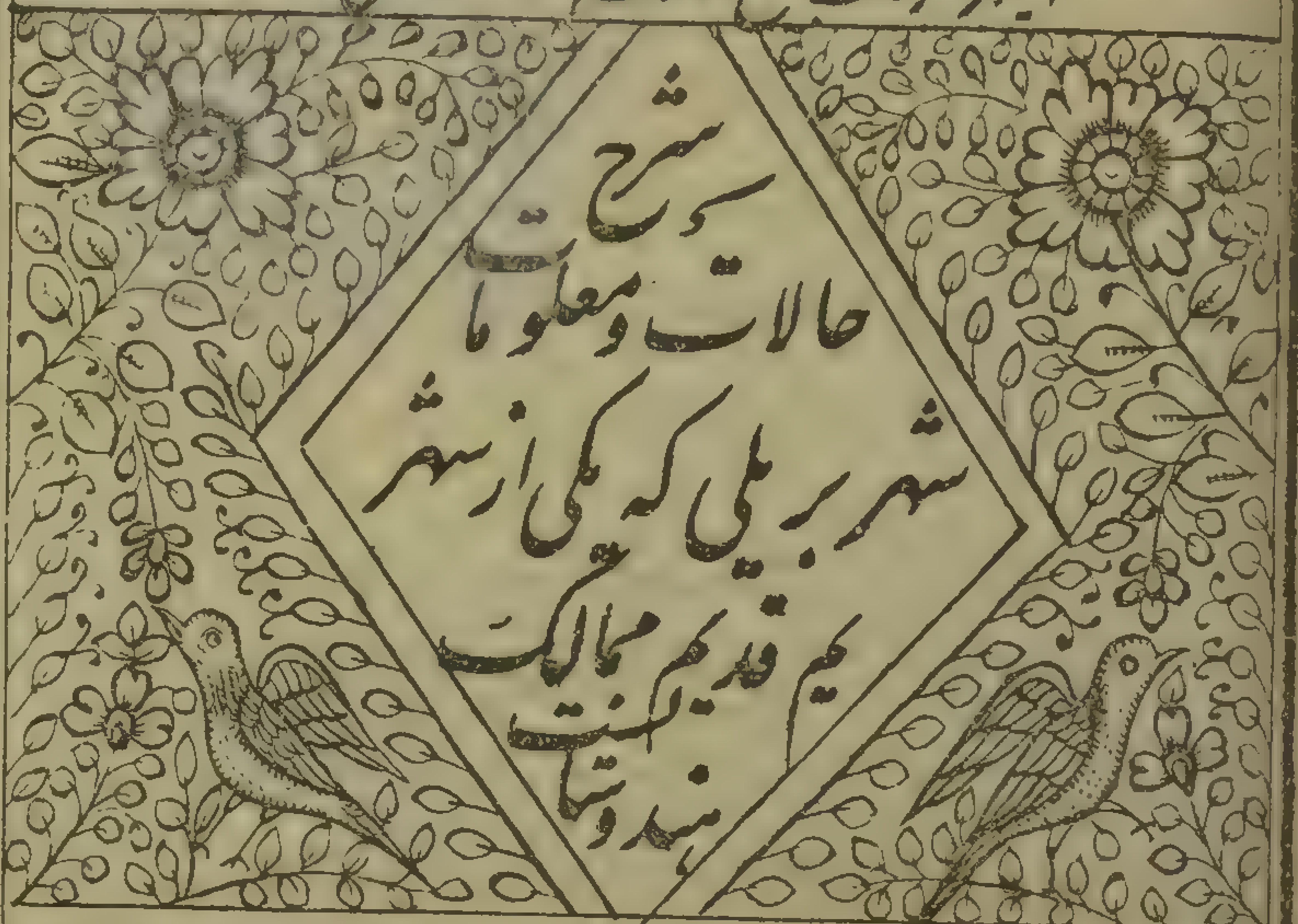
صفحات ممالک غربی شمالی هندوستان بعد از آنکه مسلط شدند سیصد
هزار نفر آدم کشتند خواه با تقصیر و خواه بی تقصیر هر کس جلو آنها
آمد تمام کردند هندوستان هشتصد سلطنت ملوک الطوایف بعد از
آن بلوا تا بحال زیاده از چهل پنجاه ریاست باقی نمانده است تمام را
انگلیسها بر در ایام گرفته ضبط کردند حالا قریب سی سال است
که لکنهور در تصرف دولت انگلیس است سالی بیست کرور در این ممالک
مالیات تحصیل میکنند تعداد نفوس این شهر عبارتست از دویست و
هشتاد هزار نفر قریب ده هزار نفر مطرب و مغنی و اهل طرب در اینشهر
هستند میتوان گفت در میان تمام این دویست و هشتاد هزار
نفر یکنفر بی علم نمیباشد که از علم موسیقی بی ربط باشد تمام اهل
این شهر از وضیع و شریف خواننده و سازنده هستند تمام اهل این
شهر خوشگل و خوش اندام و خوش لباس هستند زنها و اطفال
امرد اینجا بحدی خوشگل و سرخ و سفید و نازک اندام با فصاحت
و بلاغت میباشند که یکنفر آنها در سایر ممالک هندوستان معجزه
نایابست از خانواده سلطنت قریب پانصد نفر نواب و شاهزاده
و خواتین محترمه باقی مانده است که هر یک دارای دو سه لک روپیه
تیول و مواجب میباشند در اینشهر بواسطه مذهب شیعه و خلوص
نیت که بخواندان حضرت ولایت مآب امیرالمومنین علیه السلام

دارند شبیه روضه و مقبرهٔ جمیع شهداء علیهم السّلام را در اینشهر ساخته اند
که بقدر یکسیر موکم و زیاد ندارد و بجهت هر یک موقوفات کلّی قرار
داده اند مثلاً کربلای معلّا روضهٔ منوّره مقدسه حضرت سیّد الشهداء
علیه آلاف التحیّة والثناء باهمان تفصیل و نیز روضهٔ مبارکه حضرت
عباس علیه السّلام و کاظمین علیهم السّلام و نجف اشرف از برای
شبیه روضهٔ مبارکه نجف اشرف همه ساله یک لک روپیه که عبارت
از بیست و پنجهزار تومان ایران باشد موقوفه قرار داده اند در ایام
محرم شبها قریب ده هزار چراغ روشن میکنند و در میان روضه
مبارکه عطریات عوض شمع میسوزانند و شمعهارا از موم میریزند در
روضهٔ شریفه نجف اشرف یکزوج پرده و سه علم گذاشته اند که
هر یک خراج یک مملکت است و جواهرهای بسیار قیمتی و گران بهاء
در روی پرده و علم ها نصب نموده اند تمام پرده و علم ها زر دوزی
از طلای نابست در ایام ده روزهٔ محرم مانند مملکت ایران همه جا
تکیه و حسینیه بنا مینمایند و طاق نماها از بلور آلات و قندیل می بندند
صد هزار مرتبه بهتر و خوبتر از وضع ایران تعزیه داری میکنند
در این ده روزه هندو و مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گریه و ناله
هستند لک ها روپیه مخارج راه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام
میشود از آثار قدیمه و یادگار سلاطین سلف در اینشهر عمارات بسیار

عالی است و باغات مصفا از وسط شهر رودخانه میگذرد که آب
آن خیلی صاف و خوشگوار است انگلیسها در اینشهر تمام عمارات قدیم را
بسیار پاکیزه تعمیر کرده اند مهمانخانها و خیابانهای سبز و خرم
چمنهای طبیعی ستقه و است گذشته از عمارات عالی باغات پر
اشجار که محل تفنن گاه جمیع خلق است خاک لکنهو طرب انگیز
غم و الم در این شهر یافت نشود امیر و فقیر در خوشگذرانی
و عیش یکسانند مردم اینجا از زن و مرد کلیهٔ مهماندوست و غریب
نواز و مهربان میباشند اغلب از تجار و اسب فروشهای ایرانی
به لکنهو رفتند که هر یک دارای سی هزار تومان بودند همه را
صرف کرده در آنجا خاکستر نشین شده اند خاک دامن گیری دارد
محال است شخص مسافر عبوراً از آنجا بگذرد بخواهد دو روز بماند مدت
دو ماه طول خواهد کشید شبها از صدای ساز و آواز یکخانه بی وجد
و سماع نخواهد بود هنگامهٔ غریبی برپا است که شخص از تصور آن
عاجز میباشد بعلاوه صورتهای حور و پری و غلمان که در اینشهر که
کان حسن است یک چیز دیگر دارد محل تعجب است از عدد ستاره
آسمان بیشتر در اینشهر میمونست که در خانها و جنگل های آنجا زاد
و ولد کرده اند هر یکی هر روزی یکچارک نخود و نیم من نان جیره
دارند هر محله چند دسته میمون دارند که میمون این محله جرأت

رفتن بمحله دیگر ندارد هرگاه برود میمونهای دیگر جمع شده
اورا پاره می کنند هر میمونی ده نفر میمون ماده دارد طرف مغرب
که میشود آن میمون نر ماده های خود را شماره میکند اگر هر یک حاضر
نباشند و دو ساعت بعد حاضر شود اورا پاره میکند میمونها هر یکی
باندازه الاغ هستند و بسیار مهیب پشت با دمهای هندوستان
مثل مازندران سفالیست اگر در هر خانه چیره آنها نرسد تمام آنخانه
را در آن واحد خراب می کنند لابد هستند هر روز صبح یکچارک
نخود باینها باج بدهند و طرف عصری هر خانه نیم من نان و سایر
چیزها که از آفت آنها آسوده بمانند بدهند این جانورها باین تفصیل
محل پرستش قوم هنود هستند هرکدام ناخوش و بیمار میشوند
نذر می کنند که فلان قدر نخود بمیمونهای بتخانه فلان بدهند
و همه روز از همه جا برای اینها نذر و نیاز میآورند هر یک
از میمونهای ماده در مدت هشت ماه یک بچه میزاید شهر لکنهور
جنگل و بتخانه خیلی دارد که این جانوران در آنجا مسکن دارند
هرگاه آن بتخانه و جنگلها نبود کار اهل شهر بواسطه ایذاء اینها
خیلی مشکل بود میوه جات این شهر از سایر ممالک هندوستان
بهتر است خاصه یک خربزه دارد که در شیرینی و نازکی کمتر از خربزه
های اصفهان و طهران نیست و بادنجان و خیار و بعضی سبزی آلات

همه فصل یافت میشود پرتغال و نارنج ولیمو و مرکبات دیگر در مملکت هندوستان بهتر از لکنهور در جای دیگر ممکن نیست واقعاً اگر کسی بخواهد لذت از زندگانی دراین دوروزه دنیا ببرد یک سرمایه تجارت که امر معیشت آن بگذرد در ممالک هندوستان خاصه در شهر لکنهور زندگانی بکند سیاحت مملکت هندوستان الی صفحات کشمیر بهترین سیاحتهای نقاط جمیع روی زمین است اینست شرح حالات و معلومات شهر لکنهور که مملکت اوده گویند زرگری و زردوزی و صنایع دیگر اینشهر معروف جمیع ممالک هندوستان است



بریلی از شهرهای قدیم ممالک هندوستان است که در سمت کوهستان است نینیتال که یکی از ییلاقات است واقع شده است

برحسب آب و هوا و صفا و رودخانها و جنگلهای بسیار از غالب شهرهای
هند بهتر میباشد این شهر برخلاف شهرهای دیگر هند دروازه و دیوار
و قلعه دارد که از قدیم ایام خیلی محکم ساخته اند انگلیسها نیم فرسنگ
خارج شهر در میان زمین های مسطح و جنگلهای خوش آب و هوا عمارات
عالی مدرسه مهمانخانه مریضخانه و سربازخانهای متعدد بطرز فرنگی
بنا نهاده اند خیابانهای سبز و خرم پر اشجار و کلیساهای باصفا
که مبلغهای کلی مصارف نموده ساخته اند از برای اسب تازی
چمن های سبز و خرم و میدانهای وسیع از برای آسایش خودشان
موافق دلخواه طرح جدید ریخته اند همیشه سه چهار فوج سوار و سرباز
و پیاده انگلیس در این شهر ساخلو هستند حکام انگلیس و تجار
و غیره بواسطهٔ اعتدال آب و هوا و صفا در آنجا سکنی کرفته اند
داخلهٔ شهر که محل سکنای خود اهل هندوستان است دارای
عمارات عالی هستند که چند مرتبه روی هم ساخته اند یک بازاری
دارد که طول آن زیاده نیم فرسنگ و عرض آن چندان نیست
اغلب این دکاکین دو مرتبه ساخته شده است کلیهٔ بازارهای
ممالک هندوستان سقف ندارد و هیچ ببازارهای ایران
شبیه نمیباشد آنچه بالاخانه در روی دکانهای واقع است
منزل زنهای خواننده و سازنده است که طرف عصر سه ساعت

بغروب مانده تمام این بازار را آب و جاروب می کنند بطوریکه مثل آئینه میدرخشد در تمام این نیم فرسنج راه عبور و مرور خلق یکدانه خاک و خاشاک پیدا نمیشود در بالاخانها که خانهای مه جبین منزل دارند هر بالاخانه و غرفه برنگهای الوان مطلوب منقش کرده اند و خود این لولیان نمکین که در غرفه ها مسکن دارند هر یک بطرز خاصی بیک نوع لباس آراسته است از سه ساعت بغروب مانده مثل ماه کردون طلوع می کنند و سه ساعت از شب گذشته غروب نموده از برای یغمای دلها و جانها از زلف عنبرین دامی در راه هند و مسلمان کسترده اند هر کس که گرفتار کمند خم اندر خم آن دلبران مه جبین گردید محال است که امید نجات از حیات خود داشته باشد

هر کرا با غنچه هست بستان نرود
آنکه در دامنش آویخته باشد خاری
گر سپارند کلید همه درهای بهشت
هر که دانست که منزلگه معشوق کجا است

هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
هر کرش گوشه خاطر بگلستان نرود
جان عاشق بتماشاکه رضوان نرود
مدعی باشد اگر بر سر پیمان نرود

عشق را عقل نمیخواست که پند نیکن
هیچ عیار نباشد که بزندان نرود

خلاصه عبور و مرور و تفنن کاه جمیع اهل شهر از هند و مسلمان پیر و جوان امیر و فقیر رند و پارسا بازار خود فروشی است تا دو ساعت از شب گذشته که از کثرت روشنائی چراغها چون

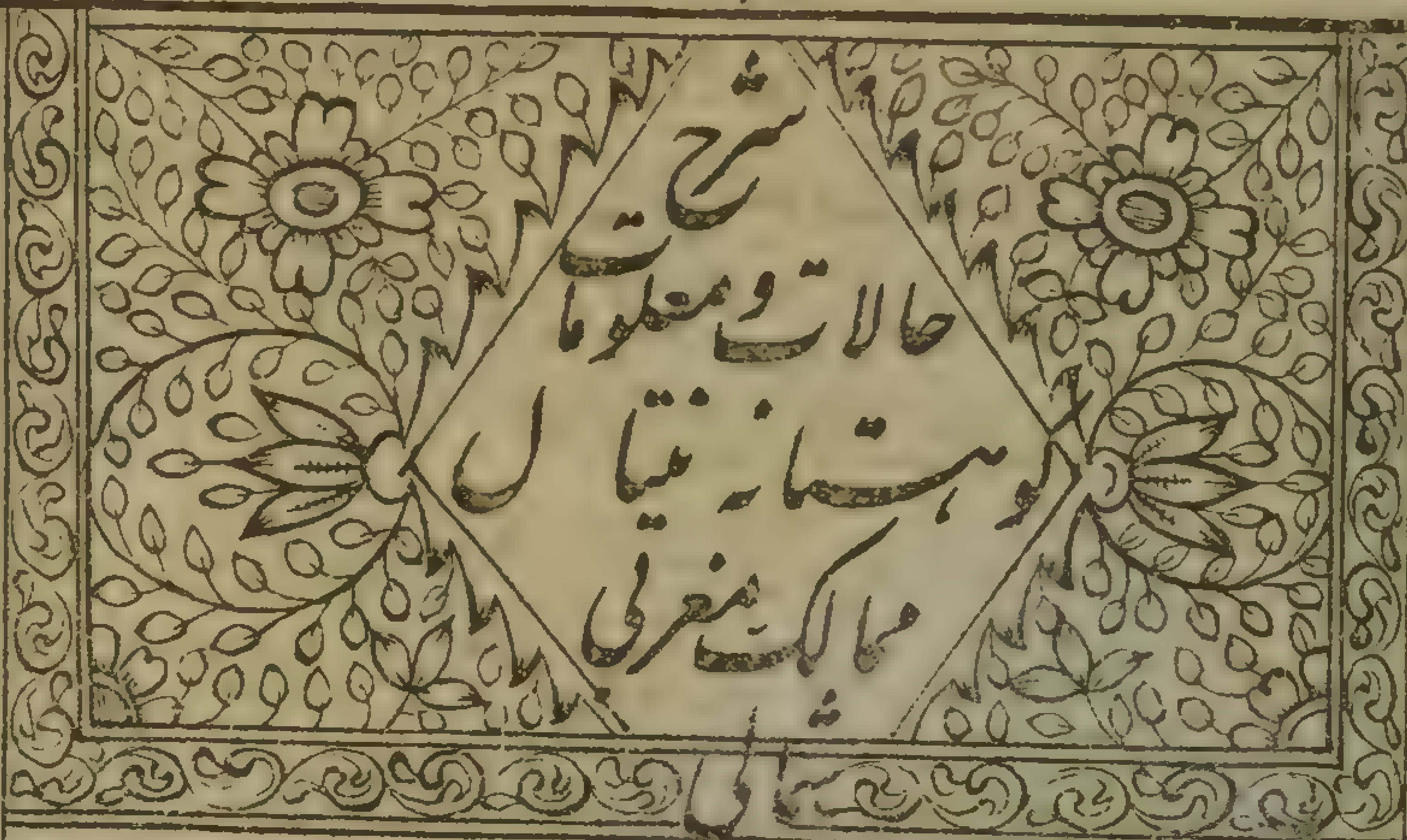
روز روشن است علم موسیقی عشق و عاشقی در مدرسه های دارالفنون
این شهر رواج بسیار دارد رؤسای این شهر اغلب نوابهای مسلمان
وراجگان هند و مالکت لکهار روپیه و املاک هستند غالبا هندوی
این شهر از مسلمانهای سنی بیشتر مقیم میباشند شیعه مذهب معدودی
هستند که سرمایه ندارند تعداد بتخانه های این شهر که محل پرستش و
معبد قوم هنود است تخمیناً چهار هزار است مسجد مسلمانها خیلی کم است
از آثار غریبه این شهر یکی اینست در نزدیک دروازه شهر مسلمانهای اهل
تسنن یک مسجد با شکوهی ساخته اند که تمام صحن و در و دیوار آن از
سنک است البته قریب دویست سال است که این مسجد بنا
شده است تا بحال لازم بتعمیر نشده است هر کس وارد شود مثل اینست
که تازه ساخته شده باشد اهل تسنن احترام مسجد را زاید الوصف
محترم نکاه میدارند هرکز امکان ندارد که با کفش وارد صحن مسجد شوند
فرنکی و نصرانی و هندو را بمسجد نمیکذارند وارد شود در این مسجد دو
کلدسته خیلی بلند و قشنک از سنکهای یکپارچه ساخته شده یکی از
کلدسته های آن روپوش ندارد و آنرا متحجر کشیده و در وسط آن کلدسته
درختی سبز و خرم است که شبیه بدرخت نارون میباشد از پائین چتر
زده ببالا رفته که این درخت محل تعجب خلق است و این درخت در چهار
فصل ایام سال پیوسته سبز و خرم و هیچوقت خزان ندارد و در زیر شاخ

وبرگ آن بهلوان بزودی در کمال سهولت میتواند آشیانه نماید و نیز حیوان
بسیار بزرگ امکان ندارد که در بالای آن شاخه مکان نماید که بهیچوجه
صدمه بشاخ و برگ آن نرسد از سطح زمین الی بالای منار تخمیناً ماسی
ذرع است ایندرخت خوش بخت بمدد باغبان و عدم توجه آبیاران
در کله آن منار درمیان دل سنگ خارا چنان سبز و خرم و مصفا است
که نمیتوان به بیان آورد تاریخ نشو ایندرخت از اهل این شهر از هنود
و مسلمان کسی نمیداند مسلمان و هنود ایندرخت را درخت قدرت
مینامند محل نذر و نیاز جمعی از بندگان الهی شده هر ساله بواسطه
احترام ایندرخت این مسجد را چراغان میکنند و آنشب را مشغول
عبادت میشوند در خارج این شهر رودخانه معروف بکنک میگذرد
باغات پر اشجار و جنگلهای انبوهی دارد که معدن شکار و جانورهای
صحرائیست هرچند سال یکمرتبه در ایام بهار این رودخانه طغیان میکند
که اطراف شهر را فرو گرفته و اغلب وقت آب وارد شهر میشود و
از ده سال قبل از این که خود این بنده در شهر بریلی بودم آب رود
خانه بطوری طغیان کرد که قریب ده هزار مخلوق که در بیرون شهر
و اطراف دهات خانه و مسکن داشتند غریق سیلاب فنا شدند
و واگونهای خط آهن را سیل کنده و غرق نمود عمارات عالی انگلیسها را
که پنج مرتبه ساخته بودند از ریشه کنده ویران کرد اغلب انگلیسها

بود قایق و سواری فیلها خود را از آن طوفان نجات دادند بعد از
یک هفته که آن سیل عالم خراب آرام گرفت باتفاق یکی از صاحبان
انگلیس در قایق نشسته بتماشای قدرت خرابی آن سیل رفتیم در بین
راه درخت های کهن که هر یک صد سال در زیر زمین ریشه بسته
بود در روی آب مثل بوته اسپند افتاده بودند لاشش گاو و گوسفند
و اسب و الاغ شکار صحرائی آهو و شغال و جانورهای دیگر بحدی بود
که انسان از شماره عاجز میشد بیک جائی رسیدیم که یک تپه کوه
مانند از سنگ خاک طبیعی بود و آب اطراف آنرا فرا گرفته به بلندی
آن تپه نتوانسته بود برسد چون نزدیک آن تپه قایق ما رسید
آب قدری کم بود آنصاحب انگلیس و بنده پیاده شده قدری میان
گلها زده بخشکی رسیدیم دیدیم از قدرت کامله حق جلت شانه جمیع
حیوانات درنده و پرنده از بیم این سیلاب بهم پیوسته تمام این
کوه سیاه شده است تیهو در زیر بال شهباز آرمیده آهو در پهلوی
شیر خوابیده میمون با خرس روباه با شغال پلنگ با مرال هم آغوش
شده با یکدیگر چون یار مهربان در بستر پرنیان خوابیده اند هر حیوان
ضعیفی که شکار و طعمهٔ حریفی بوده با وجود گرسنگی اینمدت که رمق
در جان این حیوانات باقی نمانده ترحم در حق همدیگر کرده مانند
عاشق و معشوق طالب و مطلوب در وسط امواج طوفان که با آن

خاک

خاک پناه برده بودند باهم مهربان و بدرگاه خالق منان هم زبان شده
تشکر میکردند که از گرداب این سیلاب و غرقاب آنهارا نجات
داده بود اطراف آنکوه تا قلعه مثل بارگاه سلیمان از درنده ها و
پرنده ها و چرنده ها که تصویر آنهارا در کتاب افسانه می کشند همانطور
دیدم از دیدن آن انجمن روح از تن و روان از بدن پرید بی اختیار
بخاک افتاده سجدهٔ شکر قادر ذوالجلال را بجای آورده از همان
راهی که با صاحب آن آورده بودیم در قایق نشسته بشهر مراجعت
کردیم انگلیس ها بعد از طوفان مبلغ های کلی مخارج کرده سدهای
خیلی محکم بسته اند ولی سودی نبخشیده همین قدر کاری که کردند
اینست که شهر را از آفت آن سیل بی بنیاد فی الجمله محافظت کرده اند
ولی هر چند سال یکمرتبه باز این رودخانه طغیان کرده صدمه
باطراف شهر و دهات میزند از آثار قدیم چیزی در این شهر
نیست که لایق تعریف باشد آب و هوا و صفای این شهر
و میوه جات اینجا قابل تمجید است مخلوق
این شهر اغلب خوشکل و خوش اندام
هستند صنایع منحصر است به عطر
سازی و پارچه بافی و سرسازی
و زردوزی



نی نیتال از شهر بریلی الی کوهستان نی نیتال چهل فرسنگ راهست حکام جلیله انگلیس که در سمت ممالک مغربی شمالی هندوستان حکومت دارند هر ساله اهل سیف و قلم در ایام تابستان از شدت حرارت هوای جان گداز هندوستان با عیال و اطفال از جمیع ولایات مدت ششماه در این کوهستان با کمال عیش و طرب زندگانی میکنند زمین این کوهستان بجهة صاحبان انگلیس کم وسعت است ششماهه اهل کوهستان یکذرع زمین را به پنجاه تومان اجاره میدهند خلاصه از شهر بریلی تا پائین کوهستان خط راه آهن کشیده اند ارتفاع این کوه تقریبا پنج فرسنگ است مسافرین که از شهر بریلی باستاسیون این کوه میرسد روح آنها تازه میشود یکمرتبه تغییر حالت پیدا میشود مثل اینست که شخص از یک زندان سختی خلاص شده وارد باغ

دل گشائی بشود از اهل این کوهستان حمال و مکاری بجهة بردن بار
و مسافرین آنجا حاضر هستند اولا مخلوق این کوهستان در قد و اندام
خیلی کوتاه و نازک اندام هستند ریش و سبیل ندارند چشم مخمور و گیسوی
بلند سیاه دارند زیاده از پنج من بار نمیتوانند بر دارند زن و مرد
فعلگی و حمالی میکنند ملبوسشان از پشم خشن است بجهة سواری مسافرین
یابوها دارند که از الاغ زیره ایرانی کوچکترند آدم تنومند چاق فربه
بلند قد نمیتوانند سوار آن یابوها بشود زیرا که آن اسب زبان بسته
در زیر پای آدم گم شده و پای آدمی از روی زمین کشیده میشود اغلب
از انگلیسها پیاده این پنج فرسنگ راه را طی میکنند یا آنکه قبل از وقت
اسب در آنجا حاضر میکنند و از برای خانمهای انگلیس تخت روانی
درست کرده اند که چهار نفر همین آدمهای کوچک زیر بار خانمهای
رفته بقله کوه میرسانند اگر یکی از این آدمها ده فرسنگ از کوهستان
دور بشود فوراً از حرارت هوای هندوستان هلاک میشوند قد و اندام
آنها گویا زیاده از یکذرع الی سه چارک نباشد تمام این کوهستان
جنگل طبیعت دارای چمن های سبز و خرم جنگل اینجا مثل باغستان
میماند که باغبانهای ماهر و مهندسین قابل از روی علم طرح این
باغستانرا ریخته اند و درختهای آنجا را بیک اندازه و ترتیب مرتب
چیده کاشته اند و زمین این جنگل تمام سبز و خرم مملو از گلهای رنگین

طبیعی است چشمه های آب از هر طرف جاریست هوا مثل بهشت برین
اول بهار است روی شاخه درختها هزارها سهل است بلکه لکها طوطی
و مرغهای الوان خوش الحان مختلف که هر یک یکساعت تماشا دارد
مشغول ذکر خالق منان هستند واقعا یک عالمی دارد که کسی تا نه بیند
تصور آنرا نمیتوانند بکند بقدر دو سه فرسنگ که بالا رفتی آنوقت اول
آبادی و زراعت اهل کوهستان است در بعضی جاها که قدری مسطح است
کمپانی انگلیسها در آنجا چائی و نیل کاشته اند بطرز قشنگی که بهتر از
آن تصور نمیتوان کرد تا آنکه به بلندی کوه میرسی قریب نیم فرسنگ
باید سرازیر شود که اول آبادی و مکانات و عمارات آنجا است
اصل آبادی کوهستان نی نیتال از اینقرار است سه سمت آبادی
نی نیتال کوهستان است که بر سریر فلک مینار کشیده است
بواسطه کثرت اشجار قله کوه هیچ جه نظر نمی آید و در وسط این سه کوه
دریاچه ایست طبیعی که هر سمت رودخانها جاریست و باین دریاچه
وارد میشود و از سمت دیگر آب خارج شده بدرهای جنگل مثل سیلاب
میریزد تقریبا اطراف این دریاچه نیم فرسنگ میشود که مهندسین
انگلیسها بزحمت تمام کوه و سنگهای باعظمت را تراشیده از برای
عبور و مرور مردم خیابان ساخته اند که عرض این خیابان زیاده
از پنج شش ذرع نیست ولی چه خیابانی از دو طرف درختها سایه

انداخته و تمام اطراف این خیابان بید مجنون است گل نسترن طبیعی
سبز شده است درخت گلهای نسترن بجدی بلند شده است که شاخهای
درخت جنگلی پیوسته شده که معلوم نمیشود تمام این خیابانها صاف
و تمیز از ماشین ساخته اند در هر صد قدم صد هزار عدد صندلی نیم
تخت از برای آسایش خلق گذاشته اند عمق این دریاچه تقریبا ده
پانزده ذرع میشود آب شیرین زلالی دارد مثل گلاب خوشگوار
و ماهی بسیار دارد انگلیس ها قایق های متعدد کشتی های کوچک
بخاری باین دریاچه انداخته اند بعد از ظهر و صبح ها هر کسی با خانم
و معشوقه خودش در قایق ها نشسته از برای تفنن مشغول صید
ماهی میشوند عمارت هائیکه در این کوهستان ساخته اند خیلی تماشا
و عالم غریبی دارد چون این کوهستان زمین صاف و مسطح ندارد
صاحبان انگلیس بزحمتهای فوق العاده و مخارج زیاد در کمرکش
این کوها که زمین آن اغلب از کوه و سنگ و ریگست عمارتهای
عالی ساخته و گلکاری کرده اند از دور کسی وقتیکه ملتفت میشود
تمام این عمارتها را رویهم و پهلو بهم سراز یر ساخته اند و
باشکال و ترتیبات مختلف ساخته شده که امتیازی از هم داشته
باشد شخص با زحمت تمام میتواند بالای این عمارات برود
در بالادست این دریاچه مهندسین دولت انگلیس از روی

مهندسی با مخارج خارق العاده و زحمت بسیار کوه را تراشیده و سنگهای عظیم را از ریشه کنده از جاهای دور دست خاک آورده میدان وسیعی ساخته اند که تمام اطراف آن درخت است وسط چمن سبز و خرم که دستی کاشته اند میدان مدوریست که طول اطراف آن گویا زیاده از چهار پنج ذرع نباشد خیلی میدان مسطح با صفا عیشت نشین کاه جمیع انگلیسها با خانمهای خودشان از سه ساعت بغروب مانده الی دو از شب گذشته در این میدان است هر روز طرفهای عصر موزیکانچی انگلیس در میدان حاضر شده با نغمات دل افروز مشغول زدن و خواندن هستند در این میدان دلهای غریبان و مسافران عالم از دیدن عجایبات روزگار حیران و سرگردانست و در هر گوشه یک بساط چیده اند از طفل ده ساله تا پیر هشتاد ساله صاحبان محترم انگلیس در این میدان همه روزه طرفهای عصر حاضرند در یکطرف جوانهای خوشگل انگلیس با لباسهای مخصوص و حمایل های سبز و آبی کلی سوار اسبها شده مشغول اسب تازی و چوگان بازی هستند هر یک از این جوانهای خوشگل نامزد و معشوقهٔ دارند که در اطراف میدان نشسته مشغول تماشای اسب تازی و چوگان بازی معشوق خود میباشند و آن بیچاره ها محض نام نیک و اسباب افتخار در مقابل چشم یار چوگان از دست هم دیگر گرفته گوی لبری

از میدان همسری میربایند اغلب با اسب زمین خورده خورد و خمیر میشوند
در یک سمت دیگر لعبتان فرنگ و خانمهای قشنگ و جوانهای شوخ
و شنگ مشغول گوی بازی و طنازی هستند هر حریفی با ظریفی در
این میدان دلبری درکمال آزادی مشغول یکبازیست قریب پنجهزار
انگلیس زن و مرد هر روز در این میدان حاضر میشوند غیر از صدای
خنده آه از دل کسی بیرون نمیآید در همین میدان کنار دریاچه
انگلیسها برای مهمانی و مجلس رقص سه تالار بزرگ و دو اطاق
کوچک از سنگ و چوب و تخته ساخته اند که از لب آب قریب
یکذرع بلندی دارد دریچه های این تالارها تماماً بدریا باز میشود
بطوریکه میتوان از درها دست دراز کرد از دریاچه آب برداشت
خیلی عمارت عالی با صفای مطلوب و مرغوب ساخته اند
اسباب عیش و ملزومات مهمانی و لوازمات زندگانی آنچه بخواهند
در این اطاقها موجود و مهیا است اغلب شبها در این تالارها
مهمانی و رقص و بال داده میشود یکشب خالی و بی روشنائی این
تالارها نخواهد ماند در مدت ششماه کار و شغل و عمل مقیمان این دربار
غیر از لهو و لعب و عیش و طرب در این کوهستان مقصود
و مطلب دیگر ندارند آقایان اهل سیف و قلم از صبح تا سه ساعت
بغروب مانده مشغول کار دولتی هستند پس از آن در کمال آزادی

مشغول راحت ولوازمات زندگانی خودشان میباشند هوای انجا
بطوری برودت دارد دروسط تابستان اغلب شبها مثل هوای
زمستان آتش لازم میشود وشبها تمام عمارات این کوهستان
از شعلهٔ چراغ مانند خرمن آتش میدرخشد درجنگلهای این کوهستان
پلنگ وخرس سیاه بحدیست که درروز روشن پلنگ ها از جنگل بیرون
آمده سگهای انگلیس ها را شکار می کنند چون انگلیسها مثل ایرانیها
دست تیراندازی وشکارزنی ندارند اولا در سرسواری محال است
یکنفر از صاحبان انگلیس بتوانند تیراندازی کرده شکار بزنند ولی
پیاده شکار بقدر فیل باشد وخیلی نزدیک البته میتوانند بزنند
پلنگهای این جنگل مثل آهوهای اینجا خیلی کوچک وخوشخط وخال
میشوند شکار اینها در این جنگل سگهای کوچک ملوس خانمهای
انگلیس است بقدر جثه اندازه خودشان شکار وخرسهائیکه در این
جنگل یافت میشود رنگ آنها سیاه وجثه آنها کوچک دست وپای
آنها کوتاه میباشد وقدرت ودرندگی ندارند در نزدیک آبادی
نمیشوند درعقب کوهستان که کوه های پر برف است منزل دارند
آهو وشکارهای متفرقه کم است ولی گاو وکوهی بسیار است درعقب
این کوهستان نی نیتال هشت پارچه کوه دیگر است که عقب هم
افتاده اند مملو از برف است خود آن برفها که از چندین هزار

سال روی هم باریده آب نشده است خودش یک کوه طبیعی
شده است سیاحان انگلیس بواسطه پرت کا . و سردی هوا و نبودن
آدم و آبادی بآن صفحات غربیت نکرده اند ولی از قراریکه خود
اهل نی نیتال میگویند در میان آن کوهستان آدم و آبادی
بسیار است که خلقت آن مخلوق در میان برف شده است آدم
برفی هستند و با حیوانات وحشی انس پیدا کرده اند زراعت
می کنند ولی چندین فرسنگ دور از مکان خودشان قد و اندام
آنها نصف اندام مخلوق نی نیتال است همه صفاتشان مثل همدیگر است
گاو وحشی و خرس و خوک مطیع ایشان است و لباس آنها از پوست
حیوانات است حالا چند سال است که با اهل نی نیتال مراوده پیدا
کرده پوست حیوانات آورده میفروشند کرباس و لباسهای
خشن خریده میروند از قراریکه میگویند معدن نقره در کوهستان
پیدا میشود جنس انگلیس در کوهستان چشم هر گاه معدن آهن سراغ
بکنند حکماً رفته بکار میاندازند در جنگلهای این کوهستان غیر
از میوجات جنگلی میوه مطلوب پیدا نمیشود مگر در این چند ساله که
قدم مبارک انگلیسها در جنگل ورود کرده سبزی آلات و بعضی
حبوبات کاشته اند که تمام روی زمین بهتر از آن نمیشود و اولاً چائی
و نیل نی نیتال معروف و مشهور چین و هندوستان است سیب

زمینی در آنجا پیدا میشود که یکدانه آن تخمین تبریزی ابرایشت بادنجان نیز هر خیار دانه آن تخمین است بحدی این بادنجان با مزه و نازک است که در مغز آن غیر از گوشت یکدانه تخم پیدا نمیشود هندیها و انگلیسیها با پوست آب پز کرده میخورند خیار سبز اغلب ولایات ایران و مملکت هندوستان صفحات کشمیر و افغانستانرا دیده و میوه جات گرمخانه های لندنرا خورده خیار و بادنجان سمت زمینی مثل هال نی نیتال در هیچ جای عالم ندیده است اتفاقا روزی بملاقات یکی از صاحبان انگلیس رفته بودم و عمارت آن بحدی در بلندی واقع شده بود که با کمال زحمت سواره با یابوهای کوچک رفتیم در صحن حیاط زیر درخت با کمال وجد دیدم قریب یکچارک زرد آلو و گوجه در میان خاکها ریخته نزدیک رفته یکدانه از آن گوجه ها را برداشته دیدم نارس است و یکی بقدر یکدانه گردوی بزرگ زرد آلو دها نیم رس بود کوچک ریزه بود گوجه بهترین گوجه های ایران بود یکی از آن هندوها مرا از دور میدید و پوست خنده میزد او را نزدیک خود خوانده گفتم اینها چه چیز است که پای این درخت ریخته اید گفت اینها از این میوه جات جنگلی است که حیوانات میخورند گفتم درخت آن دور است یا نزدیک گفت قدری بالاتر است

یک روپیه بآن هندوی وحشی انعام دادم که مرا از خودش احمق
تر و وحشی تر تصور میکرد گفتم هرچه از این میوجات حیوانات
هر جور باشد و هر قدر بتوانی از برای من تحصیل کرده بیاور
باز انعام بتو خواهم داد گفت صاحب از برای چه میخواهی
اینها که قیمتی ندارند گفتم اینها را از برای دوا میخواهم بعد
از ملاقات صاحب مراجعت کردم روز دیگر وقت ظهر دیدم
آن شخص هندو با دو بسته بزرگ حاضر شدند بقدر سه چهار
من تبر یزه گوجه درشت سبز و زرد آلوچه گرددی تازه آورده در
مدت ده سال اقامت هندوستان یکدانه آنرا در هیچ شهری
ندیده بودم با منتهای وجد و انبساط خاطر آنها را ضبط کرده
غذاهای لذیذ از چاشنی آن گوجه ها طبخ میکردیم تا وقتی که
در نی نیتال بودیم ملت هندی تبرشی آلات میل ندارند یکی از
نوابهای محترم را که از شاهزادگان لکنهور بود و خود را شیعه
و ایرانی میدانست هر روز بمن اصرار میکرد که خیلی دلم میخواهد
یکروز مرا بمنزل خودت مهمان کنی از غذا و خورشهای ایرانی
از برای من بفرمائید طبخ کنند خیلی آرزومندم دیدن و خوردن
خورشهای ایرانی را دارم طباخ ما هندی بود خودم آستین بالا
زده محض خاطر نواب والا باجی مطبخچی شده چندین قسم خورش

از ترشی و شیرینی از برای مهمانی نوّاب صاحب مهیّا کردم منجمله
مسمای بادنجان با جوجه کدوی بسیار فرد اعلی با مرغهای چینی
چاشنی این غذاهای مطلوب لذیزرا از همان کوجه های روح
پرور ترش داده بودم در وقت نهار نوّاب با مصاحبش
حاضر شدند و نهار چیده شد هنوز زهر مار نکرده بنای تعریف
و تمجید را گذاشت همین که دست دراز کرده از خورش بادنجان
لقمه بر داشت بر دهن گذاشت اثر ترشی بمذاقش رسید بی اختیار
لقمه دهن را بمیان همان ظرف خودش انداخت از سر سفره برخواست
جادّه خانه خودش را پیش گرفت رفقای او نیز برخواستند
از عقب نوّاب رفتند وقتی که بمنزل خودش رسیده بود گفته بود
واقعاً اهل ایران اشخاص گنده خور بی تمیز جنگلی هستند که از
ترشی غذا ترتیب میدهند اتفاقاً روزی آن نوّاب را در منزل
یکی از رؤسای هندو دیدم گفتم نوّاب ما ها اهل ایران عادی
بخوردن نخچبقال تریاک و دو پیمانه بنگ و یکچارک فلفل پنجبیر
جور هندی نیستیم با وجود اینها در سر سفره شما بیان خالی قناعت
می کنیم تو میمون که وجودت ازاین سیآت سرشته است ما را
جنگلی میدانی ایزد متعال در این کره ارض از کمال رافت که دارای
چندین هزار ملیون مخلوق بمذاهب مختلف خلق فرموده مثل ملت

باک ایران مردمان باکیاست و با فراست و باعقل و دانش
ومنش در علو همت و در جود و سخاوت در فهم و وفا و محبت و صفا
و حلم و حیا خلقی باین صفات امکان ندارد باشند مگر اهل ایران
که متصف بصفات مذکور معروف و مشهور جمیع جهانیان هستند
بر خلاف شما هندیها از خبث طینت و فطرت در میان کثافت پرورش
یافته و کیفیت وجود منحوس شما از نشاء تریاک است و تنگ غذای
شما منحصر است بنان چپاتی لپه نه پخته و فلفل هندی تن پرور و لا
ابالی بی غیرت کسیکه دارای این مقامات پست باشد تنگ ملت
فرشته خصالی راکه دارای مقامات عالی میباشند آنهارا
جنگلی و وحشی میگویند خلاصه رشته مطلب از دست رفت بهترین ییلاقات
هندوستان کوهستان نی نیتال است که از محسنات آن از هزار یکی
عرض نشده است قشون ساخلوی انگلیس در آنجا با صاحب منصبان نظامی
دو سه هزار مقیم میباشند در ایام زمستان مراجعت می کنند

شرح حالات و معلومات شاه جهان آباد دهلی

دهلی یکی از شهرهای قدیم هندوستان است که سلاطین
مغل قریب ششصد سال در این شهر سلطنت کرده اند و این شهر
پای تخت سلاطین خواندان گورکانیه بوده است و این سلاطین
که در دهلی سلطنت کرده اند همیشه باج و خراج از ملوک الطوایف
و سلطنت های کوچک هندوستان میگرفتند از آثار قدیمه در
شهر و خارج شهر بسیار است که شرح و بسط آنرا تماماً نمیتوان عرض
کرد شهر دهلی از زمان نادرشاه افشار و یاغی بودن اهالی آنجا با
دولت انگلیس چندین مرتبه مخلوق آنجا بقتل و غارت رسیده
عمارات آنها خراب و ویران شده با اینحالت امروز برتری
بجمیع شهرهای هندوستان دارد و اگرچه هوای این شهر در ایام
تابستان خیلی گرم میشود و بادهای گرم گاهی میوزد که از شدت
حرارت مهلک است ولی عصر و صبح قدری اعتدال دارد
و شبها ملایم تر از روز است وسعت این شهر خیلی است خاصه این
اوقات که در دست تصرف انگلیسها است بزرگان اهل اسلام
و از شاهزادگان خانواده سلطنت و نوابها در این شهر مسکن دارند
این اشخاص اغلب از دولت انگلیس مرسوم و مواجب کلی دارند
تجار و کسبه صاحب دولت و ثروت در اینجا بسیارند بهمین واسطه
بطرز ایران و فرنگستان عمارات عالی و سردرهای بسیار قشنگی

ساخته اند مهندسین انگلیسها در این شهر تغییر کلی داده اند موافق دلخواه
خودشان باغات و عمارات خیابانها مدرسه ها کلیساها و سربازخانه
هر چیزی لازم بوده در کمال آراستگی ساخته اند که بهتر از سایر
شهرهای هندوستان شده است در دهلی بواسطهٔ قدرت باغات
و اشجار و صفای کوچه و خیابانها تغییر آب و هوا داده اند میتوان
گفت شهر باین قشنگی و گشادگی و پاکیزگی از جمیع شهرهای هندوستان
امتیازش بیشتر است خاصه مسجدی که در دهلی ساخته شده است
در تمام اقطار عالم بنای باین استحکام گذاشته نشده و در مملکتهای
مسلمانان مسجدی باین طرح خوب و خوش اسلوب ساخته نشده است
میگویند این مسجد را اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هندوستان
ساخته است بوزرای خودش گفته بود مسجدی میخواهم شبیه مسجد
الاقصی که در آسمانست بسازم مولویها از اخبار و روایات بسیار
که در کتب دیده بودند نقشه و طرح مسجد الاقصی را کشیده بلحاظ
انور پادشاه رسانیدند و نیز مذکور نمودند مسجد الاقصی در آسمان
چهارم است منجمین و ستاره شناسان بعد از مدتها زحمت کشیده
این زمین مسجد را پیدا کرده گفتند این زمین مقدس در زیر
مسجد الاقصی واقع است حکم پادشاه شد که مسجد را بسازند و این
مسجد را مسجد الاقصی دهلی نام گذاشته ارتفاع بلندی صحن این

مسجد از زمین قریب بیست و پنج زرع میشود و از برای این مسجد دو
دروازه قرار گذاشته اند که هر یک از زمین تا صحن تخمیناً بیست و
پنج پله میخورد که بنیاد این مسجد پله ها در و دیوار گنبد گلدسته ها
صحن حیاط و تمام ترتیبات آن از یکپارچه سنگ است قرمز رنگ
شخص سیاح گمان میکند که استادان سنگ تراش عالم یک کوه
با عظمت سنگی را حجاری کرده این مسجد را از یکپارچه سنگ ساخته اند
درزهای سنگ معلوم نمیشود اگر هزار سال بی تعمیر و بی مرمت
بماند محال است از طوفان روزگار یک گوشه سنگ آن خراشیده
و تراشیده بشود بهمین تفصیل قلعه و ارک سلطنتی که مقر سلاطین
سلف بوده از سنگهای مرمر و سنگهای قیمتی ساخته اند که اگر
بخواهم تمام تفصیلات و ترتیبات آنجا را یکیک بیان کنم پنج جزو
کتاب باید نوشته شود در این مسجد اطاقی است که میگویند
رداء و نعلین مبارک حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم
با قرآن خط امام حسن علیه السلام موجود است در دو فرسخی این
شهر مقبره همایون پادشاه است که مدت هشت سال روزگار
قریب یک کرور هند مخارج این قبرستان شده است صحن این
مقبره عمارت بسیار عالی و باغ مفصلی است که در وسط آن دریاچه
سنگی ساخته اند که همیشه مملو از آبست مقبره همایون و اطراف

آن قریب چهار ده گنبد ساخته اند تمام این گنبد و صحن و زمین هزاره
از یکپارچه سنگ ساخته اند که تماما مرمر است و این سنگها بطوری
سفید است که مثل نقره خام میماند با این ترتیبات و بنای محکم و مخارج
فوق العاده آثاری که از این پادشاه و سلاطین مُغل در پای تخت
چندین ساله یادگار مانده قبرستانی است که شخص وارد میشود
بی نهایت دلتنگ میشود از این قبیل قبرستان و مقبره و مساجد
بسیار است از آثار قدیمه دیگر مناری در پنج فرسخی یادگار
ساخته اند که واقعاً این منار قابل دیدن است این منار در یک
زمین مسطح ساخته و بنا شده است که ارتفاع این منار از صحن زمین
تا گلدسته تخمیناً هفصد ذرع میشود بی اغراق و این منار سه درجه
ساخته شده است و پنج و بنیاد آن تمام از سنگ است خیلی
آدم با قوت و تن درست میخواهد که با کمال زحمت تا گلدسته
آخری در مدت یکساعت و نیم بالا برود در درجه دوم که شخص
میرسد بپائین منار وقتی که ملاحظه میکند آدمهائیکه در پائین هستند
بقدر یک کلاغ سیاه بنظر میآید و در این مدت مدید که قریب پانصد
سال است این منار ساخته شده است مثل اینست که تازه حجاری
شده از دست استاد سنگ تراش بیرون آمده است آثار
عجیبه و غریبه در انشهر و اطراف آن خیلی است که حد و وصف

ندارد تعداد جمعیت این شهر از روی تخمین دویست و پنجاه هزار نفر
هندو و مسلمان است آخرین پادشاه خواندان گورکانیه بهادرشاه
بود که در بلوای لکنهور و دهلی اورا گرفته با کمال ذلت و فلاکت سه
پسرا ورا در دهلی کشته و خودش را برنکون ممالک برمه برده حبس
کردند تا وقتیکه در همانجا مرحوم شد ولی از آن خواندان چند
نفری از شاهزاده ها در دهلی هستند از دولت انگلیس مواجب
کلی دارند منجمله نواب میرزا سلیمان جاه بهادر و نواب میرزا شیرجاه
بهادر که پسرهای میرزا الّهی بخش بهادر صاحب عالم هستند و قعاً
این دو شاهزاده آزاده گذشته از نجابت فطری دارای مقامات
بلند و محسنات ارجمند میباشند هر ایرانی که بآنها وارد در مهمان
نوازی و محبت و مهربانی خودداری ندارند و از جان و دل هوا
خواه دولت و ملت ایرانها هستند غالباً مخلوق این شهر خوشگل
و خوش اندام شیرین کلام شاعر و فاضل با محبت و صفا میباشند
زبان فارسی و عربی در این شهر رواج دارد شعر و سخن علم موسیقی
از این شهر باطراف ممالک هندوستان ارمغان میبرند لولیان
طناز خواننده های غماز که خودشان شاعر شیرین کلام و در حسن
بیان آفت دوران هستند تعداد این بی‌پایان در دهلی زیاده
از پنج هزار نفر میباشند صنایع این شهر زردوزی عطرسازی

پارچه بافی همه جنس دارد ......

اکبرآباد یکی از شهرهای معتبره آراسته ممالک هندوستان است که امروز برتری از دهلی و لکهنو دارد بنیاد آنشهر خیلی قدیم است ولی جلال الدین اکبرشاه در این شهر آباد بها و عمارات عالی قلعه و مساجد بسیار خوبی ساخته است در واقع این شهر آباد کرده اکبرشاه است امروز اکبرآباد بندرگاه بزرگ هندوستان است خط راه آهن از اکبرآباد بجمیع نقاط مملکت هندوستان کشیده شده است اصل کارخانه راه آهن در مرکز شهر واقع شده است بواسطه کارخانه جات بسیار عمله جات انگلیس و حکام صوبه جات در این شهر خیلی هستند و در قلعه نیز چند فوج عساکر دولت انگلیس با قورخانه و ذخیره زیاد در این قلعه ساخلو میباشند، رودخانه گنگ از خارج این شهر میگذرد کمپانی انگلیس یک پل طولانی بسیار محکمی در روی این رودخانه انداخته است از برای عبور و مرور کالسکه بخاری و سواره و پیاده که بهترین پلهای ممالک هندوستان است آب و هوا و صفای اینشهر بهتر از شهر دهلی و سایر شهرهای هندوستانست انگلیسها از بابت عمارات و باغات و خیابانها و چمن‌ها و کارخانهای غریبی در اینشهر ساخته اند بطوریکه هیچ نسبت بسایر شهرهای هندوستان ندارد از آثار قدیمه در اینشهر چند بنای محکم بافرائیت

هندوستان که سهل است میتوان گفت در مملکتهای فرنگستان هم بنائی
باین متینی نشده است اول روضه تاج بی بی است که در واقع قلم از
تمجید آن عاجز است دوم قلعه و مسجد آنجا است که در تمام هندوستان
منحصر است روضه تاج بی بی قریب یکفرسنگ از شهر اکبرآباد در طرف
در کنار رود گنگ واقع است این روضه و مقبره بحدی تعریف و شرح
و توصیف دارد که بوصف نمیآید حجاری که در آن روضه از سنگ
مرمر و عقیق شده است گویا در جمیع نقاط روی زمین حجاری بهتر از
این نمیشود در داخله مقبره که آثار دو قبر است از صحن زمین ازاره
و تمام طاق و گنبد از سنگ مرمر است که درزهای آن ابدا معلوم
نمیشود در روی سنگ مرمر عوض نقاشی سنگهای عقیق الوان بشکل
گل سرخ در وسط سنگ مرمر کار گذاشته بطوری استادی و
ساحری بکار برده اند که شخص تصور میکند نقاش با قلم نقاشی کرده است
بیرون صحن مقبره که اطراف روضه باشد جای بسیار وسیعی است
که بطور غلام گردش ساخته اند و هر سمت یکمنار از سنگ مرمر
ساخته اند چهار سمت آن چهار منار است از صحن تا گلدسته منار
از سنگ مرمر مثل نقره خام تراشیده اند اول صبح هر کس که
بتماشای آنجا برود از درخشندگی منارها و صحن در و دیوار چشم
انسان خیره و قلب مسافر از تیرگی شگفتگی حاصل میکند در مقابل این

روضهٔ بهشت آیین باغی است که در وسط حوض آب و دریاچه ایست
که اطراف آنرا با فواره های او تمام سنکهای مرمر قیمتی است درختهای
کل نسترن وکلهای یاسمن باکاج و درختهای انبه بر سر بر فلک مینا
رنک کشیده طوطیهای خوش الحان با بلبل هزار دستان در
شاخهای کل مشغول ذکر خداوند عالمیان هستند چشم انداز این باغ
رشک بهشت و هوای آن چون اردی بهشت بسمت رود کنکا باز
میشود در طراوت و نظافت و آراستکی این باغ عقل حیران و در
شکفتکی خاطر مرکر دانست هرکس ورود باین باغ نماید هرکز
میل ندارد از سایه درختهای آن که روح پرور است از جنت
بیرون برود مدفون این روضهٔ بهشت شاه جهان پادشاه دهلی
و شاه جهان بیکم عیالش میباشند از برای تعمیرات اینجا مبلغ کلی
موقوفات قرار داده اند که در دست دولت انکلیس است الحق
این باغ و این روضه را چنان تمیز نکاهداشته اند که بعد از دویست
سال خیال میکنی تازه ساخته شده سرای دارهای متعدد و
متولیها دارد که همه ماه مواجب بآنها داده میشود از آثار قدیمه
یکی هم قلعه است که دیوار و برج و باروی آنرا تماما از سنک
قرمز ساخته اند و از آن سنک در مملکت ایران و سایر جاها پیدا
نمیشود اطراف دیوار این قلعه تقریبا سه هزار قدم میشود و طول

دیوار که از زمین بلند است تقریبا پنج فرع میشود که از سنگ ساخته اند و کنگرهای آن از سنگ است ولی تعریف این ها پرچهای سنگ و دیوار قلعه همین است که اگر شخص با ذره بین بخواهد درز این سنگ را تمیز بدهد ممکن نخواهد شد انگلیسها خیلی زحمت کشیده این قلعه را گرفته اند قشون ساخلوی انگلیس ذخیره در این قلعه خیلی دارند عمارتهای عالی باغات پر اشجار انبار و مریضخانه در این قلعه ساخته اند نصف مخلوق انشهر بواسطهٔ معدن سنگ مرمر و عقیق و سنگ های دیگر مشغول سنگ تراشی و حجاری هستند صنایع سنگ تراشی انشهر مشهور آفاق است تجار انگلیس سالی مبلغها ازین شهر اجناس فرش پرده ظروف سنگین خریده بلندن و امریکا و اطراف عالم میبرند مسلمانهای انشهر غالبا از هند و بیشتر هستند و اکثر شیعه مذهب هستند که در ایام محرم مشغول تعزیه و روضه خوانی حضرت خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام میباشند اناث و ذکور پیر و جوان اهل شهر خوش لباس خوشگل سرخ و سفید با اندام میباشند مساجد و بتخانها کلیساهای عالی از سنگ مرمر ساخته اند زنهای خواننده خوشگل میباشد که گوی دلبری از دلبران دهلی و لکنهور و کشمیر بیرون برده اند تعداد آنها در انشهر از هر طوایف مختلفه به پنجهزار نفر میرسد نیز بازار علم موسیقی عاشقی

ومعشوقی رونقی دارد علی اکبر نام یکی از ساکنان اهل ایران که اصل
آن نهادندی بود به بمبئی آمده و از آنجا همراه یکی از تجار ایرانی بشهر
اکبرآباد عبوراً آمده چند روزی توقف نمودند این علی اکبر
جوان خوش منظر ساده بوده روزی همراه ارباب خودش به
تماشای چوک که خانمهای مه طلعت طرفهای عصری جلوس میکنند
گذشته بود اتفاقاً در مجمع پریان چشمش یکی از لولیان هندو که
غارتگر دلهای مسلمانست افتاده عاشق و گرفتار آن مه جبین
گشته هر روز بواسطهٔ زیارت جمال معشوق طرف عصری آمده
اطراف کعبهٔ معشوق را طواف میکردند نه پولی داشت که خرج
کند و نه روئی که اظهار تعشق نماید متحیرانه سرگردان و حیران
در کوی آن پری قدم بیهوده میزد تا آنکه بعد از چندروز ارباب
آن از ترتیبات خرید و فروش خود آسوده گشته بنای حرکت را
گذاشت هرچه بعلی اکبر اصرار کرد که اورا همراه خودش مراجعت
دهد آن جوان عاشق قبول نکرد عاقبت مقیم کوی دلبر و مجاور
آستان هندوی جان پرور شد بنا بعادت معهود هر روز که
این جوان عاشق از مقابل روی معشوق میگذشت امروز چون
تنها بود و از طرف ارباب خودش اطمینان داشت در مقابل
آن بت جاندار تکیه بدیواری کرده نشسته و چشم برروی آن

ماه تابان و هندوی نهان انداخته در هر نگاه راز نیازی میکرد تا آنکه
پاسی از شب گذشت آنماه گردون غروب نمود و علی اکبر در کوی
دلبر غریب و بیخانمان ماند درد مفلسی بدتر از عاشقیست خاصه
عاشقی که مفلس باشد اگر عاشق در صورت حضرت یوسف و در
شهوت رستم دستان باشد چون زر ندارد همیشه رنگ زرد و
خوار و پریشان روزگار معشوقه است   عاشقانیم هوای می و مطرب
داریم   آه خرقه پشمین بگرو نستانند   علی اکبر در کعبه مقصود
گریان و سرگردان غریب بیکس با بخت خویش در جنگ است
گرسنگی قرار و آرام بیچاره عاشق را بریده یکدام در دبسازد
خمار عاشقی از سر بیچاره عاشق پرید از آنطرف هم معشوقه اکبر
نگران و ملتفت حالت او بود از بالاخانه فرستاده عاشق را
بغرفه معشوقه بردند در مقابل آن صنم سجده بعد از پورش
و کرنش آن خرمن ناز و دلبر طناز با لب شکرین و گفتار نمکین
فرمودند ای جوان غریب از صورت و هیکل تو معلوم است
که مغل و از اهل ایرانی ولی نمیدانم عمل و شغل و کار تو چه چیز است
و چرا در این کوچه سرگشته و حیران ماندی بیچاره عاشق با ناله
جانسوز و ابیات دل افروز شرح پریشانی و گرفتاری خود را
مو بمو خدمت معشوق ستمکار عرضه کرد چون حریف فهمید که

جوان ایرانی گرفتار است و در این شهر غریب و فقیر و سرگردان
از روی ترحم فرمودند او را با طاقی بردند و اسباب آسایش
و راحت از برای آن فراهم کردند خلاصه کلام مدت دو سال
این عاشق بیچاره بیکار در منزل بیچاره معشوق خورد و خوابید بعد از
دو سال مروت و فتوت جوانمردی را کنار گذاشته معشوقه خود را
با جمیر شریف وعده خواسته که از اکبرآباد تا آنجا از راه آهن
پنجساعت است آن بیچاره را در اجمیر شریف ناحق کشته و آنچه زر
و زیور آن بوده برداشته خون ناحق دامنگیر او شد با گروه مراجعت
کرد قوم و خویش و اقربای ضعیفه مقتوله از پی تحقیق برآمده با پلیس
بمنزل آن بد عاقبت رفته اسباب و زیورآلات او را بدست
آورده معلوم شد که آن بازِ بدتر از مار حقوق نیکی را فراموش نموده
معشوقه خود را هلاک نموده چون ظلم و بیرحمی عاقبت ندارد او را بحکم
عدل بدار سیاست کشیده قصاص کردند از آن تاریخ تا بحال
اگر جنس ایرانی گردها خرج کند هیچیک از لولیان آنشهر آنی او را
در جوار خود راه نمیدهند
در این شهر محمد حسن خان نوابی است از اهل لکنهو معروف بجنرال
این نواب یکی از سردارهای پادشاه لکنهو است میگوید که اجداد
من از اهل نیشابور ایرانست چون این شخص شیعه مذهب بود این

بنده را بخانه خود شان دعوت نمودند سه روز در خانه او توقف نمو
و هر روز با همدیگر سوار شده بگردش و تفرج میرفتیم این نواب
سه پسر داشت و این پسرها در زبان انگلیس تکمیل شده بودند یکرو
قبل از ظهر که با نواب و پسرهای آن در اطاق نشسته بودیم دو نفر از
مولویهای مسلمان وارد شدند نواب صاحب از ایشان محترمانه پذیرائی
نمود بعد از مولویها معرفی فرمود گفت این آقایان حافظ کلام الله
هستند بعلاوه علم مخصوصی دارند که بدون تکلم با هم از دور حرف
میزنند من خیلی تعجب کردم که بی گفتگو چگونه مطلب را میفهمند نواب
گفتند امتحان لازم است هرچه میخواهید باین مولوی صدرالدین بگوئ
و آن باشاره از آن مولوی جواب میخواهد از مولوی پرسیدم
بزبان فارسی آشنا هستید در جواب من گفتند مولوی فارسی را نداند
مولوی هست چون آمدند و مولوی پهلوی هم نشسته بودند بنده گفتم از
هم جدا شده بقدر پنج ذرع فاصله باشید در وسط اطاق میز بلندی بود
و اطراف او را صندلی چیده بودند من از پهلوی نواب برخواسته
پهلوی مولوی نشسته آهسته بگوش او گفتم الا یا ایها الساقی ادر کاسا
و ناولها آن مولوی صدرالدین که پنج ذرع فاصله نشسته بود یک نگاهی
برفیق خودش از دور کرد بعد از دو دقیقه تأمل طرف مقابل خندید
و گفت که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها زیاد تعجب نمودم

که این شخص در پهلوی من نشسته من آهسته بگوشش آن شعر حافظ را خواندم
طرف مقابل چگونه فهمید و استنباط این شعر را کرد که مصرع دوّم را خواند
حیران و متفکر گشته در ثانی سر بگوشش مولوی گذاشته خیلی آهسته گفتم
که از این علم فنون خیلی متعجب نمودم از رفیقت سئوال کن که تحصیل این
علم تا چه مدت میشود و طریقه تحصیل آن چگونه است مولوی باز بسمت
رفیق خود که پنج نفر فاصله نشسته بود نگاهی کرده و هر دو بقدر دو سه
دقیقه تأمل نموده عاقبت رفیقش نگاه بمن کرده گفت طریقه این علم
از روی ریاضت میشود که افاضات قدسیه حاصل نماید و تفصیل ریاضت
آن طول زمان لازم دارد اقلاً دو سال باید خدمت استاد بکنی چون
شما مسافر هستید و جوان عیاشی از شما آن ریاضت ساخته نمیشود
از بیان مولوی بر حیرت من خیلی افزود پرسیدم این علم مقدس را
چه میگویند گفت این علم اشراق است از قوم هنود بما رسیده است
در میان این صحبت که حالت و حیرت بر من افزوده شده بود دیدم
شخص دیگر وارد شد در روی زمین جلوس نمود یک پیراهن چرک
کثیف در تن موی سر و ریش با هم پیوسته ژولیده باریک اندام
افسرده است از نواب میزبان پرسیدم این شخص کیست نواب
صاحب خندید گفت امروز عجب روزیست که بر سیاحت شما خیلی
افزوده خواهد شد این شخص درویش اسمش هم اسم من حسن خان است

در تسخیر اجنه علم مخصوصی دارد و در هندوستان معروف و مشهور است کنجهای روی زمین در ید قدرت اوست ولی افسوس دست تصرف بخرج کردن یک پول آن ندارد همیشه پریشان روزگار است و مشغول ریاضت بنده گفتم نیرنگ ساز است یا حقیقت دارد نواب صاحب گفتند امتحان بفرمائید چیزی از او بخواهید که در هندوستان مقدور نباشد چون پول سکه ایرانی در صفحات هندوستان اکسیر اعظم است خبر در مهلّتی در سایر ممالک هندوستان پیدا نمیشود خاطرم آمد که از این شخص جنی یک قران سکه ایرانی بخواهم که مشکل ترین چیزها است گفتم خان صاحب یکدانه قران روپیه ایرانرا میخواهم به بینم دو سه دقیقه در تفکر فرو رفت منقل آتشی خواست قدری عود و صندل در آتش ریخت و در کنار منقل نشسته اوراد میخواند بعد ساکت شد سه چهار دقیقه طول نکشید از پهلوی منقل دست دراز کرده یک عدد قران جدید الضرب ایرانی درآورده بمن داد خوب ملاحظه کردم دیدم سکه دار الخلافه طهرانست حیران ماندم بعد بنواب دادم مولو نیا نیز دیدند تعریف کردند این فقره بیشتر اسباب تعجب من گردید دو باره قرانرا از دست من گرفته بهوا انداخت بروی زمین نیفتاد حضار مجلس حیران ماندند بعد بنواب گفت بگوید از برای من قدری افیون بیاورند نواب گفت چه قدر لازم است گفت یک تو له که

عبارت از دو مثقال و نیم ایران باشد فوراً آدمهای نواب رفته تریاک
آورده تمام دو مثقال و نیم تریاک را در میان پیاله آب حل کرده
یکمرتبه لاجرعه سر کشید بعد نواب کفش خان بهادر تماشای دیگر
باین آقا صاحب نشان بدهید که از ایران برای سیاحت آمده است
کفش هر دو بازوی مرا و پاهای مرا بریسمان خیلی محکم ببندید که ابدا
باز نشود و مرا در جوال گذاشته در جوال را بدوزید در میان طاق
انداخته و در اطاق بسته مقفل نمائید آدمهای نواب طناب و
ریسمانهای کلفت آورده دستهای او را از عقب بسته و هر دو پای
او را محکم بطناب بسته در میان جوال کتان خشن انداخته فوراً در جوال
دوخته دو نفر اتفاق کرده آن بار گران را با طاقی انداخته در اطاق را
قفل کرده کلید آنرا آورده در روی میز من گذاشتند دو سه دقیقه
فاصله دیدم در اطاق باز شد حسن خان از اطاق خُرّم و خندان
غزلخوان بیرون آمد یکدسته گل که بآن خوبی ابداً در هندوستان
گل ندیده بود آورد و تسلیم بنده کرد زبان من از تکلم افتاده مبهوت
مانده تماشای حسن خان میکرد هرچه تصور کردم که این چه سر نکست
عقلم قبول نمیکرد که انسان قابل این مقامات عالی باشد گفتم خان
صاحب چند سال است که دارای این علم شریف هستی گفت هجده
ریاضت کشیدم تا باین مقام رسیده ام قریب یک لک کرور

روپیه پول داشتم تماماً را صرف راه خدا کردم حالا مستغنی از مال
دنیا هستم ترک لذت کامرانی و شهوات انسانی را کرده شبها در جنگل
با دوستان روحانی هم منزل هستم غذا و خوراک من منحصر است
بخوردن تریاک شب و روز دو توله تریاک میخورم که عبارت
از نیم مثقال ایران باشد گفتم هرچه بخواهی ممکن است گفت حاضر
میکنیم ولی استعمال آن جایز نیست پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی
ارزش دارد برخواسته براه افتاد هرچه اصرار کردیم نهار بخورد
قدری صحبت بدارد گفت زیاد از این مرخص نیستم در روضهٔ تاج محل
مهمان رفقا عزیزان روحانی خود هستم پای برهنه روانه شد رفت
در هندوستان مخلوق ریاضت کش خیلی هستند که از آنها عجایبات
دیده میشود باری شهر اکبرآباد محل تفرج گاه تمام مسافرین است
در آب و هوا و صفا و صنایع بهترین شهرهای هندوستان است

شرح حالات و معلومات دار السرور جیپور که ریاست و حکومت آن متعلق به مهاراجه فرمانفرمای ممالک جیپور است

شهر جی پور ابتدای خاک راجکان باستقلال و حکومت فرمانفرمایان بزرکان کوهستان هندوستان است که اهالی آن صفحات از عالم انسانیت و مدنیت خبری ندارند و بهمان اعتقاد باطل پنجهزار ساله و وحشیکری باقی و برقرار هستند و خواهند بود از اکبرآباد تا جی پور بخط راه آهن پنج ساعت راه است مهاراجه این شهر یکی از راجکان خیلی بهادر و بزرک منش در علو همت و قوت شهریاری بی نظیر است چهار اطراف این شهر از قدرت کامله حق تعالی کوهستان بطوری این کوهستان طبیعی صاف است مثل دیوار بنظر می آید که مصنوعی ساخته باشند که بهتر از آن دیوار قلعه تصور نمیشود در میان چارسوی شهر که شخص ایستاده باشد از فضای شهر تمام کوهستان نمایان سنکهای کوهستان اغلب منقش والوان است چهار دیوار این شهر کوه است که سر بر فلک کشیده در سمت شمال کوهستان قلعه بطرز کنکره مارپیچ روی کوه ساخته شده که غیر از عقاب و جنس طیور هیچکس نمیتواند پیاده یا سواره برود کرفتن آن قلعه با صد عراده توپ محال است میکویند از دویست سال قبل از این تا بحال مالیات این شهر و خزانه راجکان که در جی پور حکمرانی کرده اند در میان این قلعه است در آن قلعه اشخاصی هستند که شغل و عمل آنها پاسبانی خزانه اکر هر یکی از راجکان بخواهند دست بر دبان خزانه بزنند

روپیه پول داشتم تمامًا را صرف راه خدا کردم حالا مستغنی از مال دنیا هستم ترک لذت کامرانی و شهوات انسانی را کرده شبها در جنگل با دوستان روحانی هم منزل هستم غذا و خوراک من منحصر است بخوردن تریاک شب و روز دو توله تریاک میخورم که عبارت از پنج مثقال ایران باشد گفتم هرچه بخواهی ممکن است گفت حاضر میکنیم ولی استعمال آن جایز نیست پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی ارزشش دارد برخواسته براه افتاد هرچه اصرار کردیم نهار بخورد قدری صحبت بدارد گفت زیاد از این مرخص نیستیم در روضهٔ تاج محل مهمان رفقا عزیزان روحانی خود هستم پای برهنه روانه شد رفت در هندوستان مخلوق ریاضت کشی خیلی هستند که از آنها عجایبات دیده میشود باری شهر اکبرآباد محل تفرج گاه تمام مسافرین است در آب و هوا و صفا و صنایع بهترین شهرهای هندوستان است

شرح حالات و معلومات دار السرور رچی پور که ریاست و حکومت آن متعلق به مهاراجه فرمانفرمای ممالک رچی پور است

شهر چی پور ابتدای خاک راجکان باستقلال وحکومت فرمانفرمایان
بزرگان کوهستان هندوستان است که اهالی آن صفحات از عالم
انسانیت و مدنیت خبری ندارند و بهمان اعتقاد باطل پنجهزار ساله
و وحشیگری باقی و برقرار هستند و خواهند بود از اکبرآباد تا چی پور
بخط راه آهن پنج ساعت راه است مهاراجه این شهر یکی از راجکان
خیلی بهادر و بزرگ منش در علو همت و قوت شهریاری بی نظیر است
چهار اطراف این شهر از قدرت کامله حق تعالی کوهستان بطوری
این کوهستان طبیعی صاف است مثل دیوار بنظر می آید که مصنوعی
ساخته باشند که بهتر از آن دیوار قلعه تصور نمیشود در میان چارسوی
شهر که شخص ایستاده باشد از فضای شهر تمام کوهستان نمایان
سنگهای کوهستان اغلب منقش والوان است چهار دیوار این شهر
کوه است که سر بر فلک کشیده در سمت شمال کوهستان قلعه بطرز
کنگره مارپیچ روی کوه ساخته شده که غیر از عقاب و جنس مرغ زنبه
هیچکس نمیتواند پیاده یا سواره برود گرفتن آن قلعه با صد عراده
توپ محال است میگویند از دویست سال قبل از این تا بحال مالیات
این شهر و خزانه راجکان که در چی پور حکمرانی کرده اند در میان این
قلعه است در آن قلعه اشخاصی هستند که شغل و عمل آنها پاسبانی
خزانه اگر هر یکی از راجکان بخواهند دست برد بآن خزانه بزنند

آن اشخاص قراول خزانه نمیگذارند وراجکان قدرت ستیز با آنها ندارند
و خدمت آنها پدر بر پدر اجدادیست باین ملاحظه راجکان احترام از
آنها نگاه میدارند شهر جی پور در طرز قشنگی و آراستگی بنائی عروس
شهرهای مملکت هندوستان است در آب و هوا و صفا بهترین بیلاقات
ممالک هندوستان است زمین حاصلخیز طرب انگیز خوبی دارد که
مسافر دور از وطن دلتنگ نمیشود باغات بسیار جنگلهای پر اشجار
خوبی دارد گله آهو و شکار کوهی در کوچه و محلات میگردند در عقاید قوم
هنود اکل گوشت حیوانات حرام است و صید شکار را ممنوع میدانند
و معصیت بزرگ میدانند بهمین جهة وحوش در امانند و با کمال اطمینان
و آزادی از جنگل و صحرا آمده در شهر میخرامند در عقاید قوم هنود یکی هم
آزاد کردن گاو از زحمت خدمت صواب عظیم میدانند گاو آزاد
کرده بی صاحب در شهر بتعداد نمیآید بحدی این گاوها چاق و فربه
هستند که اغلب در جای افتاده و خوابیده باشند قدرت حرکت
ندارند شخص انگلیسی تعریف میکرد که در جنگل همین جی پور یکی از این گاوهای
آزادی در جنگل بگل فرو رفته بود با ده نفر هر قدر کردیم که این حیوان
فربه را از میان گل بخاب بدهیم ممکن نشد چون دیدیم تلف میشود
ذبح کردیم و گوشت و چربی آن بحدی بود که دو مرتبه کالسکه باری
فرستادیم که گوشت آنرا شب بخانه حمل کردند تا مدت ده روز

از گوشت آن روزی بیست نفر آدم غذا میخوردند آخر بقیه آن بو گرفته
با کمال افسوس دور انداختیم الغرض آهوان صحرا ماهی دریا مرغ هوا
از دام انسان در اینشهر آزادند اینشهر دارای سی هزار بتخانه است
بتخانهای عالی از سنگ مرمر ساخته اند سالی چهار لک روپیه که
عبارت از یکصد هزار تومان باشد موقوفات از برای این بتخانها
از طرف حکمران اینشهر داده میشود چهار کرور ایران مالیات دارد
ده هزار لشکر بجاره از آثار مسلمانی در اینشهر مسجد و محراب جنت نکهت
مسلمان سنی در اینشهر ساکنند که مشغول کفش دوزی میباشند اگرچه مهاراجه
اینشهر خیلی مهمان دوست غریب نواز است با اسلامیان محبت قلبی
داشت در سال مبلغی در ایام محرم بجهة تعزیه داری حضرت سید الشهداء
علیه السلام میداد ولی قوم هنود یک عداوت و دشمنی مخصوصی با
ملت اسلام دارند اتفاقا اگر نظر مسلم بر خوانچه غذاهای آنها بیفتد
بکلی چشم از خوردن آن غذا پوشیده دور میریزند غذای آنها منحصر است
بخوردن نان فطیر و لپه جوشیده با فلفل از ایام طفولیت تا عالم
پیری خورد و خوراک آنها همین است که عرض شد اغلب از راجکان
صید خوک و خوردن گوشت آن حیوان پلید را مباح میدانند شیر
و حلویات هم کاهی میخورند لباس قوم هنود که دارای ده کرور
مال و ثروت باشد منحصر است بچهار ذرع لنک کرباسی تمام ایام را

لحث

سخت و برهنه میکردند خوراک بخیر از اکابر قوم شب و روز شاید
زیاده از دو عباسی ده شاهی هرگز نمیشود اغلب توانگران این قوم
شب و روز بیکصد دینار بخود بود داده امر معیشت آنها میکذرد و چنان
حریص در جمع آوری مال هستند که کذشت یک خرمهره را ندارند اعتقاد
این قوم اول پرستش روپیه است بعد هر حیوانی که در روی زمین است
میمون فیل گاو سگ شغال شتر پرندها تمام حیوانات را اولیای کار
خانجات خداوندی میدانند اغلب آفتاب و ماه پرست هستند
صنایع تمام روی زمین و خلائق تمام آسمان آفتاب و ماهرا میدانند
میکویند خاک و آب و هوا و اشجار و صفا آفتاب تابان است روشنائی
آفتاب این زمینرا پرورش میدهد و باید مربی این اساس زمین آفتاب
باشد و خالق همان آفتابست که جائی نیست که آفتاب نامعلوم باشد
و نور قدرت آن احاطه دارد بر تمام ارض و سما و صبح و عصر غسل کرده
در مقابل آفتاب ایستاده تا دو ساعت مشغول نماز و راز و نیاز میباشند
میمونرا ملائکه مقدس و حضرت فیل را پیغمبر اولالامر میدانند و اغلب
بتهای ایشان که در بتخانه محل ستایش و پرستش آنها میباشد سر فیل
است در بتخانهای این قوم وحشی اشکال مختلفه و مجسمه های از سنگ
بطرزهای غریب حجاری کرده ستایش و پرستش میکنند من جمله در بعضی
بتخانه از سنگ صورت آلت انسانی تراشیده باقسام کوچک و

و بزرگ میگویند این آلت رجولیت مهادیواست دخترهای عروس
دوشیزه که بشوهر میدهند در شب اول عروسی اورا به بتخانه میبرند
باید خون باکره دخترگی بر روی آن آلت سنگی بریزد که آن فرج
تبرک کرده و مالک آن آمرزیده بشود این قانون وحشیانه هنوز
هم در بعضی از نقاط هندوستان رواج دارد یکی هم از عقاید باطل
این قوم اینست که زنهای پری پیکر را که خدا آنهارا از ناز خلق کرده
با آن نازکی و لطافت بدن که از گل نازک تر است اورا با مرده شوهرش
میسوزانند هر یکی از راجگان هندو که فوت میشود هندوها بآئین خودشان
آن میت را آتش میزنند و دوده آنرا بهوا میدهند که آثاری از آن
باقی نخواهد ماند که قابل عذاب و عقاب باشد بیچاره دو سه نفر
از زنهای محترمه راجگان با زیور و ملبوسات که در عروسی تمام
کرده اند همراه آن میت داخل آتش میشوند زندهها با مرده هم
آغوش شده درمیان آن خرمن آتش میسوزند تا خاکستر شوند در همین
کوهستان راجواره یکی از این ریاستهای هندو رسیدم در
کاروانسرا منزل کردم خدمتکار و خدمه کاروانسراهای هندوستان
اغلب زنان هستند که خدمت مسافرین میکنند این زنها را بزبان
هندی بهتیاره میگویند این سلسله در هندوستان طایفه میباشند
که دختر از میان خودشان بهیچ طایفه نمیدهند و پست ترین جمیع

قبایل هندی هستند زیراکه در میان این سلسله پرده حجاب وعفت وعصمت نیست دیدم اززن و مرد اینها جمعی جمعشده یک جای میخواهند بروند ازیکی سئوال کردم که اینها کجا میروند گفتند راجه این شهر فوت شده سه نفر اززنهای محترمه او با جنازه او میروند بسوزند اینها از برای تماشای سوختن زنها میروند این بنده نیز بی اختیار به تماشای آن مجمع جانسوز رفتم هنوز مرده و زنها نرسیده بودند اول دیدم سه نفر برهمن هند وجای مصفائیراکه آب وجارو کشیده واز تپاله گاو بجهة تبرک زمین را صاف کرده قریب دو خروار هیزم خشک و قدری عود و صندل وعطریات بآن هیزمها اندوده کرده و بادبزنی در دست مشغول خواندن دعا واوراد ند در این بین جمعیت سازو دهل وبساط تجملات راجه رسید آنچه اثاثه سلطنت او بود در جلو جنازه آورده بودند تمام عسکر مهاراجه از سوار وپیاده با نظام جلو جنازه افتاده همانطور که این پادشاه هند در ایام صحت وزندگی بسواری و تجملات حرکت میکردند در جلو جنازه اوهم همان بساط زندگانی است بلکه بیشتر تمام وزرا و سران سپاه پادشاه با خیلی تجملات عقب نعش پادشاه افتاده پیاده می آمدند بعد از آن جمعیت خانمهای مه جبین پرده نشین پادشاه است با جمعیت فوق العاده اززنها می آیند و در جلو آنها پنج شش دسته از لولیان

و سازنده مطربها افتاده بآهنگ راک هندی میخوانند و ساز میزنند
زنهای محترمه که باید بآتشش پادشاه هند و بسوزند سه نفر بودند دو نفر
آنها قدری عاقل و یکی از آنها خیلی جاهل خوشکل سرو پا برهنه بود
که در ساق پاهای سیمین طوقهای زرین از طلای ناب زیور بسته یکدست
لباس کلی حریر پوشیده بود و بر سر و سینه جواهرها زده بود
مثل عروس شب زفاف و طاوس مست چتر زده خرم و خندان
غزلخوان با کمال خوشرو ئی بتعجیل میآمد مثل آنکه بخانه معشوقه خود برود
بعجله میرفت گاهی ایستاده بآهنگ ساز هم آواز گشته میخواند از
دیدن آن خانم مه طلعت و از حرکات و سبزانه آن نزدیک بود روح
از بدنم مفارقت کند و خیال سوختن آن پروانه مه لقارا میکردم که چگونه
این پری پیکر باین لطافت و نزاکت زنده در میان خرمن این آتش
رفته میسوزد جنازه پدر سوخته پادشاه هند را در میان تخت تابوت
گذاشته و تاج پادشاهی در روی تابوت گذاشته کلی جواهرهای
بروی تابوت زده بودند با این تجملات فوق العاده و دو هزار خلق
بنزدیکی بتخانه رسیدند در بیرون بتخانه در وسط جنگلی قریب پنج خروار
هیزم خشک و صندل و عود در روی هم بطرز قشنگی چیده بودند وسط
خرمن هیزم را از فضله گاو کاه گل کرده بودند جای پنج نفر آدم خالی بود
پنج نفر برهمن از بتخانه بیرون آمده نزدیک تابوت پادشاه رفته

دعا خوانده نعش راجه را با لباس سلطنتی بیرون آورده با کمال احترام
بوسط آن اطاق جهنم آوردند خانمهای زنده و جاندار نیز نزدیک
جهنم آمده برهمن بزرگ مخاطب بآن خانمهای بیچاره شده گفت شما
مجبور نیستید بآتش مهاراجه بسوزید میتوانید برگشته ترک دنیا بکنید
ولی چیزیکه از برای شما نخست از میان سلسلهٔ طایفه خودتان بیرون
میروید گیسوان خود را تراشیده کسی از قوم هنود همخوابه شما نخواهد بود
عمر و زندگانی دوره خود بتگدی ذلت و پریشانی روزگار می
گذرانید و انگشت نمای نظارهٔ خلق غدار و مردود و رام چندر که خالق
کاینات است خواهید بود اگر بآتش دنیا بسوزید روح شماها در جنت
در شاخسار درخت انبه و در سرچشمه رود خانه گنگا چی و با همخوابه خود
در گردش و عیش و طرب است پدر سوخته اینقدر وسوسه و موعظه
میکند اشخاصی هم که بتماشا آمده در کنار آتش ایستاده اند مایل میشوند
که از برای اجر آخرت با آن خانمهای قشنگ هم آغوش شده در
میان آتش بروند بعد از بیان آن برهمن غدار آن سه نفر خانم
گلعذار دست هم را گرفته وارد اطاق فراق شده یکی سوگلی محترم
بود ببالین راجه آمد سر او را بروی زانو گذاشته همخوابه دوم
کمر و سینهٔ راجه را بغل گرفته خانم سیم که آفت دلها و جانها
بود هر دو پای زانوی شوهر را بغل گرفته سه نفر زنده با یکنفر مرده

دست بگردن هم آغوش شده آنوقت حضرات قوالها مشغول زدن ساز سارنگی شده و آن سه نفر خانمها با هنگ ساز سارنگی هم آواز گشته بنای خواندن گذاشتند در آنوقت انسان از حالت طبیعی بیرون رفته مات و مبهوت میشود از آنطرف برهمنها شیشه های عطر در روغن مال جیرزیاد بر روی مرده و زندها میپاشند که زودتر در میان خرمن آتش سوخته و گداخته شوند پس از آن برهمنها باهم هم آواز گشته دعا خوانده از چهار طرف هیزمها را آتش زدند من یکمرتبه دیدم تمام آن محوطه خرمن آتش شد و شعلهٔ آتش چنان گرم و شدید شد که مردم تماشاچی پنجاه قدم عقب رفتند مرغ هوا از روی آن خرمن آتش نمیتواند طیران نماید این بنده خیرگی کرده نزدیک رفتم به بینم انجام معشوقهٔ من بکجا میرسد همین که نظرم بمنظر آن پروانه جانسوخته افتاد دیدم آتش حیا کرده هنوز بنزدیک آن نرسیده هندوها حیران بودند که چرا من نزدیک آتش ایستاده ام چون چشم آن خرمن نار بو قارا افتاد تبسم کرده فرمودند

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

یکمرتبه دیدم شعلهٔ آتش بلباس حریر آن پری پیکر رسید فریاد زده اشک خونین بی اختیار از برای سوختن آن گلعذار از چشمم جاری شد عرض کردم ای پروانه سوختهٔ آتش فراق ای گداخته بوتهٔ اشتیاق

ایکاش درآینه دو دقیقه جمال ماهش را ندیده بودم ....
چه آتش بجانم برافروخت هجرت که میسوزم امانه پیداست دوری
تا مدت العمر هروقت یاد سوختن ترا میکنم همانوقت منهم پروانه وار میسوزم

تو بکم تبه سوختی من هر روز تمام
آتش خرمن هستی شبنم گشت دیگران
دوزخ چرا شدی ای تو بهشت دیگران
ای خانم هندو ایدلبر خوشرو
سینه ام ز آتش دل از غم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه سوختن دلبر بگداخت
جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت
هر که زنجیر سر زلف پری روی تو دید
شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
آشنای تو غریب است ولی دل سوز است
چه من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

خلاصه از دیدن سوختن آن نازنین صنم خیلی دلتنگ شده معجلا از دیدن
آن خرمن آتش صرف نظر کرده با هزاران حسرت سوار شده بکار و انسرا

مراجعت کردم

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش
خیمه در مزرعهٔ آب و گل آدم زد

خلاصه رشته مطلب بمناسبت از دست رفت اصل مقصود از بابت شهر چی پور است
مهاراجه حکمران سابق اینجا قریب سی لک روپیه مخارج صفا و آبادی شهر کرده چراغ و
روشنائی این شهر گاز است و آب این شهر از لوله های آهنین کشیده در تمام خیابان
و خانه ها آب جاریست در نزدیکی شهر مهاراجه طرح باغی ریخته در تعریف و تمجید این باغ
اگر بخواهم دو جزو کتابت کنم باز هم جزئی کم خواهد بود میتوان گفت در باغات دولتی مملکت
هندوستان این باغ نمرهٔ اول شمرده میشود تقریباً طول و عرض این باغ نیم فرسنگ
میشود مهاراجه بدستور العمل باغبانهای فرنگی در این باغ کارنمائیها کرده است که واقعاً
شخص از دیدن آنها حیران میشود مثلاً جزیره های مصنوعی کوهستان در میان این
باغ ساخته که از هر قسم حیوانات پرنده و چرنده از اطراف و اکناف جنگلهای دور دست
آورده در این جزیره رها کرده که همه زاد و ولد کرده در طرز گل کاری و اشجار آن ممکن نیست
بوصف بیاید هزاران صندلیهای قشنگ و نیم تخت های خوب از برای راحت مردم
در هر گوشه و کنار گذاشته اند اگر شخص دلیل راه نداشته باشد در خیابانهای این باغ گم
میشود از طرف دولت انگلیس قونسولخانه در این شهر مقیم است خط راه آهن در شهر جی پور
قطع میشود با کاری کادی و سواری فیل باید بسمت رجستان از اینجا حرکت کرد که خیلی
راه خطرناک سخت است این است شرح حالات و معلومات شهر



چی پور که باختصار
عرض
شد



شرح حالات و معلومات تونک از بعضی قرارات

ازچی پورتا ریاست تونک چهار منزل راه هست که باید مسافرین با کمال زحمت با کاریهای
کادی و سواری فیل بسمت کوهستان حرکت نمایند و امنیت انگلیس که متعلق بکوهستان
رجهستان است در اینجا ختم میشود این چند منزل منزلگه رندان و دزدان هندوستان است
که بشجاعت و بهادری مشهورند خلاصه بجهت ملاقات و دیدن نواب حکمران
تونک عازم شدیم از طرف ریاست تونک یک زنجیر فیل و دو کاری کاوی بجهت
بارکشی و سواری آدمهای بنده آورده بودند لهذا بسمت تونک حرکت کردیم تمام این
کوهستان جنگل بی پایان هست که غیر از خود قوم هنود احدی بلد تیت ندارد باین منازل در
روز دویم در میان جنگل بیک رودخانه رسیدیم که در کنار رودخانه بتخانه بسیار بزرگ ساخته بودند
و درخت مو خوشه انگور از دیوار بتخانه آویخته بود که در سایر جنگلها و ولایات هندوستان
ندیده بودم بجهت رحت و خوردن نهار بسمت بتخانه حرکت کرده وارد بتخانه شدیم زیاده از
سه چهار برهمن که ترک دنیا کرده در آنجا محض زیارت و عبادت مجاور بودند دیگر کسی از جنس
انسان در آنجا نبود جز صد هزار طاوس مختلف سیاه سفید ابلق برنگهای مختلف در سر درختها
و اطراف بتخانه و جنگلها مسکن کرده اند که صدای آنها گوش انسان را کر میکرد و در وسط
بتخانه دریاچه بود که مملو از آب و اطراف آن همه جور درخت و اشجار سبز و خرم هوای آنجا
خیلی روح پرور و نسیم آن بی نهایت معطر بود با چند نفر از نوکرهای هندوستانی که تعدد
آنها با کاری وانها و فیلبانها هفت نفر بود و هر یکی هم اسلحه و قداره همراه داشتند از برهمن

سوال

سئوال کردم که از اینجا تا تونک چقدر مسافت است گفت فرزند دو روز دیگر راه است
که بمقصود برسی ولی از اینجا یک راه دیگر است که یک روز مسافت بیشتر نیست هرچندین
سال است که این راه و جنگلها را میمونهای جنگل تصاحب کرده اند راه را از عبور و مرور
انسان مسدود و قرق کرده اند گفتم ای برهمن چگونه میشود شخص انسان از حیوان عاجز داشته
باشد میمون قابل آن نیست که بتواند با انسان ستیزه کند برهمن گفت فرزند در همین
یک فرسخی که حالا میمونها مسکن دارند یک ریاست بسیار بزرگ بود که در سال دوازده
لک روپیه راجهٔ آنجا مالیات میگرفت و آبادی و جمعیت آنها خیلی بود در مذهب
قوم هنود پرستش میمون صواب است راجهٔ این آبادی فوت شد ولیعهد آن که جوان
بود هفده ساله مالک این ریاست شد روزی بعزم شکار خوک باین جنگل وارد شده
دید بواسطهٔ این بوزینه ها جانورهای دیگر کمتر هستند پس مهاراجه شکاری پیدا نکرد که
دست و پنجه نرم کند دستهٔ بوزینه ها را شکار کرده با گلولهٔ تفنگ چند نفر از بوزینه ها را
زده در میان خون آغشته کرده مراجعت نمود روزانه دیگر میمونها جمعیت کرده و
باطراف شهر هجوم آورده تمام خانه ها و اثاث البیت مردم را بغارت برده
شکسته و خراب کردند مهاراجه حکم کرد که با تفنگ و شمشیر و اسلحه قشون انسان
رفع تعدی این حیوانات وحشی موذی را بکنند خیلی از جنس بوزینه کشته شده
پراکنده کردند بعد از چند روز همهٔ میمونهائی که در جنگلهای دوردست بوده خبر شدند
اتفاق کرده در وقت طلوع صبح که اغلب آدمها در خواب بودند میمونها بشهر
ریخته تعداد آنها بحدی بود که در هر خانه هزار نفر میمون مشغول خرابی پشت خانها

و خانه‌ها بودند هر یکنفر زن و مرد و دختر در دست پنجاه نفر میمون گرفتار بود آنروز تا وقت شب در
میانهٔ انسان و این جنس حیوان جنگ مغلوبه بود آخر بجهة افروختن آتش و تاریکی شب
جمعیت میمون از شهر خارج گردید فردا صبح دوباره بصحرا و زراعت ریخته هرچه در صحرا
جو و گندم و حبوبات بود بدست میمونها افتاد بکلی آبادی آنشهر و قصبه را ویران کردند
تا مدت شش ماه هرچه راجهٔ حکمران آنجا تدبیر کرد که از دست آنها نجات یابد ممکن و
مقدور نگردید هر ساعت بر تعداد میمونها افزوده شده خرابی آنها بیشتر میشد عاقبت کار
بر راجه و سکنه شهر از ظلم و تعدی میمونها سخت شد ترک اوطان خود را کرده بسمت
توکنه رفته آنجا را معمور و آباد کردند میمونها بکلی مالک این شهر شده از همان تاریخ
تا حال اینجا مسکن کرده قریب شش فرسنگ منزل میمونهاست که آدم نمیتواند
با هزار نفر عبور و مرور بکند مطالب برهمن در نظر من خیلی اغراق و افسانه آمد اعتنا نکرده
به فیلبان و شکاری بان گفتم بهتر این است که از این راه که نزدیک است برویم میمون چیزی
نیست که آدم از آن بترسد باصرار زیاد روانه راه شدیم همینکه پانصد قدم از بتخانه
دور شدیم بجنگل وارد شدیم کم کم لشکر قیامت اثر میمونها و خروش ناله مهیب آنها از
دور پیدا شد یکمرتبه دیدم در تمام این جنگل از جمعیت میمون هنگامه برپا شد که تمام جنگل مملو
از میمون شد و با کمال سرعت بسمت ما میآیند فیلبان از اضطراب و وحشت غریبی
دست داد سر فیل را برگردانید و بسرعت تمام مراجعت کرده به بتخانه رسیدیم
از آنجا هم فرار کردیم که مبادا میمونها باینجا آمده راه فرار را بر ما تنگ و مسدود نمایند
بعد از مراجعت از توکنه که مدت دو هفته طول مسافرت کشید برهمن را ملاقات

کرده بگفت بعد از عزیمت تماشه سه ساعت فاصله قریب ده هزار میمون تمام اطراف
بتخانه را فرو گرفتند تا مدت دو سه روز هر روز تعداد جمعیت آنها بیشتر میشد چون
دیدند خبری نیست کم کم مراجعت کرده رفتند اگر شماها آنشب در این بتخانه مانده
بودید محال بود که جان تن درست از دست و چنگال آنها در برید خلاصه بعد از دو
روز وارد شهر تونک شدیم نواب و حکمران آنجا محمد ابراهیم علیخان بهادر است
جوانی است از جرد بیگانه و با لولیان پست یگانه از مردی و فرزانگی اطلاع ندارند
در جنگل و کوهستان ترتیب شده این شهر در وسط جنگل واقع شده چیزیکه قابل و
لایق تعریف باشد ندارد الا در کنار شهر دریاچه ایست طبیعی که اطراف آن
درخت و جنگل است از دور تمام روی این دریاچه سیاه بود بعد نزدیک رسیدم
دیدم هزارها مرغابی و غاز حیوانات حلال گوشت در توی این دریاچه زاد و ولد
کرده اند و مسکن گرفته اند و هیچ وحشتی از انسان ندارند از شخص هندوی
دلیل آنرا سوال کردم گفتند صدای تفنگ تا بحال بگوش این حیوانها نرسیده
چون شکار و کشتن جمیع پرندها و چرندها در عقاید قوم هنود حرام و ممنوع است
و مسلمانهای شکاری هم در این صفحات قدرت شکار ندارند و از غیرت و همت
هم بواسطه افیون در وجود این بلد نیست لهذا این حیوانات با انسان انس
گرفته اند در کمال آزادی در این دریاچه از صد سال قبل از این تا بحال مسکن دارند
هر مرغابی از غایت درشتی و چاقی بقدر بره شده بود شب یکنفر از مسلمانهای
آنجا را فرستادم یک روپیه انعام دادم قریب ده دوازده عدد مرغابی

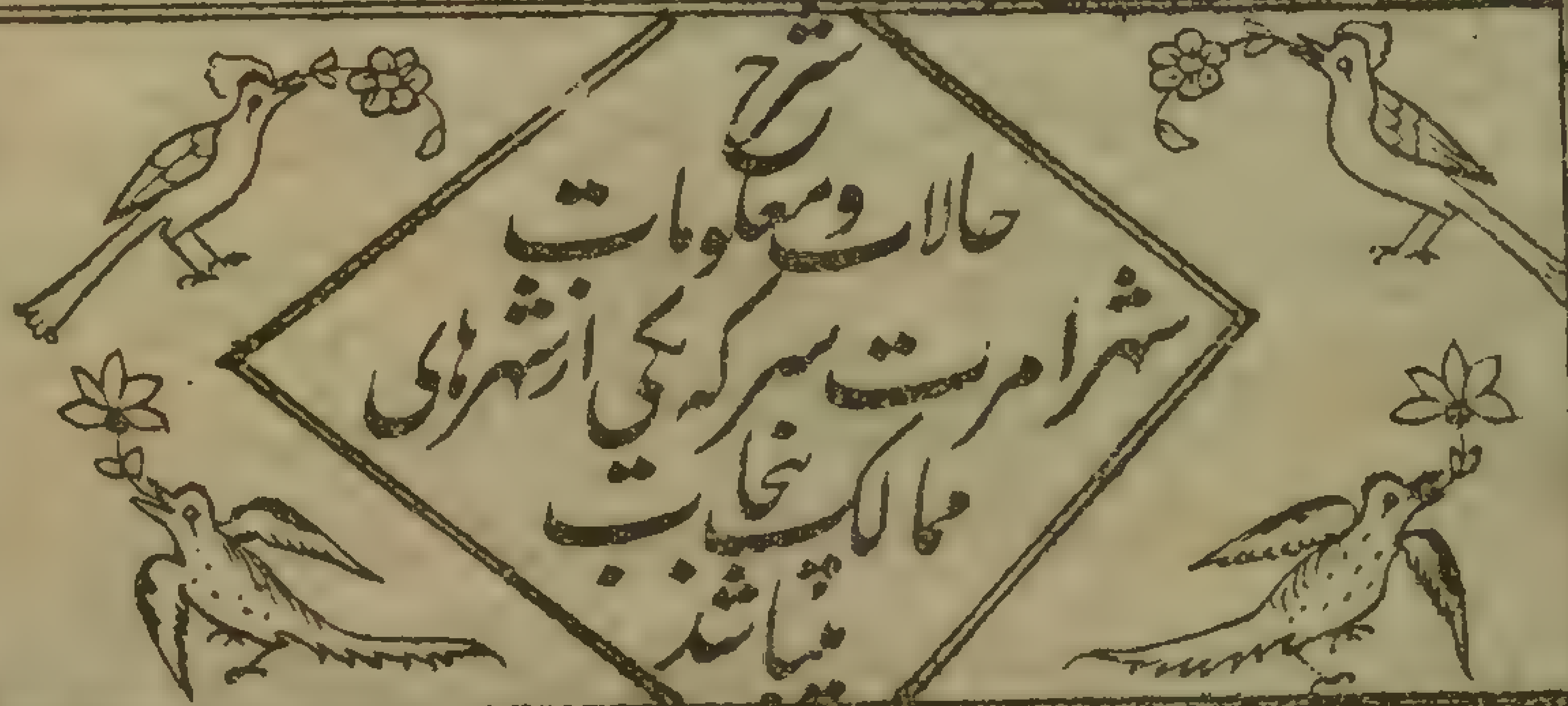
زنده اورده‌اند شکار آهو و حیوانات کوهی از هر قبیل هزارها در اطراف و صحرای
این جنگل بدون آنکه رمیده شوند میچرند کثرت طاوس بحدیست که تمام شهر و اطراف
جنگل و درخت‌ها را فرو گرفته است یکی از مسلمانها تعریف گوشت طاوس را
میکرد فرستادیم یکدانه طاوس را گرفته آورده کشتند گوشت آن مثل سینه مرغ
تمام سفید بود ولی از صبح تا الی سه ساعت از شب گذشته قریب بیخ و اهیزم
سوخت آن گوشت نپخت بدترین گوشت جمیع طیور گوشت طاوس است پس
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و خجل از پای زشت خویش
از آثار قدیم چیزیکه قابل شرح و بیان باشد دیده نشد و غالبا مخلوق اینجا
هندو و مسلمان چندان فرقی باهم ندارند تمام وحشی و بی تربیت هستند از
قراریکه اطلاع حاصل کردم هر چه قدر از اینجا بالا از سمت کوهستان بروی
قبایل مختلفه بکلی وحشی هستند که بوئی از انسانیت بمشام آنها نرسیده است لهذا
چشم از سیاحت آنطرفها پوشیده بسمت ممالک بنگاله و صفحات پنجاب مراجعت کردیم

شرح حالات و معلومات ولایات ممالک پنجاب از قرار است

شهر لودیانه ابتدای خاک پنجاب است که از شهر شاه جهان آباد
دهلی تا لودیانه با کالسکه راه آهن تقریبا قریب هفت ساعت راه است وضع
شهرهای پنجاب و مخلوق آن صفحات در رسومات زندگانی و ملزومات انسانی

در اکل و شرب خورد و خوراک تفاوت کلّی با اهل هندوستان دارند زبان انها با هندی مناسبت ندارد وضع زراعت و ترتیبات فلاحت این قوم طرز دیگر است صورت و هیکل لباس و پوشاک پنجابیها مشابهت بهندیها ندارد مخلوقات پنجاب اغلب خودشان را از نسل ضحاک میدانند و افتخار دارند جمعی از اولادهای شاه شجاع افغان در این شهر مدتها است زندگانی می‌کنند از طرف دولت انگلیس مواجب و وظیفه دارند مشغول رعیتی میباشند سردار ایوب خان و یعقوب خان پسرهای امیر شیرعلیخان در این شهر و در شهر مرط مسکن دارند زبان فارسی در صفحات پنجاب بیشتر رواج دارد چرا که عبور و مرور اهل افغانستان بیشتر از پنجاب است از برای دولت انگلیس بعد از تسخیر هندوستان اشکالات سختی پیدا شده بود که زیست اطفال انگلیس در خاک هندوستان محال بود همینکه اطفال انها بسن شش سالگی میرسیدند بدون امراض طبیعی فوت میشدند این مسئله بر جنس انگلیس بحث و شک شده بود نمیتوانستند که از خاک جواهر خیز هندوستان دست بر داشته باز گردند و نه متحمل قطع نسل خودشان شوند روزگاری بر انها سخت میگذشت عیال و اطفال خود را از لندن بهندوستان عزیمت میدادند اغلب از جنس انگلیسها با زنهای هندو و ارمنی و قبایل بت‌پرستان معاشرت و امیزش کرده از طایفه انها انگلیس سیاه پیدا شده که انها را در هندوستان کرستان گویند ولی بعد از تسخیر ممالک پنجاب دیدند در کمال وجد و انبساط خاطر که زیست اطفال انگلیس در مملکت پنجاب خیلی سهل و اسان است اطفال انها بدون امراض بچهل و پنجاه سالگی میرسند این بود که انگلیسها زور و قدرت و تعدد عدت

لشکر خود را درسمت پنجاب وپیشاور کشمیر کشیدند و حالا بواسطه مرور ایام وبندهای
محکم که در صفحات افغانستان و کوهستان کشمیر برپا کرده اند تمام قدرت عساکر
انکلیس در ممالک پنجاب است الغرض هوای پنجاب بسیار با اعتدال است
ودود خانهای متعدد دارد اگرچه در ایام تابستان خیلی گرم میشود ولی بسیار
خنک وطرب انگیز است شهر لودیانه یکی از شهرهای خوب پنجاب است خانه
عمارات وباغات اینجا خیلی شباهت بایران دارد ولی مخلوق اینجا خیلی کثیف
وبدلباس هستند ولباس انها منحصر است بیک پیراهن کرباسی دیگر لنگ که بر
کمر بسته اند ویک عمامه ژولیده در نهایت بختی روزگار میگذرانند از آثار قدیم چیزی
نیست که قابل تعریف باشد انگلیسها از برای تفنن خودشان عمارات عالی باغ
وخیابانها چمنهای مصنوعی ساخته اند صاحب منصبان لشکر انگلیس عمامه وکلاه
افغانی برسر میگذارند صنایع این شهر در ابریشم وپارچه بافی ریسمانی وشعربافی
بهتر از سایر ممالک هندوستان است



شهر امرتسر در پنج فرسخی لاهور واقعست امرتسر یکی از شهرهای معروف ومشهور

ممالک هندوستان است اگرچه نسبت بشهرهای دیگر پنجاب قدری کوچک است ولی اعتدال آب و هوا و صفا و در طرز قشنگی شهر و آراستگی عمارات و باغات میتوان گفت بهترین ممالک پنجاب و عروس تبت و کشمیر است تخمیناً قریب دو فرسنگ خیابانهای وسیع دارد که تمام این خیابانها پر از اشجار بید مجنون و گلهای نسترن و گل سرخ است که طبیعی سبز شده و باغبان مهندسین انگلیس از روی شوق زحمت ها کشیده موافق دلخواه خودشان مرتب و آراسته کرده اند رودخانه های جاری دریاچه های متعدد و چمنهای طبیعی دارد که هر یکی هزار بیت کتابت تعریف و تمجید دارد از آثار عتیقه قدیم در اینشهر بتخانه ساخته شده برهمن ها میگویند دو هزار ساله است که این بنای عالی از یادگار سلاطین بت پرست ساخته شده و در این بتخانه کتابی دارند که ورقهای آن از پوست آهو است و خط آن از طلای ناب نوشته شده هر ورق آن کتاب تخمیناً یک ذرع طول و سه چارک عرض دارد و قطر آن خیلی است که تقریباً بیست من تبریز میشود و آن کتاب را با کمال احترام در روی رحل چوب بزرگ گذاشته اند خط آن کتاب را غیر از یکدو نفر از برهمن ها که از مدتها پدر بر پدر و اجدادی مجاور این بتخانه بودند احدی از قوم هنود نمیتواند بخواند و این کتاب را جمیع قوم هنود و قبایل مختلفه کتاب مقدس آسمانی میدانند و این بتخانه را خانه خدا می پندارند گنبد و داخله این بتخانه تماماً از طلای ناب است و در مقابل این بتخانه تالاب است که اطراف انرا از سنگهای مرمر و یشم بهم پیوسته طوری ساخته اند که شخص کمان

میکنند نقاشهای ماهر با قلم نقاشی کرده اند و همیشه این تالاب سنگی مملو از آب است
قوم هند و از اطراف ممالک دور دست احرام زیارت این بتخانه خدا را بسته
بزیارت میایند اول از این تالاب غسل کرده پس از آن داخل زیارت میشوند در
داخله این گنبد اشکال مجسمه های سنگی متعدد است که از برای زیارت و پرستش
خلق گذاشته اند همیشه زن و از هند و از هزار فرسنگ راه بزیارت این بتخانه اعظم
میایند بعلاوه این بتخانه گویا پنجهزار بتخانه دیگر در این شهر ساخته اند ظرف عصر و صبح
از صدای زنگ و ناقوس هندوها که مشغول عبادت و ریاضت هستند گوش فلک
کر میشود انگلیسها بجهت آب و هوا و صفای این شهر عشق دارند عمارات عالی از برای
حکومت ساخته اند و چراغهای گاز الکتری در شب عالم را منور میکنند اغلب مخلوقات
این شهر مسلمان کشمیری هستند که مشغول شال بافی هستند مال التجاره متاع پشم
بافی انجا تمام بساط روی زمین حمل و نقل میشود در خاک طربناک این شهر غم
روزگار نیست عادت آزادی و رسومات این شهر است که دو ساعت بغروب
مانده از طفل ده ساله تا پیر مرد پنجاه ساله اناث و ذکور پیر و جوان رند و بی‌باک
دست از کار کشیده هر حریفی با ظریفی عاشق و معشوق طالب و مطلوب همه و مرد
همه با هم تغییر لباس کرده از برای گردش و تفنن بباغات و چمنهای طرب [illegible]
در خارج شهر رودخانه ایست که اطراف آن درختهای سبز و خرم و گلهای
همه رنگ از قدرت کامله باغبان آنجهان آراسته است تا سه ساعت از
شب گذشته مردم در گردش و مشغول عیش و نشاط اند شراب ناب در این

شهر از برای قاضی و مفتی مولوی حلال و مباح است خانمهای پرده نشین در شب
بی پرده میخرامند در چمنها در هر گوشه صدای نالهٔ ساز و آهنگ راگ هندی قوت
روح صاحب نظران است هر ساده با بط و باده مشغول در تمام مملکت هندوستان
هیچ شهر و هیچ مخلوقی مثل اهل امرتسر عیاش و بیغم و الم نمیشوند بولیان شهر از
کشمیری و پنجابی تعداد انها در این شهر زیاده از سه هزار نفر هستند پارچه بافی
و ابریشم دوزی شهر امرتسر هیچ نسبتی بشال بافی کشمیری ندارد در این شهر پانصد
قسم کارخانه پشمینه بافی است متاع مال التجاره امرتسر با ایران کمتر میاید باسلامبول
و مصر و شامات و ممالک خارجه خیلی پشمینهٔ امرتسر را میبرند فعلاً پنج ملیان کر
سالیانه از شهر امرتسر مال پشمینه بممالک خارجه میبرند تمام رعیت کسبه
و خلق انجا توانگر و صاحب ثروت هستند گدا و فقیر و آدم بیکار کمتر پیدا میشود
در وقتیکه این بندهٔ پرستندهٔ خالق جهان وارد شهر امرتسر شد از شهر لاهور
آمدم از لاهور که پای تخت پنجاب است تا شهر امرتسر بخط راه اهن چهار ساعت
راه است و در وقتیکه این بندهٔ نگارنده در شهر لاهور متوقف بودم ناخوشی وبا از طرف
پیشاور بسمت لاهور سرایت کرده بود پنج و شش روز بود که ناخوشی وارد لاهور شده
بود بنده هم در خانه یکی از نوابهای لاهور مهمان بودم در عالم مسافرت و سیاحی دیدم
در میان آتش سوزنده توقف نمایم جهتی ندارد لهذا دست و پای خود را جمع کرده
عازم شهر امرتسر شده که از آنجا بسمت دهلی و سایر بلاد هندوستان که خالی
از ناخوشی وبا است سیاره باشم از میزبان خود نواب عذر خواسته و از عزیمت خود

اطلاع دادم نواب صاحب گفتند اگر موقع ناخوشی نبود ابداً جنابعالی را نمیگذاشتم از
من مفارقت فرمایید جان عزیز است و شما هم مسافر هستید راضی نمیشوم باتش سوزنده
وبا بسوزید چون در این اقامت چند روزه خدمتی بسزا از دستم بر نیامده در شهر امرت سر
دوست محترمی دارم مایل هستم هر چند روزیکه جنابعالی در شهر امرت سر تشریف دارید
مهمان آن دوست عزیز من بشوید قبل از آنکه ناخوشی وبا آنشهر را احاطه کند بتوسط آن دوست
عزیز من سیاحت آنشهر را کرده مستعجلاً حرکت نمایید بجهة آنکه از لاهور تا امرت سر چهار ساعت
راه است روزی یک کرور خلق از لاهور به امرت سر عبور و مرور میکنند آنجا را هم ناخوشی
فرو خواهد گرفت از بیانات نواب صاحب بنهایت اظهار تشکر نموده گفتم اگر ممکن است
قبل از ورود من بدوست محترم خودتان تلگراف نمایید که از آمدن من میزبان مسبوق
باشد و آدم او در محل استاسیون بجهة بلدیت و دلالت راه حاضر باشد گفت بدیده
اطاعت میکنم قلمدان و کاغذی خواسته شرحی تلگرافاً بدوست عزیز خودشان در لغت
فارسی نوشته به بنده دادند چون تلگراف فارسی نواب خالی از مزه نیست لهذا در این
کتاب مرقوم میداریم




صورت تلگراف نامهٔ نواب صاحب است که از بابت سفارش این بنده به امرت سر نوشته است

از لاهور بشهر امرت سر — بخدمت کریمانه نواب عالیشان احمد حسن خان بهادر عفی عنه د

مکرمی معظمی آقا صاحب طهرانی ایرانی که از دوستان مکرمان میباشد بخانه آنحضرت
نواب صاحب فرود کش میشوند میخواهند بوستان و گلستان شهر امرتسر را تفرجی
سیاحت قدم زده تماشا نماید تمنای مشفقانه از انجناب معلی القاب اینست که
حضرت موصی الیه آقا صاحب مهمان انجناب عالیشان میباشد عنایتهای کریمانه
را دریغ نفرمائید که رقیمه رضایتنامه بما رسد ؛

(فقط نواب سر افسر علیخان بهادر رضی الله)

بعد از زیارت دستخط نواب صاحب بی اختیار از طرز عبارات و بیانات شریف
آن خندیدم نواب صاحب گفتند آقا صاحب یقین است از کلمات فارسی ما
خنده کردید گفتم حسن کلام و شیرینی عبارت فارسی نواب صاحب شهد الله
طوری طرب انگیز است که نشاء صهبا را دارد از جد مرحمت های حضرت
نواب والا بی اختیار خندیدم گمان ندارم که در مملکت هندوستان احدی از فارسی
دانها بتوانند بطرز عبارت آرائی حضرت نواب صاحب رو ده درازی کنند
نواب صاحب قاه قاه خندیدا از مدح و ثنای من خیلی خوشوقت شده تلگراف را
تلگرافخانه فرستاده صرف نظر از دادن پول تلگراف کردیم فردا صبح زود
نواب صاحب را وداع کرده همراهان که مونس مسافرت بنده هستند از
این قرار است نوکر هندوستانی بسته نفر که یکی طباخ است دو نفر مستخدمت
یکنفر میمون که اسم شریفش بهادر است در وقتیکه از پستان مادر شیر

میخورد او را در شهر لکهنو گرفته بودم و حالا چهار سال است مانند فرزند محترم او را تربیت کرده
بدون قید زنجیر و قلاده سواره و پیاده بهر کجا میروم این حیوان با تربیت همراه
من است ماشاء الله نره خر غریبی شده است بمژگان چشم بهر چه اشاره کنم میفهمد
بعلاوه بهادر یک طوله انگلیسی کوچکی دارم ماده است این میمون با این ماچه سگ
الفتی عشق عاشقی پیدا کرده با این سگ قشنگ جفت میشد عاقبت از کثرت استعمال
زیبا خانم از بهادر آبستن شد بعد از چندی در شهر اکبرآباد نرینه اولادی از بطن
زیبا خانم انگلیسی پیدا شد که محل استعجاب تمام عالم گردید اولاً صورت و هیکل این
جانور تماماً مثل میمون بود جز دست و پا و پنجه که شبیه دست و پای سگ بود و از
حرکتهای این حیوان از حالت طبیعی سگ خارج گشته میمون شده بود و رنگ
آن خاکستری بدون خال و رنگ دیگر درهم باشد نبود خیلی بچه میمون ملوس قشنگی بود
بعد از مدت دو ماه مرحوم شد روزنامههای هندی و انگلیسی شرح و بسط از وضع تناسل
سگ و میمون نوشته بودند این میمون که در مدت پنج سال در زیر دست بنده تربیت
شده بود جز تکلم همه چیز را از کنایه و اشاره میدانست در سه موقع از الطاف خداوندی
مرا از هلاکت رهانید یکمرتبه از دست دشمن و دو مرتبه از خواب غفلت بیدار کرده از آتش
سوزنده نجاتم داد تفصیل و ترتیبات شیرین او را در جای خود بیان خواهم کرد که محل استعجاب
ناظرین این کتاب باشد با این مجموعه و رفقای عزیز صبح زود علی الطلوع وارد استاسیون
شده بلیت گرفته عازم شهر امرتسر شدیم دو ساعت بظهر مانده وارد خیابانهای
امرتسر شدیم که قریب یک فرسنگ خیابان گلزار و طبعاً عطری بود که از خرمی هوا و صفای

اینشهر روح پرور در حالت وجد وطرب بودیم تاآنکه وارد استاسیون شده از کالسکه
بخاری پیاده شده بارهای خودرا بیرون آورده درکناری ایستاده بودیم دیدیم جوان
گلعذاری ساده خوشگلی خوش لباسی باکمر جواهر کلاه زرافشان حاضر شده باکمال ادب
سلام کرده گفت آقا صاحب ایرانی شما هستید گفتم بلی فرمایشی دارید گفتند من
پسر نواب احمد حسنخان بهادر هستم که از لاهور نواب افسر علیخان بهادر تلگراف کرده است
ازبرای شما کالسکه سواری آوردیم که بخانهٔ ما فرودکش شوید باری بالاتفاق از استاسیون
بیرون آمده در کالسکه چهار اسبه سوار شده بارو بنه بارا وهمراهان را در کالسکهٔ دیگر
جاداده روانه شدیم از خیابانهای خیلی آراسته قشنگ گذشته بمیدان وسیعی رسیده
که عمارت بسیار عالی از سنگ ساخته بودند پنج شش مرتبه بود که بطرز عمارتهای فرنگی
گچ بری و نقاشی کرده بودند رسیده و در اطراف میدان اطاقهای آهنی وچوبی ساخته
دکانهای گل فروشی و میوه فروشی بطرز قشنگی مرتباً در این میدان بود که در سایر
شهرهای هندوستان هرگز ندیده بودم تمام صحن میدان واطراف آن از سنگهای
دو ذرعی خالدار فرش کرده که مانند آینه براق وشفاف میدرخشید درپنج ذرع فاصله
چراغهای گاز الکتری نصب کرده بودند تا آنکه نزدیک ظهر شد وهوا گرم بود درتمام
میدان میوه فروشی ومرغ فروشی یک مثقال خاک وخاشاک پیدا نمیشد درروبروی
همان عمارت عالی خانهٔ میزبان نواب افسر علیخان بود که سر بفلک کشیده کالسکه
درجلوخوان ایستاده با نواب زاده پیاده شدیم وارد کریاس خانه شده از پله ها
بالا رفته در وسط عمارت به تالاری وارد شدیم که تقریباً سی ذرع ارتفاع داشت

و چشم انداز آن بمیدان مشرف بود اسباب میز و صندلی و مبلهٔ زیاد ملوکانه چیده بودند
و در جنب تالار اطاقهای متعدد کوچک بود آدم و بارهای مرا آورده راحت شدیم چون
در هندوستان چای و قهوه رسم نیست قلیان با نیچه آورده کشیدیم صاحب خانه
نواب احمد حسنخان وارد شد با چهار نفر از مصاحبین خودش که در لباس سفید
همرنگ بودند امتیاز نواب با نوکرهای خودش همین بود که نواب صاحب
گردن بندی از مروارید بگردن آویخته که دانه های مروارید خیلی درشت بود و
میدرخشید از دور سلامی کرده نزدیک آمده چون جان شیرین مرا در بر کشیده
صورتم را بوسید مثل انکه سالهای زیاد با من دوستی و الفت مخصوص داشته
قدری از حالات نواب افسر علیخان پرسیده فرمودند ناهار بیاورید بطرز ایرانی سفرهٔ
آورده پلو و چلو و کباب مرغ پر از فلفل شیرینی و حلویات و میوه جات مفصلی چیدند
واقعاً ناهار ملوکانه بود که اسباب خجالت من گردید بعد از صرف نهار نواب صاحب
گفتند جناب آقا صاحب با وضع غذاهای شما را نمیدانیم غذای ایرانی هم بلد نیستیم
اگر فرنگی میخواهید فرمایش بفرمائید طباخ فرنگی بیاورند هر طور دلخواه شما باشد که
بوجود شما بد نگذرد غذاهای مطلوب از برای شما تهیه کنند که اسباب خجالت ما
نشود گفتم سرکار نواب صاحب دیدن مرد مسافر جهان دیدار است ورنه این
آب و علف در همه جا بسیار است مقصود از اینجهان گردی سیر و سیاحت است
بجهة خوردن غذاهای لذیذ نیست شیرینی مرحمت و محبت شما بهترین حلویات و
اغذیهٔ روزگار است من زیاده از سه چهار روز مایل به توقف در اینشهر نیستم الطاف

حضرتعالی تمنا دارم که از عجایب و از ترتیبات عمارات قدیم اینشهر چیزیکه سرمایهٔ سیاحت
بنده باشد در اینخصوص مدد فرمائید و الّا خواصیت زندگانی انسان در خواب و
خوراک نیست نوّاب صاحب از بیانات من زیاد خوشوقت گشته آفرین گفتند
کالسکه چی خود را احضار کرده گفت هر چندروزی که این آقا صاحب مهمان منست
صبح زود و سه ساعت بغروب مانده کالسکه مرا حاضر کنید یکروز من همراه صاحب آقا
بگردش میروم روز دیگر فرزندم نور الدین خان آقا صاحب را بهوا خوری برده
جاهائیکه لازم است به آقا صاحب نشان بدهید و بعد برخواسته گفتند شما خسته
هستید قدری آرام باشید تا سه ساعت بغروب مانده من آمده با هم بسیر
تبخانه ها برویم سه ساعت بغروب مانده تغییر لباس داده از کثافت راه قدری شست و
شوی کرده حاضر شدیم که در خدمت نوّاب صاحب بگردش برویم در این بین آدم
نوّاب گفت نوّاب صاحب با کالسکه حاضر است از بالاخانه پائین آمده با نوّاب صاحب
در کالسکه نشسته روانه شدیم اوّل تبماشای آن تبخانه آمدیم که بآن تفصیل در اوایل کتاب ذکر
کردیم چونکه در جلو تبخانه یکدریاچهٔ بسیار بزرگی است هر کس بزیارت تبخانه میآید اوّل باید
موزه از پا کنده غسل کرده پاک و تمیز گشته وارد تبخانه بشود پاک شواول و پس مدیده بران پاک انداز
ناچار با شلوار تنگ کفش از پا کنده بقانون زوّار قوم هنود پا را شسته وارد جلوخوان
آن گنبد طلا که از طلای لاجورد ساخته شده بود گردیدم این تبخانه سه گنبد مقرنس بسیار
بلندی دارد که از داخله با طلای لاجورد نقاشی کرده اند و از بیرون روی گنبدها را
با ورقهای طلای اصل روکش کرده اند تقریباً ده کرور تومان روی این گنبدها

طلای خالص دارد در هر گنبد خلیفه مجسمه های از سنگهای قیمتی بقد یک آدم ست تراشیده
در محراب بتخانه ها نصب کرده اند قندیل زر و جواهر بیشمار و شمعدانهای طلای ناب در این
بتخانه دیده شد که در سایر بتخانه های هندوستان یافت نمیشود از برهمن ها پرسیدم
که بنای این بتخانه در عهد کدام پادشاه پایدار گشته است گفت تاریخ این بتخانه در ظهر
این کتاب مقدس نوشته شده است آمدیم سر کتاب که در روی پوست آهو
یا پوست فیل بود هر ورقش زیاده از سه چارک ایران است از طلای ناب نوشته اند
در آخر کتاب تاریخ بتخانه را پیدا کرده گفت سه هزار و دویست و هشتاد سال است
گفتم تاریخ این کتاب را ببینید گفت قریب ده هزار سال است گفتم ده هزار سال
قبل قلم و قرطاس بوده است برهمن خندید و گفت هر دورهٔ جدید بعقاید قوم
هنود سی هزار سال است که او را یک قرن میگویم در بتخانه در پای تخت پادشاه
کشمیر بتخانه هست که تاریخ بنای آن هفت هزار سال است در آن بتخانه کتاب مقدسی است
که آنهم از پوست حیوانات است تاریخ انتخاب چهارده هزار سال است قلم و قرطاس
علوم و فنون[۲] با علی درجه بوده است منتهاش طبقات مخلوق تغییر پیدا کرده طبایع ۲ در هر عهد
مختلف میشود آثار صانع جهان زایل و باطل نمیشود

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

دنیا[۲] کهن و صانع جهان کهنه معمار است علم و علوم صنایع و بدایع خیلی قدیم است ۲ دنیای ع
خطوط اهالی چین و عقاید مذهبی آنها بیست و پنج هزار سال قبل از این است در میان بتخانه
بندهٔ نگارنده با نواب میزبان در روی نیم تختی جلوس نموده مشغول تحقیقات کون

و مکان از برهمن میکردیم و تماشای زوار هندو که دسته دسته زنها و دخترهای آفتاب
طلعت باهم هم آواز گشته وارد تالاب شده بعد از شست و شو و طواف وارد بتخانه
در مقابل آن بت های بیجان بسجده افتاده بکلی بیجان شده ستایش میکردند و در سر در بتخانه
نقاره خانه ساخته در هر دقیقه ساعت مشغول نقاره زدن بودند که دل بت های بتکده
تنگ نشود از آنجا برخواسته برهمن را وداع کرده همراه نواب در کالسکه نشسته
تماشای کنار رود خانه امرت سر روانه شدیم در نزدیکی پل از کالسکه پیاده شده وارد
چمنهای گلزار و درخت های بیشمار شده چراغهای نور ضیاء گاز والکتری تمام صحن
گلزار را منور کرده بود تخمیناً ده هزار نفر زن و مرد در وسط چمنها عاشق و معشوق مرید
و مراد رند و پارسا در روی فرش زمردین با دلبران ماه جبین نشسته مشغول خواندن
راک هندی و خواندکی بودند تخم غم والم و غصه روزگار در صحن گلزار این مملکت ابدا نروئیده است
تمام مخلوق در کمال آزادی بدون شرارت نفس با وجود مجرد مشغول عیش و شادکامی
بودند از هر گوشه صدای ساز و طنبور بر فلک مینا رنگ شده بود عجب هنگامه
غریبی بود که انسان آسوده خاطر در آن مجمع خواص نه در فکر دنیا است و نه در فکر
آخرت هستند آنچه ملاحظه کردم عالم عالم روحانی بود با نواب میزبان قدم زده تماشای
جوقه پریان و حلقه رندان میکردم در همانوقت بگوشم آواز اشعار دلسوز فارسی
رسید که با تار سه تار با آهنگ خیلی دلربا عاشقانه طرانه میکردند چون شب بود
تمام این گلستان و باغ بستان در روشنائی خانمهای مه طلعت منور بود لازم
چراغ نبود بنواب گفتم صدای آشنا آید بگوشم اشعار فارسی میخوانند برویم ببینیم

از اهل وطن من است دیداری تازه کنم اگر هم نباشد بار شنیدن اشعار و ابیات وطن تسلی خاطر فکار من است آهسته آهسته بسوی آن حلقه جانان که بوی محبت وطن بشامم میرسید رسیدم دیدم جمعی از پریان کشمیری در روی چمن زمردی حلقه زده باده با جوانان گلعذار ساده درمیان گذارده اهل طرب هستند یکی از آن دلبران بسیار مشغول خوانندگی است و دیگری مشغوف بزدن رباب است آنخانم مه لقا این اشعار خواجه علیه الرحمه را میخواند

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن — تا به بینیم سرانجام چه خواهد بودن

پیر میخانه چه خوش گفت معمای دوشش — از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو — اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

غم دل چند توان خورد که ایام نماند — گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن

مرغ کم حوصله را گو سر خود گیر و برو — رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن

دست رنج تو همان به که شود صرف بکام — تا به بینیم که بناکام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل — تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

از خوانندگی آن مه دلربا بی اختیار قوت توانائی و دانائی بکلی از من دور شده امده در مقابل روی آن گلعذار جلوس نموده عشقی رسانیده دل داده و دل گرفتم و بنده شدم حضرات هندیها از روی غریب نوازی هریکی از برای تشریفات بنده جامی زده سرخوش شدند مضراب بسته رباب زده غزلی دیگر از خواجه علیه الرحمه تجدید

کرده این غزل را در ثانی آنخانم بنده پرور این طور آغاز فرمودند

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار / تشنهٔ دردم مرا با وصل و با هجران چکار

از لب جانان نمی‌یابم نشان زندگی گر / پس مرا ای جان من با جان بیجانان چکار

کشتهٔ عشقم مرا از شحنهٔ دوران چه غم / مفلس عورم مرا با زمرهٔ دیوان چکار

قبلهٔ محراب من ابروی دلدارست و بس / این دل شوریده را با این چه و با آن چکار

چونکه اندر هر دو عالم یار میباید مرا / با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چکار

هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی گر / از غم و دردش چه آگاهی با درمان چکار

صورت مردان چه خواهی سیرت مردانگی گزین / مرد عاشق پیشه را با صورت دیوان چکار



حافظا گر عاشق و مستی دگر ره باز گوی
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار



چون میزبان من چشم و گوشش از صدای ساز سازندگی پر شده بود و مرا محو جمال آفتاب تمثال آن فتنهٔ دوران دید فرمود آقا صاحب اگر شما مایل دیدن این پری هستید و شنیدن نغمات دلفریب این قتانه هستید من همین دسته را فردا شب از برای شما دعوت میکنم که در منزل با کمال آسودگی کامی از ترانهٔ این فتانه حاصل نماید حالا وقت تنگ است بمنزل مراجعت کنیم در همانجا از آن خانم خوبان وعده خواسته وعده دادند پایند با هزار حسرت وداع کرده بخانهٔ نواب مراجعت کردیم خانهٔ نواب در مقابل عمارت پلیس نظمیّه واقع شده بود وقتیکه وارد خانه شدیم وزیر نواب با کمال پریشانی خاطر راپورت از ادارهٔ نظمیه داد که از لاهور ناخوشی وبا بشهر

امرت سر سرایت کرده امروز هفت نفر از این ناخوشی شدند هرچه از
امروز از طرف عصر تا سه ساعت از شب قوت روحانی از برای من حاصل شده
از شنیدن این خبر وحشت انگیز روح در بدنم مکدر گردید گفتم

تفو باد بر چرخ گردون تفو — روزگار نمیگذارد آنی انسان آسوده خاطر کام دلی حاصل

نماید تا گرفتار غم والم روزگار غدار نباشد مهمان ومیزبان هر دو در گوشهٔ خلوت
متفکر ومتحیر وحیران وسرگردان نشسته بهم نگاه میکردیم عاقبت من بنواب تسلی دادم
که خدا کریم ورحیم است چارهٔ نیست باید تسلیم شد ولیکن در این آتش سوزنده ممکن است
حتی المقدور دوری نمود من مسافر هستم اگر از قضایای آسمانی نجات بیابم پس فردا
صبح از اینشهر فرار میکنم اگر دلبستگی بآنخانم بهجبین نداشتم امشب باز فراق دوری
ومهجوری شما را بر خود هموار کرده روانه میشدم ولی خیال وصال آن لعبت
کشمیری آنچنان در دل من اثر کرده که گویا از عزرائیل هم اندیشه ندارم از بیانات
جوانی من نواب بی اختیار خندید گفت آقا صاحب عجب علو همتی در رندی
بازی دارید واقعاً با این اخبار وحشت انگیز باز دلت بجای دیگر است
عرض کردم بلی دیدن روی نکو معالجهٔ عمر کوته است تا به بینم فردا
چه پیش میآید شب آبستن است تا چه زاید سحر نواب مکدر بخاطر برخواسته
رفتند نوکرها آمدند گفتند بعد از تشریف بردن شما میمون بهادر با
خانمش زیبا خانم کتک کاری کرده بهادر گوشش زیبا خانم را با دندان
دریده گفتم بهادر را وزیبا هر دو را آورده در تالار رها کرده بهادر را گرفته تغیر

کردم که چرا گوش زیبا خانم را دریده آن حیوان با وزارهای غریب بمن حالی میکرد
که زیبا تقصیر کرده بعد از رسیدگی بسیار و تحقیقات لازمه بعمل آورده معلوم شد که زیبا
رفته قدری از گوشت پخته مراد طباخ را دزدیده خورده میمون بها در حرکات او را
دیده محض ادب گوش زوجه خود را دریده که بعد از این دله و هرزه خوراک نباشد بها را
پیش کشیده در دامن خود نشانده دو دانه انبه آبدار شیرین باو تعارف کرده
دست مرحمت بسر و روی او کشیده مهربانی کرده زیبا را هم با گوشه تعلیمی میخواستم
ادب کنم که بها در از دامن من برخواسته کمر زیبا را گرفته نزدیک خود برده که
او را رحمی نماید او را گرفتم بزیبا مهربانی کرده قدری نان و گوشت داده زن و
شوهر را آشتی دادم یک دنیا سیر و تماشای قشنگی از حالت میمون در نشستن
زیبا خانم کرده از حرکات میمون میخندیدم بواسطه شدت ناخوشی و با وحشت زیادی
کرده بنوکرها گفتم صبح زود اسباب ها را بسته تخته رفتن به بنید روی نیاز بدرگاه
خداوند چاره ساز نموده نمازی و تکلیف نیاز بندگی را بعمل آورده در بستر ناکامی
بخفتم صبح زود از خواب بیدار شده دیدم در میان نوکرهای نواب صاحب همهمه غریبی است عاقبت گفتند دیشب دختر نواب صاحب مبتلای ناخوشی شده است
از استماع این خبر لرزیدم فوراً حوالم برهم خورد هرچه خواستم خود را از این
خیال منصرف کنم خود را مصروف عشق عاشقی امشب کنم ممکنم نشد چهار بغروب
مانده سوار شدم بتماشای بتخانهای دیگر رفتم یک بتخانه بسیار بزرگی رسیدم
که عمارت عالی داشت مثل خانهای ایرانی دیوار بلندی کشیده بودند وارد

صحن شدیم باغچه بسیار قشنگی از گل کاری و درختهای جنبه دتمر قرمز داشت طاوس سفید زیادی در روی درختها مسکن کرده بود در مقابل ایوان وسیعی داشت که ستونهای آن تماما از سنگ سماق حجاری کرده بودند سقف ایوان را از طلا و لاجورد و اشکال رب النوع هندوها را مختلف کشیده بودند و در داخله طاقها محرابی ساخته مجسمهای سنگی بقد آدم تراشیده نصب کرده بودند جمعیت فوق العاده از زن و مرد اطراف بتخانه را گرفته در وسط ایوان دو صورت دیوی مجسمه تراشیده که از آدم معمولی نیم زرع بزرگتر بود از برهمن پرسیدم که این حضرت دیو کیست گفت این عزرائیل است که از طرف رام یعنی خدا جان گرفتن خلایق در دست اقتدار اوست معلوم شد در عقاید قوم هنود هم عزرائیل اسرافیل خواهد بود دیگر بعد از چند دقیقه زنهای مغنیه اهل طرب با اسباب طرب وارد شده در مقابل بت بزرگ بخاک افتاده سجده کردند بعد از طواف بتخانه و زیارت اصنام صنم های کلعذار به اجازه برهمن های خاکسار دسته حور العین در مقابل بت واحد العین صف زده نشسته آواز خود را به آهنگ ساز زنک کوک کرده این ابیات جانسوز و عالم افروز را بجهة بت معبود طرانه وزیدند

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار دامادست
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که درانجا گدان چه افتادست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یادست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریادست

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

این بندهٔ نگارنده در قطار هندوها افتاده مسلمانی خود را فراموش نموده محو جمال طلعت آئینه طلعت شده غرق حیرت شده بودم که یکمرتبه دیدم

دستت عجب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد — دیدم انخانم کلفتی است که بر پشت دگر یار

مست لقای او بودم در پهلویم جلوس نمود خندان خندان فرمود ای کهنه رند ایرانی دل‌باز تو کجا اینجا کجا تو مسلمانی با کوی بتان چکار داری عرض کردم

ای یار دلنوازم وای مونس دل جانم — کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست
هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست — خلق گر گویند حجازی بت پرستی میکند
آری آری میکند با خلق عالم کار نیست — عاشقان را مذهب و ملت خدا است

من سیاحم با قدم سیاحی جهان را گردم و از هر خرمن خوشه و از هر گوشه توشه



رسیدارم — عشق اندر کعبه و بتخانه می‌بخشد مراد

هر کجا باشد محبت کارسازی میکند | انجا نهم تخم زم هند و از پهلوی من برخوا

داخل قطار خوانده‌ها شد تا غروب آفتاب مشغول نظاره مهر و ماه بودم هوا قدری تاریک
شد اهل اصنام و آن صنم‌ها را وداع نموده عازم منزل شده در بین راه از سر بازار
میگذشتم دیدم یک خرمن بسیار بزرگی لیموی ترش آبی روی هم ریخته‌اند هر دانه
لیمو بقدر پرتقال فرستادم آوردند دیدم لیموی ترشی است که در مدت العمر در صفحات
فارس و عربستان بلکه در سایر شهرهای هندوستان بدان لیمو باین آبداری و درشتی ندیدم
بکالسکه‌چی گفتم یک روپیه که عبارت از دو ریال پول ایران بوده باشد از این لیموها
خریده بیاورد کالسکه‌چی رفته بقدر صد دانه لیمو در میان زنبیل کرده آورد خیلی تعجب
کردم که صد دانه لیمو بدو ریال خیلی ارزان است پرسیدم علت ارزانی این چه چیز است
گفتند بجهة آنکه هندیها ابدا مایل بخوردن ترشی نیستند گفتم پس اینهمه لیمو را چکار میکنند گفتند
اینها را رنگرز صباغها خریده آب لیمو را در خمره ریخته مخلوط برنگهای الوان میکنند فایده
لیمو در این مملکت بکار صباغها میخورد پس خیلی تعجب از سلیقه هندیها کرده راه افتاده بمنزل
رسیدیم فورا حالت انقلاب بمن روی داد فهمیدم مبتلای ناخوشی شدم سه ساعت
از شب گذشته آثار این بلای جانسوز بر من معلوم شد پی در پی غثی و اسهال عارض شد
آدم فرستاده نواب صاحب را خبر کردند حکیمی بفرستد نواب اعتنای درستی نکرده گفته
بود در این وقت شب در این موقع حکیم از کجا پیدا کنم عاقبت مأیوس شده رو بدرگاه الهی
کرده از روی قلب پاک که در قبرستان هند و در اجسام پلیده خالق جانها از تربت

۲ استدعا از درگاه احدیت کردم

مرگ مراد شد با هم

پاک ایران آورده بخاک ناپاک هندوستان مدفونم نفرمایید اثاث البیت مخلفات تعدیه
عالم مسافرت من کویا بقدر دویست تومان میشد وارث من میمون بهادر روز نشستن زیبا
خانم بود   نوکرهای بیرحم هندیها فهمیدند من مبتلای ناخوشی شدم در انعالم خیلی از روی
صحبت میداشتند میمون بهادر سر باز پا آمده در روی تخت خواب من نشسته از حالت
ناله جانسوز من آن حیوان مضطرب شده کاهی فریاد زده کاهی آمده با موی سر من بازی
میکرد چهار ساعت از شب کذشته دکر قدرت توانائی از من رفته بود یکی از نوکرها را خواسته
کفتم لکن آورده مشغول تهوع شدم از ازدیاد تلخی بهادر را از روی تخت انداخته دراز
کشیدم بعد از دو سه دقیقه دیدم بهادر مراجعت کرده یکدانه لیموی ترش آورده در روی سینه
من کذاشت وقتیکه بوی آن لیموی تازه بمشام من رسید کمان کردم قوت تازه و
انبساط بی اندازه از برای بنده حاصل کردید دیدم آن حیوان زبان بسته رفته در جعبه را
که محکم بسته بودند شکسته آن لیمو را از برای من جانبخش هدیه آورده هدیه میمون را بفال نیک
میمون کرفتم چاقو خواسته آن لیموی ترش را پاره کرده کفتم قدری نمک آورده با نمک میل
کردم چنان لذتی آن لیموی ترش بمن بخشید میل کرده کفتم دانه دیکر آوردند هرچه بخوردن
میل میکردم رغبتم بیشتر میشد که یکی دیکر بخورم نوکرهای هندی طباخ من آمد کفت آقا
صاحب اکر آدم بی عیب سالم یکدانه از این لیموها را بخورد فورا بهلاکت میرسد شما که ناخوش
و هزار کونه عیب علت مزاج دارید اکر یکدانه دیکر بخورید مثل این است که پنج مثقال سم
خورده باشید در این حالت چرا اینقدر اصرار در فنای خودتان دارید کفتم چون میدانم
که از این ناخوشی جان در نمیبرم میخواهم زودتر   شوم استدعا دارم پنج دانه دیکر

بیاورید که از رنگ و بوی آن قوت قلب حاصل میشود هندوستانیها قهراً رفته ده دانه
لیمو آورده گذاشته رفته خوابیدند من هم از خدا خواسته عاقبت در آن ضعف و
ناتوانی بیست و پنج دانه لیمو را پاره کرده با نمک و با کمال میل خوردم نمک نمکدان
تمام شده بود یکدانه لیمو دیگر باقی مانده بود هرچه فریاد زدم نوکرها اطاعت نکرده
جواب ندادند مرا مرده تصور کرده نمکدان نمک را به بهادر نشان داده گفتم
امیوشن خان میتوانی از این نمک نمکی بدل مجروح من بیاوری یک قدری خیره خیره
بمن و نمک نگاه کرده از بالای تخت جست و خیز کرده بسمت اطاق نوکرها روانه
شد زیبا هم دنبال آن افتاده پی خدمت رفتند بعد از چند دقیقه دیدم بهادر و زیبا
باهم آمدند یک کیسه کرباس سفید رنگی[۲] در دست بهادر است و یک چیز بلندی
در دهان زیبا خانم است که از غایت سنگینی نمیتواند بلند بکند در روی زمین میکشید
بسمت من میاورد بهادر برجسته در روی تخت کیسه را پیش من گذارد برخواسته
نشستم کیسه را باز کرده دیدم نمک کوبیدهٔ نرم در میان کیسه است که طباخ
در میان اسبابها نگاه داشته بی اختیار دست بهادر را گرفته پیش کشیده
سر و صورت و رخسار اورا بوسیده آن یکدانه لیموی دیگر را نوش جان کرده
دیدم زیبا خانم مشغول کشیدن آن کیسه است بازی میکند اشاره کردم
بهادر برو آن کیسه را از زیبا گرفته بیاور فوراً از تخت جسته کیسه را قاپیده در
بالای تخت پیش بنده گذاشت کیسه را برداشته دیدم کیسهٔ چرمی است
معلوم است مال طباخ است که چرب است بند چرمی اورا باز کرده دیدم

۲ چرک

نمک

بیست و پنج عدد روپیه است که عبارت از شش تومان پول ایران است این قهوه را هم بتفال
میمون گرفته دیدم حالت خوشی دارم بواسطهٔ خوردن ترشی از بن موی سرم تا ناخن پا و تمام
عضو اعضای من مملو از عرق است مثل اینکه مرا با لباس در میان حوض انداخته اند و
بیرون آورده اند و عرق بدنم به اندازه گرم بود مثل آنکه آب جوش سماور به اندام من بریخته
اندیک تنوش دیگر اضافه نموده بروی خود کشیده ناخوشی را فراموش کرده در فکر آوردن
میمون بهادر و پول آوردن زیبا رفته که این پول را از کجا آورده بهادر و زیبا نیز با هم
بازیهای غریب میکردند و در این بین که میمون و سگ با هم بازی میکردند دیدم بهادر
جسته حوله را بغل گرفته در کمال مهربانی مشغول جماع شد از حرکات میمون بی اختیار
بخنده افتاده طوری که از صدای خندهٔ من نوکری داشتم که هندی نام بود خیلی خوش
شمایل و خوش آواز بود که با بنده الفت مخصوصی داشت سه سال همراه من بود و این
طفلک از ناخوشی من خیلی مکدر خاطر بود طوری که هر شب گریه میکرد از صدای خندهٔ بی اختیار
سر و پای برهنه وارد اطاق شد نگاه بمن کرده دویده روی پای من افتاد از غایت
شوق و ذوق گریان شد گفت ای آقا مگر جدت رسول الله صلعم ببالین تو آمده است
شفا داده است از بیان هندی گریان شده بعد از نیم تخت پایین آمده سجده شکر
بجا آورده دیدم حالتم خوب است آثار اسهال و قی در وجودم نیست دوباره بر سر تخت
خواب آمده ساعتی متفکر بودم بخواب رفتم در کمال راحت استراحت کرده
خوابم برد صبح زود نوکرها برخواسته یکی یکی بر سر بالین من آمده تماشا کرده
که این ناخوش وفات کرده بساط او را بغارت ببرند یا زنده است هندی

آن نوکر دلسوز محترم گفته بود که خداوند عالم به آقا شفا داده بحیاعت از شب گذشته
بهبودی حاصل نموده نواب صاحب میزبان منهم آدم فرستاده تحقیقات حالات
مرا میکرد. از صدای حرف نوکرها از خواب بیدار شده دیدم بهادر باز بیار و فرشی
را بروی خود کشیده زن و شوهر در بغل هم خوابیده اند حالت خود را ملاحظه کردم
دیدم مثل آدمهائیکه دو ماه مبتلای ناخوشی تب و نوبه باشد بدنم کاهیده ولی
بعد از فضل الله احوالم بهتر است معلوم شد رفع ناخوشی را خوردن آن لیموهای
ترش کرده است بعد از نماز و نیاز خداوند کارساز بنوکرها گفتم معجلاً اسبابها
را بسته عازم استاسیون بشویم دیگر ماندن امرت سر جایز نیست صندوق
چرمی خود را خواسته که تغییر لباس بدهم و پول هم بجهة مخارج راه بردارم
دیدم قفل صندوق عیب کرده است باز کرده اند دوباره با کلید دیگر بسته اند
بعد از تجسس معلوم شد از کیسهٔ پول سی عدد روپیه بسرقت برده اند ابداً بروی
خود نیاورده اظهار مسئله را نکرده هرچه پول لازم داشتم برداشتم مشغول
بستن اسباب و تهیهٔ رفتن شدیم در این بین مراد طباخ آمد و گفت من
از برای رفتن از اینجا حاضر نیستم گفتم چرا گفت سی روپیه پول در این مدت از مواجب
خودم جمع آوری کرده در همیان چرمی نگاهداشته بودم دیشب از زیر سر من
همقطارها دزدیده اند یا پول مرا از نوکرها بگیرید من میآیم والا میروم باداره
نظمیه عارض میشوم فوراً فهمیدم که دزد پول من همین طباخ است که از صندوق
دزدیده و زیبا خانم عیال میمون بهادر از طباخ پدرسوخته دزدیده حق بحق دار

رسیده است ازاین اتفاق خیلی تعجب کرده اسباب بدبختی خود را تصور کرده
بطباخ گفتم تو در لاهور از من مواجب دو ماه گرفته از برای عیالت فرستادی
دیگر از کجا سی روپیه پس انداز کرده نوکرها را خواستم گفتم مراد میگوید سی روپیه
پول او را دزدیده اید متفقاً گفتند از لاهور که بیرون آمدیم مراد طباخ زیاده
از دو روپیه پول نداشت دیروز قریب ده روپیه اسباب مخلفات زنانه
از برای خودش خریده پرسیدیم از کجا پول آورده گفت اینجا قوم و خویش
دارم از او قرض کرده ام گفتم حبیب و بغل استاد طباخ را اگر دیدید بجنبید چه دارد
اسباب عیاری طباخ را در آورده مجملاً کلید برنجی فرنگی از کیسهٔ او بیرون آمد
که داده بود ساخته بودند بصندوق چرمی انداخته باز شد بعد از رسوائی بنوکرها اظهار
کردم که این قرمساق سی روپیه از صندوق من دزدیده ده روپیه اجناس خریده
بیست روپیه دیگر باید داشته باشد نوکرها فهمیدند که مسئله صدق و صحیح است در این
بین نواب صاحب میزبان من وارد شد مراد برگشته صورتم را بوسیده از سر
گذشت ناخوشی من سؤال کرد تفصیلات را گفتم تا بر سر دزدی طباخ رسید
تفصیل تمام و کمال بنواب گفتم و کلید دزدی را نمودم نواب صاحب بطباخ گفتند
دیگر دروغ تو فروغی ندارد راست بگو که بیست روپیه دیگر در کجا است قسم خورد
که فرمایشات آقا صحیح است ولی بیست روپیه در میان همیان چرمی گذاشته دیشب
از کمر باز کرده در زیر سرم گذاشته بودم نمیدانم کدام رند عیار آمده کیسه روپیه را از
زیر سر من دزدیده برده است گفتم اگر همیان تو پیدا شود بیست روپیه هم پیدا می

گفت اطاعت میکنم نواب صاحب گفتم حضرت عالی قرار دادرا مرقوم دارید قلمدان و
کاغذ آوردند نواب اعتراف را نوشت و یکی از مصاحبین نواب هم امضا کرد دستر
خوشگل نواب صاحب هم ورود کرده نوکرهای نواب هم حاضر شدند که در وقت رفتن
انعامی بگیرند گفتم استاد طباخ اگر همیان تورا پیدا و بدهم میشناسی گفت بلی گفتم بغیر روپیه
چیز دیگر هم دارد گفت یک حلقه انگشتر عقیق وسه دانه نگین دیگر دارد فورا
از جای خود برخاسته رفتم همیانی که زیبا خانم دزدیده بود زیر فرش طاق نواب گذاشته
بودم آوردم گفتم استاد همیان تو این است گفت بلی والبته همین است کیسه را باز
کرده مبلغ روپیه نقد و یک حلقه انگشتر نقره سه دانه نگین یاقوت کبود که مال خود بنده
بود از جیبه دزدیده بود استاد طباخ مات و تحیر نواب صاحب و نوکرهای دیگر هم
متفکر بودند که از کجا این همیان دزدی بدست من آمده است فریاد زدم میمون بهادر
با زیبا خانم حاضر شده تفصیل آوردن همیان را از اول الی آخر بحضار گفتم نواب
برخاسته دست مرا گرفته بوسید گفت یکی قهره ناخوشی که از لیموی ترشی بهبودی حاصل
کرده و یکی دزدی این مرد که طباخ و آوردن کیسه را این حیوان از جمله خارق
عادت و کشف کرامت مردمان است اینک مینویسم از برای مدیر روزنامه امرتسر
میفرستم آمدیم سر طباخ آن ده روپیه اسباب مخلفات که طباخ خریده بود آوردند
دیدم از برای عیالش سوقات خریده نواب اصرار کردند که اینها را بردارید در
مروت و فتوت خود جایز ندیدم که این اسبابها را از سارق بگیرم اسبابها را به آن
بخشیدم و سه روپیه کرایه بلیت او را تا لاهور داده مرخص نمودم نواب صاحب آفرین

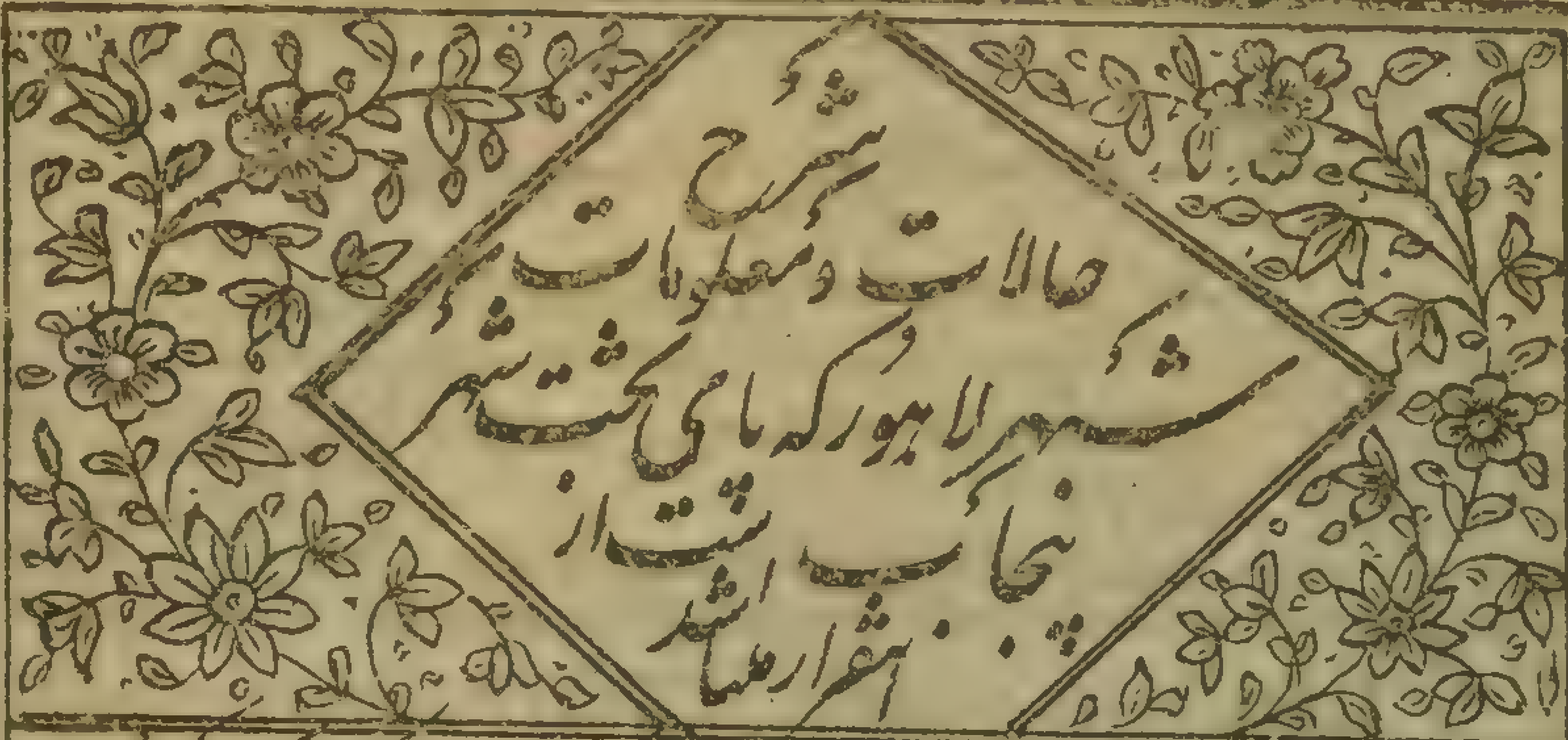
گفته و از نواب میزبان معذرت خواسته با کمال ملالت و خجالت نواب صاحب را وداع کرده عازم استاسیون شده که از آنجا عازم دهلی بشویم

تا زمیخانه دمی نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغانم زازل در گوش است — ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود — سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز — تا گرا خون دل از دیده روان خواهد بود
عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط — کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود
چشمم آندم که ز شوق تو نهد سر بلحد — تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ گر ازاین گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

خلاصه آمدیم سر استاسیون امرتسر تحقیقات لازمه بعمل آوردیم که ناخوشی در صفحات شاه جهان آباد دهلی طلوع نکرده توکل بر خدا کرده از پنجاب عازم هندوستان شده لازم شد شرحی از بابت سیاحت شهر لاهور که قبل از ورود امرتسر در انجا سیاحت کرده بمناسبت
عرض نمائیم



چون لاهور از ممالک هندوستان خارج است خاک لاهور مخلوط بممالک کشمیر و
افغانستان است طبقات مختلفه در این شهر روی هم ریخته اند افغان و کشمیری
بلوچ فارسی ها که هندوهای کراچی عدت انگلیسها در خاک پنجاب از هر کجای
هندوستان بیشتر است در واقع دروازهٔ مملکت هندوستان شهر لاهور است
سلاطین ایران از برای تسخیر ممالک هندوستان از این دروازه داخل شده
اند همین است که دولت روس از روی نقشهٔ سلاطین سلف مثل سلطان
محمود غزنوی و نادر شاه افشار و سایر سلاطین از این دروازه وارد هندوستان
شده فتوحات کردند دولت روس محض تسخیر ممالک هندوستان تمام قدرت
خود را در خاک ترکستان جمع کرده از صحرای مرو و سمرقند و بخارا قشون دولت
روس مثل امواج دریا ممالک پنجاب را فرو گرفته است دولت روس چندین
راه از ترکستان از برای تسخیر هندوستان دارد که افغان هم نمیتواند جلوگیری
از لشکر قیامت اثر دولت روس بکند اول کسیکه از دولت روس بجهة تسخیر
هندوستان استقبال خواهد کرد امیر افغانستان است این مسئله را دولت

انکلیس مدتی است ملتفت شده بهمین واسطه زور اقتدار دولت انکلیس در صفحات[7]
پنجاب است امروز انکلیس و روس در مقابل هم در صحرای افغانستان و ترکستان صف
زده طوری ایستاده اند و نزدیک هستند بیک شیپور فرمان نظامی اگر قدمی از طرفین
بردارند ممکن نخواهد بود که از کثرت نزدیکی سینه بر سینه نخورند[2] دولت انکلیس در صفحات
اروپ قریب نهصد سالست در امور جهانداری بسر حد کمال رسیده است هر
دولت که بسر حد کمال رسید مانند بدر شب چهارده رو به تنزل است اگر دولت
انکلیس بهانه بدست دولت روس ندهد ده سال قبل دولت روس در
میدان خوارزم میدان داری کرده تا حال از شهر افغان گذشته در شهر لاهور
مقیم بود دولت انکلیس همیشه از برای دولت روس در اقطار عالم اسباب
انقلاب و اغتشاش فراهم میآورد عوض انکه دولت روس حواس خمسهٔ
خود را در مملکت هندوستان فراهم کند گاهی با دولت عثمانی اسباب
خصومت و جنگ را فراهم میآورد گاهی در سرحد چین اسباب
مشغولیات پیدا میکند بجهة دفع خصم در هر گوشهٔ عالم علی الاتصال مشغولیات
فراهم میآورد ولی حالا دولت روس مدتی است اوقات خود را در
مشغولیات حیلهٔ انکلیس ها صرف میکند تمام حواس خمسهٔ روس در صفحات
ترکستان مصروفست و در سرحد مملکت چین تقسیم مملکت چین اسباب
انقلاب دولت روس و انکلیس خواهد شد نقشهٔ پطرکبیر تسخیر هندوستان را
از برای تسخیر مملکت چین[2] بود اسباب جنگ و خصومت و بر هم خورده گی دولتین

[2] طلوع

[2] معین کرده م

روس انگلیس در سر چین واقع خواهد بود   جنگ این دو پهلوان مرد در ستم
آسیا، عالمگیر خواهد بود   در روی کره ارض سلطنتی خالی نخواهد بود که با کفن و شمشیر و تیر
داخل این کار ساز نشود چهار صد ملیان قشون در سر دعوای روس انگلیس در میدان
جنگ کشته خواهد شد دنیا دنیای دیگر روزگار روزگار تازه بعد از ختم جنگ دولت
روس انگلیس خواهد شد   دولت روس شاهنشاه کل آسیا و امپراطور کل دول فرنگ
خواهد شد   آنجا که عقاب پر بریزد   از پشه لاغری چه خیزد   خلاصه مقصود
از وضع سیاحت شهر لاهور بود   عمر ما کفایت آن روزگار تازه را نخواهد کرد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی   در وقتیکه در شهر لاهور منزل کرده
بودم بخیال سیاحت کشمیر افتادم   اصل پای تخت پادشاه کشمیر در شهر جمون است
که از شهر کشمیر پانزده روز مسافت دارد   در ایام سال وقت بهار ایام تابستان
مهاراجه کشمیر چهار پنج ماه در کشمیر میماند   و بقیه را در شهر جمون که پای تخت و
مرکز سلطنت خود قرار داده است   پادشاهان کشمیر مذهبشان بت پرستی است
و رعیتشان اغلبی مسلمان است   از بسکه تعریف و تمجید این پادشاه حالیه
کشمیر را شنیده و توصیف آب و هوای شهر جمون را از غریب و بومی مکرر شنیده شوق
دیدن آن صفحات بر سرم افتاده   تخت پوست درویشی خود را جمع کرده عازم
سیاحت شهر جمون و پای تخت کشمیر شده آنوقت خط راه آهن تا سیالکوت که
نزدیک جمون است نکشیده بودند با کالسکه پوست عازم شهر سیالکوت شدیم
که از جمله شهرهای پنجاب است حکمران این شهر و دیوانخانه عدلیه و غیره انگلیس است   بعد از

یک شبانه روز وارد شهر سیالکوت شده در یک مهمانخانه کوچکی که صاحب مهمانخانه
از فارسی های کبر بود منزل گرفتیم از خستگی راه قدری آسوده شده استحمامی کرده بلباس
پوشیده از مهمانخانه بیرون آمده در خیابانهای این شهر قدم میزدیم گفتند اصل شهر
سیالکوت در نیم فرسخی پنجاب است این عمارات و خیابانها کلیسا جای سکنی انگلیسها
میباشد و هوای اینجا بهتر از شهر است قدری عمارتهای عالی آنجا را تماشا کرده
مراجعت بمهمان خانه کرده طرف مغرب بود در ایوان روی صندلی راحت نشسته
تماشای باغ و گلکاری مهمانخانه را میکردم خیلی خود را آسوده خاطر دیدم میمون بهادر را
درمیان گلزار با زیبا خانم دو ندی کرده بازی میکردند در این بین دیدم
زمین ترکید و پیدا شد پیر خر   مدتی بود که جنس ایرانی ابنای وطن
خود را ندیده بودم دیدم شخصی است ایرانی کلاه بلند پوستی قدیم ایران در سر
قبای سفید چلواری در بر و جبه چلواری سفید آستین بلند پوشیده و با ریش بلند
سلام غرائی کرده وارد شد در طرف راست روی صندلی جلوس نموده
فرمودند شما کجا اینجا کجا آخر شهرهای پنجابست هرگز تا بحال از آقایان خود کسی
باین شهر نیامده است سرکار عالی از کجا تشریف آورده اند و بکجا خیال دارید بروید
از حالت خودتان مرا مستوق نمایید شاید خدمتی لبنز ازبنیا از دستم   از پیدا نمودن
هم شهری ابنای وطن خود بیجهان مسرت و شادکامی حاصل کردم   قدوم مبارک
ایشان را بفال میمون گرفته گفتم ای خوش جان من ای همشهری ای بلبل وطن من

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت	هزار جان گرامی فدای هر قدمت

دارم

اوّل آرزو دارم که اسم شما معرفی خودتان را بفرمائید بعد من سرگذشت خودم را عرض
میکنم گفت اسم شریف نوکرت مشهدی اسمعیل پاپات از اهل شیراز هستم
از رعلی چهار تا اسب خریده بودم یکی ششصد روپیه چهار صد روپیه از برای مهاراجه
کشمیر آوردم شنیده بودم که خیلی مهاراجه پول خرج کن میباشد اسبها را بردم
همون مهاراجه یکی را پسندید هفت صد روپیه داد یکی را هم وزیرش رام چند
برداشت چهار صد روپیه داد حالا دو سال است از آنجا مراجعت کردم در این شهر
ماندم آن دو تا اسب دیگر مرده اند اینجا صاحب انگلیس حاکم این شهر با من
برادر خوانده شده است حکمت اسبهای توپخانه وغیره را بمن سپرده است
اینجا زن گرفتم خدا مخدومم زاده هم بمن داده است حالا یک سال نیم دارد و خانه هم
دارم در شهر حالا من میکنم از شما در این مهمانخانه شما نمانید بفرمائید امشب برویم بنده
منزل یک پلوی ایرانی هم خودم میپزم میخوریم میل دارید چهار پنج نفر رندی هم داریم میایند
میزنند میخورند میرقصند چند روزی قلندروار باهم خوش باشیم کور پدر دنیا و ما فیها
گفتم ای مونس جانم تشریف آوردن جناب عالی را بفال میمون گرفتم نمیدانم شما را
خدا از کجا از برای من رسانید نمیدانمت بحقیقت که در جهان بکه مانی
جهان و هرچه در او هست قالبند و تو جانی جان من از مقدم تو تازه گشت
آفرین بر تو که از بهر صواب کشته غمزه خود را بنماز آمده مرحمت و الفت شما از برای من هزار گونه
لذت کامرانی است امشب را معذرت میخواهم و بمهمانخانه سفارشی پخته غذای شب
دارم بملاحظه خستگی نمیتوانم بخانه جناب عالی بیایم چه فرق میکند امشب شما التفات

فرموده با بنده خوتان حرف شام فرموده صحبت میداریم تفاوت نمیکند سفرهٔ
درویشی یکی است آقا عرض کردند دعای مرا قبول فرموده گفتند بفرمائید چای
بیاورند فرستادیم پیشخدمت مهمانخانه آمد دستورالعمل اضافه شامی دادیم و از برای
آقا مشهدی اسمعیل به دربی چای قلیان هم بیاورند چون هوا گرم بود میز خوراک هم
آوردند در ایوان گذاشتند چراغها را روشن کردند بر سر میز شام خوردن رفتیم
مشهدی گفت کیلهٔ من در شام نیم بطری برندیست یعنی کونیاک بفرمائید بیاورند
گفتم حقیقت من از فیض محرومم خوش ندارم در مستی از فرمایشات شما لذت نبرم
گفت مست چون کردم معتادم در دلم حاضر شود اگر ملاحظه پوشش را میکنی من خودم
میخرم برخواسته رفت برگشت نیم بطری کونیاک آورده روی میز گذاشته مشغول
خوردن غذا و زهرمار شد درمیان خوردن غذا از من پرسید اسرار دولت را بر
من بگو بقول ایرانیها پولتیک مگو من نمیبرم راست درست حرف بزن فهمیدم
که از آن کهنه عفریت های روزگار است علی الرسم به آن گفتم فقط من خیال سیاحت
جمو را دارم و از برای ملاقات مهاراجه میخواهم بروم غیر از این خیالی ندارم
یک جامی زهرمار کرده گفت آقا جان قربانت بروم ای پیرمرد تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی خوب شد که با من ملاقاتت شد والا رفته فلانت دریده
برمیگشتی من بمرگ خودت بسبیل مردانه ات قسم است این کاکا قوام خومان در
شیراز بی اذن من آب نمیخورد هر دانه موی ریشش را در خرابات سفید کرده ام شما
بی ادبی است بجای نوهٔ من هستید گمان ندارم سن شما زیاده از بیست و پنجسال

بشود سی سال نیست گفتم آفرین آبکیت باد سی سالم تمام شده است گفت فرزند
همینطور بملاقات پادشاه کشمیر نمیروند اوّل آنکه بر ذمه من است که از کمشنر صاحب
حاکم آنجا کاغذی سفارش از برای شما بگیرم که مهاراجه در ملاقات شما اقدامات و
تشریفات لازمه فراهم کند لامحاله اینهمه خرج کرده از کیسه ضرر نکرده باشی اوّل شما را
من فردا صبح با کمشنر صاحب ملاقات میدهم و کاغذ سفارشی از برای مهاراجه میگیرم که
قبل از وقت توسط پست با آدم مخصوص من سفارش مهاراجه را رسانده از برای شما
منزل تعیین نماید آدم فرستاده استقبال نماید با شأن شوکت وارد جمون بشوید دوم
آنکه شما با این دو نفر نوکر رفتن تان پیش پادشاه کشمیر بیقدر تان میکند من خودم با
سه چهار نفر نوکر همراه شما میآیم که با ده نفر نوکر و آدم وارد جمون بشوید
میدانید من میخواهم یک کار دیگر بکنم شما را به اسم شاهزادگی وارد جمون بکنم ماشاءالله
صورت شمایل قامت و زیبائی شما خیلی نمایندگی دارد مقصودم این است داداش
جان یک خدمتی بشما کرده باشم در ولایت غربت بسلامتی بخاک فارس رسیدی بگوئی
یک اسماعیل میان در هفت پرگنه هندوستان بمن هیچه خدمتی کرده است گفتم مشهدی
اسماعیل حقیقت آنچه فرمودی تماماً آیات مهر و محبت و دولتخواهی است ولی با کمال
آزادی اغلب نقاط هندوستان را سیاحت کرده تا باین نقطه رسیده ام نیرنگ بکار
خود نزده ام در عالم سیاحی و تجرد جهانگردی نیرنگ لازم نیست من مخصوصاً از برای
ملاقات پادشاه کشمیر حاضر نشدم سیر و سیاحت شهرها و رودخانهای کشمیر
مرا باینجا آورده است انشاءالله فردا صبح بدون زحمت و مقدمه با کالسکه پست

عازم جیمولن میشوم سه چهار روز توقف کرده اطراف آنجا نهارا سیاحت کرده مراجعت
میکنیم دو سه روزی در خدمت شما مهمان میشوم که از الطاف عنایات شما توشه راهی
برده باشیم رند قرمساق از استماع بیانات من خنده زده گفت رفیق
معلوم میشود خیلی جاهلی من تعجب دارم تو با این حالت جهالت چگونه تمام هندوستان را
سیاحت کرده به اینجا رسیده‌ای که تورا نوکرهای هندی لخت و عریان نکرده اند
ای فرزند اینجا هندوستانست شهر قم و کاشان نیست در ولایت غربت عاقل
انست فکر صد دینار یک شاهی مداخل را بکند خوب رفیق بگو ببینم در چنته چه قدر
پول داری اسماعیل بمیرد راستش را بگو منکه نمیخواهم از تو چیزی بگیرم بلکه مخارج تورا
هم از اینجا تا دهلی میدهم کور پدر قارون با بخش عرض کردم والله سرمایه زیادی
ندارم بقدر صد روپیه نقد دارم توکل بر خدا کرده که بیک جای برسم نگاه
بساعت کردم دیدم از شب پنجساعت گذشته است هنوز این الدنگ مشغول خوردن
و حرف مفت زدن است از سر میز برخاستم گفتم مشهدی اسماعیل بنده خیلی
خسته هستم از شب هم مبلغی میگذرد مرا مرخص کنید بروم بخوابم فردا صبح انشاءالله
بشما ملاقات میشود فوراً آمدم در اطاق خوابگاه بنوکرها گفتم زود شام بخورید
بخوابید این مردکه را هم در همان ایوان بخوابانید همون بهادر روز پیش نیز آمده در
زیر تخت من خوابیدند چون خسته و کسل حرفهای این مردکه بی شعور بودم زود
خوابیدم صبح زود از خواب بیدار شده دیدم او از آن کهنه حریف نمایان پرسیدم
کجا هست گفتند در ساعت پنج و شش بیرون رفت خبر نداریم خدا را شکر کردم که این

بلای مهلک از من ساعتی دور شده است بعد از ادای فریضه در کنار باغچه صندلی نهادند
چای آوردند قلیان کشیده در فکر حرفهای این کهنه عفریت بودم که دیدم مثل
اجل معلق وارد شد سلامی کرده گفت زود آن رختهای قشنگ خودت را بپوش
تو بمیری کارت را درست کردم بگو یک کالسکه خوبی مال مهمانخانه را آورده به اتفاق
همدیگر خدمت کمیسر صاحب برویم رفتم گفتم تعریف شما را کردم حالا شما را از برای ملاقات
خواسته است از بیان آن سفله روزگار دلم طپیدن گرفت و بدنم لرزید گفتم مشهدی
اسمعیل بیا بالاغیرتی از روی وطن پرستی ما غریب مسافر را ندیده تصور کن آنچه میخواهی
از برای قیمت وقت دو ساعت ملاقات شما میدهم ما را به امام رضای غریب
ببخش یکمرتبه با کمال غضب برافروخته شده گفت بگور پدر هرچه ایرانی است فلان
فلان باشد که در حق نوع خود رحم و انصاف بکند من صبح زود رفتم کمیسر صاحب را
دیدم تعریف شما را کردم کاغذ سفارش از برای شما گفتم بنویسد شما را به تشخص بپذیرم
شما از راه جهالت و نفهمیدگی در جواب من این عبارتهای بی معنی را میگوئید
فهمیدم قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد فوراً برخاستم لباس
سرهنگی سفارت که ذخیره داشتم پوشیدم فرستادم کالسکه حاضر کرده گفتم آقا چه
باید کرد گفت پول چیزی همراه برداشتی گفتم قربان ملاقات صاحب
کمیسر مگر پول لازم دارد گفت من باور نمیکنم تو ایرانی باشی که از قانون ایرانی
گویا هم بیخبر هستی آدم حمام میرود در پی پول میرود خیال بکن در شیراز خدمت معتمدالدوله
حاکم میروید وقتیکه از پیش حاکم با جلال بیرون آمدی فراشباشی قاپچی پیشخدمت

آردال باشی تعارف انعام میخواهی بدهی اینجا هم رسم است که بعد از ملاقات کمشنر صاحب هم
شما نظور مثل ایرانی باید بسپاهی نوکرهای صاحب تعارف بدهم گفتم مشهدی جان قربانت
خیلی عذر میخواهم چقدر پول لازم است گفت عجالتاً پنجاه روپیه همراه بردار هرگاه
که بسر رت زدی محترم تر میشوی مقصودش را فهمیده جعبه را آورده سی روپیه پول نقد همراه
برداشته آمده در کالسکه نشسته روانه شدیم

گفتیم که فراق را ببینیم دیدیم ❊ آمد بسرم از آنچه می ترسیدیم

مرگ را علانیه در مد نظر می بینم قادر بچون و چرا نیستیم در بین راه با این تکلم نکرده وارد عمارت
کمشنر شدیم در یک اطاقی رفته چند دقیقه نشستیم پیشخدمتی آمد گفت بفرمائید در جلو افتاده
وارد اطاق کمشنر صاحب شدیم دیدم اطاق است خیلی مزین انگلیسی کوسنج ترش
روی در روی صندلی نشسته اسمعیل بیات هم ده ذرع فاصله نشسته چون چشم کمشنر
بقامت من افتاد دیدم رنگ روی آن چنان برافروخته شد مثل خرمن آتش
شعله ور گشته یک نیم خیزی از جای خود کرده دست بدستم نداده نشست خیره خیره
بلباس و صورت من نگاه میکند از غایت غیظ و غضب در زبان هندوستانی
از من سؤال کرد از کجا میائی گفتم از بمبئی اگر بخواهم سؤال و جواب انگلیسی را
تماماً رقم بدارم یک کتاب مفصلی خواهد شد هرچه میگوید بر شدت غضب آن
افزوده میشود بعد از تحقیقات لازمه گفتند شما مرخص نیستید قدمی از سیالکوت
سمت جمون بگذارید تا استنطاق کامل بعمل آید من برخواستم اعتنائی بحرف
کمشنر نکرده بیرون آمدم اسمعیل آمد گفت در این فقرات دلتنگ نشو تکیه بر خداوند

هم همراه خود آورده بگوش آن حرفی زده بمن گفت این پیشکار کمشنر صاحب است
تعارف او را بده هیله پل بگذرید سی روپیه را از من گرفته گفت شما بروید من کمشنر را
دیده میآیم در عین گرمای ظهر بمهمانخانه آمدم ناهار آوردند در سر ناهار گفتند رئیس
مهمانخانه آمده با شما کار دارد شخصی فارسی گبری خوش اندام با شمایل موزون خیلی با ادب
وارد شد در روی صندلی نشست گفت از دیشب تا بحال بشما بد نگذشته است گفتم از
لطف شما خیلی خوش گذشته ولی هزار افسوس از ملاقات یکی از اهالی وطنم بی نهایت
بد و سخت گذشته است رئیس بلکه خدا نکرده با اسمعیل عیار ملاقات شده گفتم بلی
تفصیلات دیشب و رفتن کمشنر را برئیس تعریف میکردم که آن خرس تیر خورده رسید
گفت بفرمائید از برای من ناهار بیاورند از صبح تا بحال از بسکه زحمت از برای شما
کشیدم و با کمشنر صاحب حرف شما را زدم پدرم پیش چشمم آمده تا مرخصی شما را گرفتم
رئیس مهمانخانه بمن گفت اگر بمن خبر داده بودید که این شخص عیار غدار مکار وارد مهمانخانه
شده نمیگذاشتم شما را ملاقات کند مدتهاست غدغن کردم که این حرامزاده
بمهمانخانه ما نیاید پس از آن رو کرد به اسمعیل گفت ای حرامزادهٔ مکار مگر این بیچاره
غریب الوطن که دیروز آنجا وارد شده آیا از اهل وطن تو نیست در عالم مسافری
این چه دامیست که پیش پای این بندهٔ خدا گذاشتی مگر در دین و آئین اسلامیت
انسانیت شما نوع خود را اذیت کردن حلال و مباح است محالست که این
بیچاره از دست کمشنر ظالم جان در ببرد من نمیگذارم که تو ناهار اینجا زهرمار کنی از
آتش حیلهٔ تو این مهمانخانه آتش میگیرد این هم آن بیچارهٔ ایرانی است که تمام

پول ادرا

پول او را گرفته زدی عاقبت او را دیوانه کردی و در دیوانگی او را اسم داده گشتی
گفتم رئیس بتفصیل چه بوده است گفت آقا صاحب این شخص حکایتها دارد و دامی در این
شهر از برای مسافرین بیچاره نهاده است هر کسی که از اینجا عبور و مرور میکند اختیار
جان و مال خود را ندارد مدت دو سال در حبس خانه گورنمنت انگلیس بود حالا
شش ماه است از حبس بیرون آمده شما را پیدا کرده بگوئید چه قدر پول تا حالا محلاتی
از شما گرفته گفتم تا بیست روپیه هندی نوکرم آمد گفت قلیان نقره را هم دیشب او
برده است بدون اینکه ما خبردار شویم رئیس پرسید قیمت قلیان چه قدر است
گفتم بیست پنج تومان ایران که صد روپیه میشود رئیس گفت ملعون قلیان را کجا
بردی گفت تمامه از ماجرای من و این آقا خبر نداری در زمانی که بنده در بمبئی
سوداگر اسب فروش بودم یک صد و پنجاه روپیه باین آقا قرض دادم
این آقا از نوکرهای آقا خان محلاتی است این بود حالا چهار پنج سال است
از بمبئی بیرون آمدم او را ندیدم دیشب بمنزل این آمدم شناختم حالا هم بنده
کمال مهربانی کرده او را بملاقات کمشنر صاحب بردم سی روپیه را به ادعای
کمشنر صاحب دادم قلیان هم در نزد نوکرم حاضر میباشد عجالتاً شما زحمت کشیده
صد و پنجاه روپیه مرا گرفته بمن برسانید و الا میروم بعدالت عارض میشوم تا
یک صد و پنجاه روپیه مرا ندهد نمیگذارم از اینجا حرکت کند گفتم جناب رئیس
از این ملعون سؤال کنید که اسم من چه چیز است گفت اسم تو حسینخان محلاتی
است گرده کیف مهر خود را بیرون آورده دسته مهر صفت را بدست رئیس داده

مهرها را بکاغذ زده دیدند مهر علی الحسینی با حسینخان زمین تا آسمان فرق دارد رئیس هم گفت
آقا شاهد و برهان لازم نیست مکاری و عیاری این اشخاص را حضرات هندو و مسلمان
همه کس میداند فوراً آدم خود را رئیس خواسته چیزی بگوشش گفته روانه کرد و من مانند
خرمن آتش مشتعل هستم گاهی میگوید پول من خورده نیست بعد از پنجسال حق تجوید ا
میرسد رئیس مهمانخانه دست مرا گرفته از پهلو در و بروی آن حرامزاده نجات داده
باطاق خودش آورده گفت ناهار بیاورید من از غصهٔ قضیهٔ این مردکه آرام ندارم
آدم رئیس وارد شد گفت قلیان را به یازده روپیه گرو گذاشته است رئیس گفت
یازده روپیه بدهید قلیان را گرفته بیاورید بعد از صرف ناهار آن گبر که ما او را کافرش
میخوانیم و مجوسیش میدانیم از روی مهربانی بمن گفت آقا جان من پدر من از مجوسهای
ایران بوده است از یزد ایران به بمبئی آمده مادر من در بمبئی تولد شده عروسی
کرده و تولد من در بمبئی شده است خود من هفت سال است که باین شهر آمده
سرمایهٔ بهم زده مشغول مهمانداری بندگان یزدان هستم بشکرانهٔ این نعمت اگر
از دستم برآید بمسافرینی که در مهمانخانهٔ من ورود میکنند جز نیکی منظور دیگر ندارم
حق مهمانداری مرا میدهند قانع و راضی باین هستم که مهمانهای من بشکایت از
کاشانهٔ من نروند شما در عالم مسافرت دلتنگ از وضعهای زشت روزگار
نباشید طبایع انسان مختلف است دنیا هم اهرمن دارد هم ملائکه در عالم سیاحت
و تجرد هزارگونه اتفاقات ناهنجار پیش انسان میآید لازمهٔ انسان این است با
مکروهات روزگار بسازد تا ممکن است مقدور در مصائب دنیا بردباری

و خاکساری صبر و تحمل پیشه گیرد و در عین سختی روزگار با پروردگار خود توکل جوید خالق ۴۰ جهان در آن وقت از روی رافت و مرحمت خداوندی بنده خود را از غرقاب بلا نجات

سید هر یزدان نکند از بندگان است

ایدل بکام خویشتن جهان را تو دیده گیر — در روی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
بستان و باغ ساخته گیر اندر او بسی — ایوان و قصر سر بفلک بر کشیده گیر
با دوستان مشفق و یاران مهربان — بنشسته و شراب مروق کشیده گیر
هر نعمتی که هست بعالم تو خورده دان — هر لذتی که هست سراسر چشیده گیر
چون پادشاه عدل بر تخت سلطنت — صد جامه حریر بدولت دریده گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند — آن گنج و آن خزانه بچنگ آوریده گیر
هر بنده که هست ببلغار و هندو روم — آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر
هر ماهرو که هست در ایام روزگار — آن را بناز در بر خود داوریده گیر
آواز عود و بربط و نای و سرود چنگ — آن طنطنه که میشنوی هم شنیده گیر
در آرزوی آب حیاتی تو هر زمان — مانند خضر گرد جهان را دویده گیر
تو همچو عنکبوتی و حال جهان مگس — چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر
گیرم تو را که مال ز قارون فزون شود — عمرت بعمر نوح پیمبر رسیده گیر
چندین هزار اطلس و کمخاب روزگار — پوشیده در تنعم و آنچه دریده گیر
روز پسین که هیچ نماند بجز دریغ — صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تو هم از این قفس تنگنای دهر — روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

بهر جهة من دوست دلسوز تو هستم این مرد که منافق کمشنر صاحب را از شما بدگمان
کرده این هیکل هیولای شما در نظر کمشنر صاحب بجاسوسی روس با ایران آمده است
اگر فی الواقع در انتقام هستید کاغذ نوشته سند در میان اسباب شما پیدا شد
آهسته بمن امانت بسپارید در هر نقطه باشید از طریق پست از برای شما میرسانم
دور نیست اسباب مخلفات شما را آمده باز دید نمایند سندی کاغذی پیرون
آورده بواسطه فطرت ناپاک این کمشنر صاحب اسباب زحمت کلی حاصل
شود که در عالم مسافرت پریشان خاطر گشته خیلی از مقصودات خودتان
بعقب افتاده باشد از بیانات آن دوست عزیز خیرخواه ملت پرست
اظهار خوشوقتی نموده شکرانه نعمت آن را بجا آورده بعضی نوشتجات از باب
تعداد و استعداد قشون نشان و جای انگلیس در هر نقطه هندوستان که رسیده
اطلاع داشتم ثبت آن ضبط نموده بودم در جعبه چرمی خود گذاشته و بعضی اسباب
عتیق کاغذهائی که داشتم از پست نزد آن دوست یزدان پرست امانت
گذاشتم گفتم حالا با این مار زخمی تکلیف چه چیز است بسمت هندوستان مراجعت
بکنم یا از اینجا ده ساعت راه است بملاقات مهاراجه کشمیر بروم رئیس مهمانخانه
گفت روزی دو مرتبه کالسکه های پست من بجمون میروند اگر امروز تا وقت
شب از طرف کمشنر صاحب اظهاراتی بشما شد که تکلیف معلوم خواهد شد
و اگر نشد فردا صبح علی الطلوع هرچه باداباد با پست من عازم ملاقات مهاراجه
صاحب بشوید قرار قطعی اینطور دادیم به اطاق خودمان مراجعت کردم دیدم

آن سفله روزگار اسمعیل پات در روی نیم تخت خواب من مانند عفریت خوابیده خرخرش
خوابش بلند است سه ساعت بغروب مانده کالسکه رئیس مهمانخانه را آورده نشسته
بسیاحت شهر سالکوت رفتیم بسیار شهر کثیف کوچهای تنگ عمارتهای پست هندوستان
مخلوقات زشت سیاه بدلباس بدزبان وحشی بودند ولی آنجائی را که انگلیسها
مسکن نموده اند بسیار جای خوش آب و هوا و با صفاست وقت مغرب مراجعت کرده
نوکرها گفتند این پدرسوخته رفته بعدالت عارض شده که از این شخص مسافر
مبلغ یکصد و پنجاه روپیه طلبکارم هندی گفت بمن محرمانه گفته اگر پنجاه روپیه محرمانه
بمن دادید آزار دیدید والا یکماه آقای شما را معطل کرده هزار روپیه ضرر میزنم متصل
میآید میرود در این بین که نوکرها با من سؤال و جواب میکردند حاضر شد گفت خنجان
اگر هزار جان داشته باشی از دست من بیرون نخواهی برد چرا که صد و پنجاه روپیه بمن
باید پول بدهی از حرفهای زشت آن سفله روزگار چنان مشتعل گشته که از حالت طبیعی
انسانیت بیرون رفته از روی صندلی جسته خیز کرده مثل شیر ژیان بتخت سینه آن زده
با صندلی سرنگون شده در وقتیکه با آن دیو سیرت مشغول کتک کاری بودیم
میمون بهادر باز بیار نشس از حیاط داخل اوطاق شده بدون آنکه از من اشاره شده
باشد بهادر بحمایت من فریاد زده پریده ران آن ملعون را زخمی کرده و سگ لباس
او را پاره کرده نوکرها از مهمان خانها با کمال فضیحت و رسوائی او را بیرون کردند
رئیس مهمانخانه بواسطه قیل و قال وارد شده گفت سهو خطای عربی
کرده این ملعون پر مکر از خدا برگشته درپی بهانه بود عجالتاً تکلیف شما این است

قبل از طلوع آفتاب باکالسکه پست عازم چمون شوید هر طور قضا و قدر پیش آورد باید تسلیم شد رئیس مهمانخانه گفت ای دوست عزیز من حالا که چند دقیقه با هم نشسته ایم عقیده خداپرستی خود را بشما عرض میکنم

در بیان ظلم است

در دبستان و گلستان پیغمبر یزدان پرست اشاره شده است باینکه ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار و یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد است آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار جبار فرماید

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی

انکه

انکه بگمان مکن که پروردکار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران چیست این
و مهلتی است که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی
اندازد که در آن چشمها نگاه سه میکند و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود
یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند
دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای
خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و
از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنان که ظلم و ستم کردند
که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته
باتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم برندگان خلد و چشم امرزش در
روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت شعر مکن بد که بد بینی از یار نیک

که ناید ز تخم بدی بار نیک
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
از حضرت ختم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه

افاق مرویست که پست ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در
دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از انسرور مرویست
که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود
که هر که از انتقام و مکافات ظلم بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم
حقیقی البته انتقام هر ظلمی را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند شعر

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود علیه السلام رسید که با اهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را لعن کردن ایشان میباشد در هنگامیکه سید سجاد در از زمان وفات رسید بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای فرزند زنهار ظلم نکنی بر کسیکه دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کسی دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میاورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو برآید **شعر** دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زند گیرد ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر آنکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او یا مال او و مردی که مدتی والی موضعی بوده بخدمت آنوالی ولایتمآب امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمودند تا هر که بر ذمهٔ تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر قول خدای عزوجل اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَاد فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بگردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر کس بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست

در بیان نکوهش ظلم و ستم

که پروردگار عالم عز شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این مرد جبار و با و بگو من ترا او نفرستاده ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومانرا از درگاه من باز داری و ناله های ایشانرا کوتاه کنی و من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگرچه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشانرا خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست ورا از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبه حساب جزء و کل را از او میطلبد بیت میازار دهقان بیک خردله که سلطان شبانست دهقان گله چو پرخاش بیند بیدادار او شبان نیست گرگست فریاد از او

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد	حلال باد خراجش که مزد چوپانست
وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد	که هرچه میخورد از جزیه مسلمانست

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را ناخوش آید چون بدی با و کنند و ستمی با و رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین برنمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار نه پندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید واه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را

بیان ظلم بستم

میکشانید و برکسانی که اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکردند بهیچگونه قبول
نمینمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود
و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی
شعر ببری مال مسلمان و چه مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی
نیست و غافلند از اینکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند
همچنانکه حضرت صادق علیه السّلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلّط
میسازد براو کسی را که ظلم کند براو یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل
خداوند عادل جمع میشود که زیر دستی زیر دستی را بیازارد و دست آن بیچاره
از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام
او بر نیاید مکن خیره بر زیر دستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستمگر
جفا بر تن خویش کرد نه بر زیر دستان درویش کرد بهار و رمندی مکن ناگهان
که بر یک نمط می نماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرض
کردم که آنمرد ظلم میکند و خدا ظالم را براو و اولاد او مسلّط میسازد فرمود بلی خدای
تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ
وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از آنها
بماند بی دست و پا پریشان بماند بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیز
و سخن نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده که ظاهر است
که مؤاخذهٔ اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود

راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل شده باشد بایشان و بعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت اینکه چون این شنیده و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد از ظلم کردن باز ایستد و از از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهرا بر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک شعوری و عقلی بوده باشد و دشمن خود و باز ماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومی که مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ می کنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارد بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم

در بیان نصیحت

بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد
تحمل کن ای ناتوان از قوی
که روزی توانا تر از وی شوی
زنهار از ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست برخود بترس که تواناتر
از تو ئی در کمین ره پر شکن است بر بنگر
تنخست قوی سپر بیفکن
روز قیامت را یاد آور و روز مواخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار
خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را
مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید خلعت
مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روز یرا که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین
عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و اکلیل کرامت سربلند گردند و
شما لباس یأس در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده بیارید و دست
ندامت بر سر زنید
خطا بین که بر دست ظالم برفت
جهان ماند و او با
مظالم برفت
و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال
دنیای خود را ملاحظه نمائید و مفاسد و نتیجه ظلم و ستم را متذکر گردیده و بدانید
که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزه داده بشامت
آن باز میگیرد چنانکه والی مملکت عدالت و سرپرآرای کشور ولایت فرموده که هیچ
سلطانی نیست که خدا تعالی وی را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری
آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا تعالی لازم است که آن
قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدا تعالی میفرماید اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ

در بیان نتایج ظلم و تأثیر

بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدای تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی
و دولت و ذلت یا رنج و محنت تا اینکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از
سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد
و به نکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون
میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نپاید خانه
پر ملک ستمکار نیست دولت باقی بکم آزاریست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی
چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره خویشش از
هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته باشد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه
پادشاهی برد که ساحت رحمتش کریمگاه بی پناهان و غمخواری امر رحمتش فریادرس دادخواهانست
میر دیوان عدلش دادخواهی کند ای تیمسر و پایه خسرو تاجدار ای دست اقتدار در زیر تیغ
انتقام می نشاند و سر نهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی ساداتان تاج الاشانه را پالهنگ
بجبر در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود
پیچید که شحنه غضبش با وی در پیچید و ستمکیشی اشکی از دیده درویشی فرو ریزد که سیلاب
عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود
دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی
که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی خاطر دادخواه
براندازد از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه
دادخواست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود بترسید از ظلم کردن

بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان
باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت را بر بساط
وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی بود عربیه لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم مقدرة تفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبها یدعوا علیک و عین الله
لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در
دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیدهٔ بی خواب لب او بنفرین تو باز است
و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلوم را شنوا است زود باشد
که شحنهٔ عدلش بجانب المظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر اگر
زیر دستی در آید زپای حذر کن ز نالیدنش بر خدای گر شهر زتو نا توان تر کسی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیر مردان اندر
نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و
موجب ویرانی مملکت میشود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمر
جور السلطان خرابی معموره ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرمایند من ظلم
رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر
فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیت زشاه دگر کشور آباد بیند بخواب
که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و
اقطار بظلم و ستم اشتهار میابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگیرد و سالهای
سال و قرنهای بسیار بدنامی و رسوائی در دو دمان او میماند و رکار آن بدی او را یاد

میکنند و خود چه زیان کاری ازین بدتر و بالاتر است شعر خرابی و بدنامی آید ز جور
بزرگان نرسند این سخن را بغور تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر او
تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار و بدان همچنانکه
ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت
کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و بر آمدن
حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که فرمودند هر کس ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر دو ظالمند
و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او
مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که
بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی حضرت رسول فرمودند که
شر الناس المثلث یعنی بدترین مردم مثلث است عرض کردند که مثلث
کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام
جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن
پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده
بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود که هر که همراه ظالمی برود
از برای اعانت و یاری کردن او و بداند که او ظالمست آنکس از اسلام
بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از انجناب مرویست که فرمود چون
روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا هستند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند

در عدالت

ظالم بمانند حتی آن کسی که قلمی از برای ایشان تراشیده و یا دواتی بجهت ایشان لیقه
کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه
ظالمان کسانی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند بسببا بنکه که ضد ظلم بانمعنی
عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن هر کسی را بر حق خود چنانکه
اشاره بان شد در غالب مراد از عدالت که در اخبار و روایات ذکر میشود اینمعنی است
و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست
تاجی است و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بان مزین گشت بمنصب والای
ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بان
آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود در دار الضرب
عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت
نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع وقیع
باسم هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایون او درة التاج تارک سلاطین ذوی
الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع
انسان که اشرف انواع اکوان بان منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل
ابنای عالم است بان مربوط چه حضرت خداوندگار متعال پادشاه لم یزل و لایزال
عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم
عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بمجعلی امر کن صحرانشینان بادیه
عدم را باینجا کوچانید هر طایفه را و هر قومی را در محلی جای داد در محله بالا

گنبد لاجوردی سماوات سبع افراشته خیل فلاکیان را در انجا سکنی داده و
بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه اشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب مخلوط است
محله وسطی را تعیین و در انجا از عناصر اربع دریای چار باغ گذار و صحن و ساحت ربع
مسکون و چار جوی اربع دریاچه سبعه الجر را طرح ریخته آدم ابو البشر ابا ابل
و الو سس با نجا فرستاد و جمله مادیات را بخدمت ایشان مامور ساخت خورشید
درخشان را برتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذار را
راویه سقائی بر دوش نهاده باد بهار را جاروب فراشی بدست داده ابر و
باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و بنی طایفه
را چون جامه حیاتشان تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشته طول امل
بافته است و یا اعتنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی
از تحریفشان از جاده مستقیم انصاف ساعی است و از اینجهة ناپاکان بیباک
را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد
و باین سبب امر معیشت تباه و دست از دامن مقصود که بتعمیر خانهٔ آخرت است
کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکردهٔ مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که افراد
زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار امین و محفوظ و در سر سفره عدالتش
از نعمت آسوده که بهره مند و محظوظ باشند و بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق
از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری
سالاری گماشته و سررشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی

گذاشته که شب و روز دیدهٔ محنت پدر نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست
تعدی جورکیشان کوتهٔ احوال درویشان از نباختن ستم خراشند و زور بازوی زبردستی
اهل فساد بتیشهٔ بیداد نخل مراد زیردستان را درهم تراشند پس سلاطین عدالت شعار
و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم متعین گشته از کافهٔ خلایق ممتاز و ازینجهت بشرف خطاب
ظل اللهی سرافراز گردیده‌اند تا امر معاش و معاد زمرهٔ عباد در انتظام و سلسلهٔ
حیاتشان را قوام بوده باشد و ازینجهت در آیات و اخبار بیشمار امر بعدل و داد
و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شأنه میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُ
بِالعَدلِ وَالاِحسانِ یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر
کردن و دیگر میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَماناتِ اِلیٰ اَهلِها وَاِذا حَکَمتُم بَینَ
النّاسِ اَن تَحکُموا بِالعَدلِ یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را
بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید
و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از
عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارند و همه شبهای آن را
بعبادت و طاعت احیا نمایند و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود
قصد ظلم یا تعدی نداشته باشد حقتعالی جمیع گناهان او را بیامرزد و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل
موصوف و مردی که شیوهٔ او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق

در عدالت

در بیان عدالت

مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی دنیا یافته باشد از شهد و شکر شیرین‌تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنحضرت ماثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت شود گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمایید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از آن توان خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسان است ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آن را بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است

عدل و کرم خسرویست ورنه گدائی بود   هر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن
گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزم جهان گیری نمود آثار تفکر از ناصیه خواطرش
پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آن حضرت و ظهیر آن
دولت بود در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدایرا که امور ملک و سلطنت
منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست اسکندر
فرمود که هرچند بنظر تامل میکنم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که گرفتار
شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و مرا شرم میآید که سر همت باین سراچه فانی فرود آورم
ارسطو گفت در این چه شک که این محقر کالانه درخور همت والا نیست سزاوار آنست
که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال
جاودانی را نیز وجهه همت فرمایند و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار
در میآوری ببرکت عدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه
آنکه فواید بسیار اخروی و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی لا تعد
فواید و از فواضل باقیات صالحاتست   اگر عدل کردی در این ملک و مال
بمال و ملکی رسی بیزوال   خدا مهربانست و بس دادگر   ببخشای و بخشایش حق
نگر   و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد
و در دفتر نامه بیان آنرا توان نمود و چند فایده آن قلمزد زبان میگردد اول
آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشنست که این شیوه پسندیده مایه تحصیل نیکنامی
نزدیک و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است

شود

جخبة بانصفت دویم نیک تو خواهد همه شهر و سپاه شهر و سپه را چو شوی نیکخواه
نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحهٔ قیامت به بلند نامی مذکور میگردد
و هر لحظه دعای خیر عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده از هزار سال است
که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و اطناب عمر
چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون
پیچیده است   خوشتر آن باشد که راز دلبران   گفته آید در حدیث دیگران
چون در این کتاب مستطاب از هر خرمن خوشهٔ و از هر مکان توشهٔ برداشته که در انظار
ابنای روزگار هر سخن جائی و هر نکته مقامی داشته باشد در مذاق صلحا و عرفا و فضلای
عصر حلاوتی داشته باشد از هر در سخن گفتم و در هم سفتم اینجا رشته مطلب از دست رفت و
سیاحت چون بدر رفت باز بر سر داستان حکایت مسافرت چون برگردیم القصه
نصایح دوستانه رئیس مهمانخانه را شنیده دست و پای خود را جمع کرده بعد از فریضه
شامی باکسالت صرف کرده با ملالت خاطر خوابیدم یکساعت بصبح مانده از صدای نی
چرخ کالسکه بسخت از خواب بیدار شده دیدم سه کالسکه حاضر است هر کالسکه را
چهار اسب بسته روی کالسکه ها را هم بسته کشیده جای بارها و امانتهای پستخانه است در
اطاق کالسکه جای چهار نفر مسافر است فوراً بارهای ما را حمل نموده نوکرها و میمون بهادر
و زیبا خانم در یک کالسکه نشسته بنده هم خودم تنها بسم الله گفته قدم بکالسکه گذاشته
توکل بر خدا کرده فرمان شیپور زده تمام کالسکه ها براه افتاده ساعتی دو فرسنگ ۲ بسرعت تمام
میرود پانصد قدم بچاپارخانه مانده اسبها را با اسباب حاضر کرده زیاده از ربع ساعت

در هر مقام توقف نیست نخواهد بود جز وقت ظهر در وسط راه مهمانخانه ایست که مسافرین از
از برای ناهار پیاده شده معجلاً ناهار خورده سوار میشوند آنجا کالسکه ها نیم ساعت توقف
میکنند بعد از صرف ناهار سوار شدیم این صحراها بر خلاف صحراهای هندوستان جنگل
خیلی کم دارد عوض جنگل تمام صحرا و دشت سبز و خرم از زراعت گندم و جو و نخود و پنبه است
کوه و پته های کوچکی دارد دره و پرتگاه که اسباب زحمت مسافر بشود ابداً ندارد
و راه صاف نشسته مثل اینکه آب و جاروب کشیده باشند از مهمانخانه دو فرسنگ
بالا رفته بصحرای چمن زاری رسیده که هوای آنجا نسیم معطری دشت تمام صحرا گلزار
و طبلهٔ عطار بود معلوم شد که زراعت اغلب جاهای آنجا سبزنهت و زعفران از عطر زعفران
دماغ انسان طوری معطر و طربناک میشود که حالت سکر صهبا را دارد از طراوت
لطافت هوای این چمن روح پرور که رشک بهشت برین است واقعاً روح
انسان تازه میشود یک نوع وجد و انبساط خاطر پیدا میشود که تمام غم و الم روزگار
فراموش شده گمان میکنم از این عالم بعالم دیگر رفته سیر و سیاحت میکنیم ملت ایران
گمان کرده اند که خالق جهان و صانع این کون و مکان فقط مملکت و ملت ایران
را خلق کرده تمام توجهات صانع جهان بر مملکت و ملت ایران منحصر و نسبت
مخلوق ایران اشرف کاینات و خاک ایران در این کرهٔ ارض رشک بهشت
برین و برتری بر کل مملکت های عالم دارد و مخلوق روی زمین در نظر اهالی ایران
وحشی و جنگلی و محل سخریهٔ آنها میباشند غافل از این هستند که خداوند تبارک و
تعالی از روی قدرت کامله و حکمت بالغه در این کرهٔ ارض آنقدر بنده و مخلوق

انسان

اینان دارد که اگر مستوفیان روی زمین کاتب باشند و دریاها مرکب و اشجارها قلم باشد
محال است که تعداد انسان را بتوانند معین نمایند یا آنکه به پیان مملکت و شهرهای عالم را
بشماره بیاورند مملکت ایران و تعداد نفوس کل اهالی اسلام و اسلامیان بقدر ربع مملکت
چین و اهالی چین نخواهد بود این سلطنت بیست هزار ساله پسر آفتاب که او را خالق کل
کاینات میدانند امروز دو جای محسوس است که نور آفتاب و روشنی مهتاب
بر سکان آن ابدا تابنده نیست و کل سلطنت آن چهار صد ملیان شده بود
و تجلی آفتاب از بخت همیون خاقان فروزنده بود عاقبت از قدوم شوم چند نفر نصارا
بخت و بخت فروزنده آفتاب در ظلمت کده مغربیان پنهان گردید خلاصه مطلب
ملالت انگیز پی در پی میاید بقدر سه فرسنگ از میان چمن زار و گلزار چای و زعفران
رانده بصحرای زراعت دیگر رسیده اطراف آن جنگل و در وسط زراعت نخود و
حبوبات دیگر بود گله آهوی دیدم در چرا هستند ابدا از آدم رمیده نمیشدند زیاد
از پنجاه قدم از کالسکه ها دور نبودند در میان آن گله آهوان بر غزال مشکی سیاه افتاد
که موی پوست آن را دور مثل مخمل مشکی براق و شفاف میدرخشید و دو شاخ بلند
صاف و در پیشانی خال سفید داشت تمام بدن این غزال سیاه بود الا پیشانی
و سینه آن مثل پوست قاقم سفید بود از تماشای شمایل و شکل مطبوع این حیوان
سیر نمیشدم و در جای دیگر قریب هزار تا گله خوک سیاه سفید ابلق در چرا بودند پرسیدم
پرسیدم این خوک ها جنگلی است یا بومی است گفتند این خوکها مال اهالی قریه و
دهات دستی آورده در صحرا میچرند و گوشت آنها را بفرنگیها میفروشند از حیوانات

پرنده هزار قسم برنگهای الوان صلاصل کوشت وغیره در چمن و در شاخسار اشجار مشغول ذکر
خداوند ذو المنن بودند و در تمام سیاحت صحراهای هندوستان و در ییلاقات کوهستان
صحرای باین با صفای قشنگی طرب انگیز جواهر خیز ابدا ندیده بودم با کمال افسوس بسرعت تمام
میرفتیم و آرزو میکردم ایکاش بجای زارعین و دهقانان این صحرا مدتی در این صحرا زندگانی میکردم
و از عمر خود لذت شادکامی و کامرانی میبردم مثل اینکه انسان در زندگی وارد بهشت عنبر
سرشت شده باشد خلاصه یک ساعت بغروب مانده از دور قلعه بلند شهر جمون که پای
تخت شهر کشمیر است پیدا شد در سر قله کوه بسیار بلندی که از سطح زمین تا بالای قلعه
ربع فرسنگ است اسب و استر با کمال احتیاط و زحمت و مشقت صعود میکنند عاقبت بپای
قلعه رسیده کالسکه از حرکت افتاد یک رودخانه در پای قلعه روان است که از رودخانه
زاینده رود اصفهان عرضش بیشتر است از بسکه این آب سلسبیل صاف و روان است
معلوم نمی شود این آب در حرکت است یا ایستاده در بالا دست رودخانه اینقدر مرغ آبی
و قاز و حیوانات آبی بنظر آمد که چشم انسان از دیدن آنها خیره میشد آوازهای غریب و عجیب
این حیوانات بفلک مینا رنگ بلند میشد فورا از کالسکه ها پیاده شده بار و اسباب را
بر زمین گذاشته بجهت بردن امانت کاغذ پست چهار زنجیر فیل ها هم در جا حاضر بعجله اثاث
پست را بار فیلها کرده یار من و فرد من با نوکرها معطل و حیران ماندیم چکنیم در این خیال
بودیم دیدیم از میان رودخانه آب یکمرتبه ده بیست الاغ درشت بارکشی حاضر شدند
گفتند این الاغها کرایه کش میباشد که بار مسافرین و خودشان را پول گرفته بقلعه میبرند
در این صحبت کردن بودیم که ناگاه دیدیم فیل سواری هم در صحرا رسید میخواهد بقلعه برود که

فیلبان

بفیل بان گفتم مهمان در همکن میشود مرا هم سوار کرده بآنطرف رودخانه برسانید گفت سمعاً وطاعةً
بارها را بار الاغها کرده نوکرها هم سوار الاغ شده بنده هم سوار فیل شده یک مرتبه که
سیمون بهادر از عقب جسته خیز برده در پهلوی من قرار گرفت زیبا خانم پیش نوکرها است
الحاصل بآن سمت رودخانه آمده فیل بان گفت پیاده بشوید شما را بدروازهٔ قلعهٔ
میرسانم ولی در این سرو بالا خودتان را محکم نگاه بدارید حالت رفتن بالای قلعهٔ این
بیماند که انسان سواره از تپه و نردبان بالای بام خانه برود بسم الله گفته وارد قلعه شدیم
تحقیقات منزل را از فیلبان کرده بودم فیلبان گفت قرار مسافرین که باین شهر وارد میشوند
این است اغنیاء و بزرگان اشراف که از مسافت بعیده بملاقات مهاراجه صاحب
بهادر میایند اقلاً قبل از ورود خودشان وزیر مهاراجه مکتوب فرستاده خبر
میدهند قبل از وقت از برای آنها منزل و مهمانداری مقرر میکنند اگر شما اطلاع داده اید البته
از برای شما خانه و مهمانخانه مهیا کرده اند اگر خبر نداده اید دو کلمه کاغذ بجناب وزیر صاحب
بنویسید تا بار آوردهای شما برسد من کاغذ شما را بوزیر صاحب میرسانم تکلیف شما را
معین خواهم کرد آفرین بر فیل بان کرده در جلو مهمانخانه پیاده از فیل شده کیف سفری خود را
باز کرده قلمدان دستی خود را در آورده کاغذی باین مضمون نوشتم

ایکه در کوی خرابات مقامی داری	جم وقت خودی ار دست بجامی داری
ایکه با زلف و رخ یار گذاری شب و روز	فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری
ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند	اگر از یار سفر کرده پیامی داری
کامی میطلبد از تو غریبی چه شود	تو که امروز در این شهر که نامی داری

این بنده یزدان از غریبان ایرانست برحسب تقدیر قدم بطریق سیاحی گذاشته بممالک
آمده مشغول جهان گردی و سیاحی هستم عجالتاً جذبه مهر و محبت و کمند اینت مهاراج
بهادر ما را باین دیار آورده دو سه روز از برای سیر و گشت این ولایت اینجا هستم بعد
مقامات عالی از خدمت حضرت عالی مرخص میشویم   باز کردم یا در ایم چیست فرمان
کاغذ را پاکت کرده بحضرت فیلبان سپردیم داخل بتخانه شدیم چراغهای بتخانه روشن
بود دور و دار از هر طرف ذکور و اناث میآمدند و نقاره و ناقوس میزدند تا آنکه آدم و بار
من هم رسید زیاده از نیم ساعت طول نکشید بود که فیلبان مراجعت کرده پیره مرد ریش
مسلمانی با ته چهار نفر نوکر وارد صحن بتخانه شده با کمال ادب سلام کرده ایستاده فیلبان گفت
جناب آقا صاحب کاغذ شما را بسرکار وزیر صاحب داد. دادم غسل بار روینه آدمهای شما را
کردم میدانم در کاغذ شما چه تحریر نمودید که وزیر صاحب اشقلب کرد هزار دفعه تحسین و تمجید کرد از این نواب صاحب
مهاندار شما معین نمود امشب در منزل آن صاحب تشریف داشته باشید   بعد نواب بزبان
نطق کرده حکم داد باد نهادی خوش کن بار و بنه ما از بتخانه خود رسانند   بنده با نواب پیاده
در مهتاب میان کوچه و محلات صحبت کنان بخانه نواب رسیدیم تمام خانها و کوچها بطرز
ایران ساخته شده سر موی تفاوت ندارد اغلب هندو و مسلمان فارسی خوب میدانند چون
هوا گرم بود با نواب صاحب رفتیم پشت بام فرشی انداخته برسم ایرانیها چای بمیزدم کرده و از
قلیانی کشیده از کسالت خستگی راه خودم با نوکرها قدری آسوده شده شامی باختصار آورده
صرف کرده کوزه آبی آورده قدری از آن آب نوشیده دیدم از بسکه آب سرد است
و خوشگوار گمان کردم که یخ زیاد در کوزه آب ریخته اند که بیک نفس محالست از این آب

بخوریم از میزبان پرسیدم که اینجا یخچال دارد در ایام زمستان مانند ایران اینجا هم یخ میگیرند
نواب گفت معنی یخچال را نمیدانم اینجا برف و یخ پیدا نمیشود این آب از همین رودخانه است
که از پائین قلعه میگذرد چون آوردن آب از رودخانه تا اینجا یکساعت طول دارد
این است که در بین راه گرم میشود والا زیاده از این طوری سرد میشود که آدم میان
این رودخانه نمیتواند برود منبع این آب از معدن برف و یخ است که از کوهستان
کشمیر میآید بهر جهة چون خسته بودیم فرایض بندگی را بعجل آورده خوابیدیم نصف شب
چنان هوا سرد بود که برخواسته بالاپوش دیگر برویم انداخته دیدم میمون بهادر هم
آمده در رختخواب من خوابیده خلاصه با کمال راحت استراحت کرده صبح زود از
خواب بیدار شده اطراف شهر را ملاحظه کرده گمان کردم در یکی از شهرهای ایران خوابیده ام
آفتاب بر گنبدهای طلای بتخانه‌ها تابیده از درخشندگی گنبدها چشم انسان خیره میشود
نواب گفت دوازده هزار بتخانه در این شهر است منجمله پنج بتخانه است که سلاطین
هند بمرور ایام چهار پنجهزار سال است ساخته اند که تمام گنبدهای آنها از طلای ناب است
هر بتخانه زیاده از یک کرور هند ساخته و پرداخته شده است گفتم انشاءالله رفته
تماشا خواهیم کرد نواب صاحب گفتند اینجانه محقر من گنجایش توقف آقا صاحب
را ندارد و جناب وزیر صاحب امر فرموده اند از برای شما خانه بسیار عالی با لوازمش
معین نمایم جنابعالی تا چای و قلیان نوش جان کردید من میروم از برای شما منزل
پیدا میکنم آدم فرستاده تشریف بیاورید نواب رفت بعد از یکساعت فرستاده
آن آمد گفت خودتان با اسباب و نوکر هر چه دارید برداشته زود تشریف بیاورید

این بنده یزدان از غریبان ایرانست بر حسب تقدیر قدم بطریق سیاحی گذاشته بممالک هندوستان
آمده مشغول جهان گردی و سیاحی هستم عجالتاً جذبه مهر و محبت و کمند ثابت مهاراجه صاحب
بهادر ما را باین دیار آورده دو سه روز از برای سیر و گشت این ولایت اینجا هستیم بعد از دیدن
مقامات عالی از خدمت حضرت عالی مرخص میشویم باز گردم یا در آیم چیست فرمان شما
کاغذ را پاکت کرده بحضرت فیلبان سپردیم داخل بتخانه شدیم چراغهای بتخانه روشن شده
بود دور دوار از هر طرف ذکور و اناث میآمدند و نقاره ناقوس میزدند تا آنکه آدم و بارهای
من هم رسید زیاده از نیم ساعت طول نکشید بود که فیلبان مراجعت کرده پیره مرد ریش سفیدی
مسلمانی با سه چهار نفر نوکر وارد صحن بتخانه شده با کمال ادب سلام کرده ایستاده فیلبان گفت
جناب آقا صاحب کاغذ شما را بسرکار وزیر صاحب دادم تفصیل بار و بنه آدمهای شما را عرض
کردم نمیدانم در کاغذ شما چه سحر نمودید که وزیر صاحب را منقلب کرد هزار دفعه تحسین و تمجید کرد این نواب صاحب را
مهماندار شما معین فرمود امشب در منزل آن صاحب تشریف داشته باشید بعد نواب بزبان فارسی
نطق کرده حکم داد بآدمهای خودش که بار و بنه ما را از بتخانه بخانه خودش برسانند بنده با نواب پیاده
در مهتاب میان کوچه و محلات صحبت کنان بخانه نواب رسیدیم تمام خانها و کوچها بطرز
ایران ساخته شده سر موی تفاوت ندارد اغلب هندو و مسلمان فارسی خوب میدانند چون
هوا گرم بود با نواب صاحب هم پشت بام فرشی انداخته برسم ایرانیها چای صرف کرده دراز
قلیانی کشیده از کسالت خستگی راه خودم با نوکرها قدری آسوده شده شامی با اختصار آورده
صرف کرده کوزه آبی آورده قدری از آن آب نوشیده دیدم از بس که آب سرد است
و خوشگوار گمان کردم که یخ زیاد در کوزه آب ریخته اند که بیک نفس محالست از این آب

بخوریم از میزبان پرسیدم که اینجا یخچال دارد در ایام زمستان مانند ایران اینجا هم یخ میگیرند
نواب گفت معنی یخچال را نمیدانم اینجا برف و یخ پیدا نمیشود این آب از همین رودخانه است
که از پائین قلعه میگذرد چون آوردن آب از رودخانه تا باینجا یکساعت طول دارد
این است که در همین راه گرم میشود و الّا زیاده از این طوری سرد میشود که آدم بمیان
این رودخانه نمیتواند برود منبع این آب از معدن برف و یخ است که از کوهستان
کشمیر میآید بهرجهة چون خسته بودیم فرایض بندگی را بعمل آورده خوابیدیم نصف شب
چنان هوا سرد بود که برخواسته بالاپوش دیگر برویم انداخته دیدم میمونها درهم
آمده در رختخواب من خوابیده خلاصه باکمال راحت استراحت کرده صبح زود از
خواب بیدار شده اطراف شهر را ملاحظه کرده گمان کردم در یکی از شهرهای ایران خوابیده‌ام
آفتاب بر گنبدهای طلای بتخانه‌ها تابیده از درخشندگی گنبدها چشم انسان خیره میشود
نواب گفت دوازده هزار بتخانه در این شهر است منجمله پنج بتخانه است که سلاطین
هند در ایام چهار هزار سال است ساخته‌اند که تمام گنبدهای آنها از طلای ناب است
هر بتخانه زیاده از یک کرور هند ساخته و پرداخته شده است گفتم انشاءالله رفته
تماشا خواهیم کرد نواب صاحب گفتند اینخانه محقر من گنجایش توقف آقا صاحب
را ندارد جناب وزیر صاحب امر فرموده‌اند از برای شما خانه بسیار عالی با لوازمش
معین نمایم جناب عالی تا چای و قلیان نوشجان کردید من میروم از برای شما منزل
پیدا میکنم آدم فرستاده تشریف بیاورید نواب رفت بعد از یکساعت فرستاده
آن آمد گفت خودتان با اسباب و نوکر هرچه دارید برداشته زود تشریف بیاورید

اسبابها بسته حاضر بود همسفره آدم روانه شدیم یک دو کوچه را طی کرده وارد یک خانه
عالی شده باغچه قشنگی درختهای گل نسترن طاقهای عالی خلوت داشت چه نهایت از طرز صفای بی
قشنگی حیاط خانه خوشنود گشته تصور میکردم یکماه در اینشهر باغ بهشت منزل کرده و بت و شبها نهایت
تماشا کرده لذت کامرانی و جاودانی خواهیم برد غالب اهالی اینشهر از اطفال مرد و دخترها
گویا در صباحت منظر فرزند و زائیده حور و پری هستند یخانه مملو از خوشگلهای جهان است
در حالت وجد و انبساط خاطر که از غایت شادی در پوست نمی گنجیدم با کمال عجله گفتم آب و
جارو کشیده طاقها را تمیز می کنند که اسبابها را باز کرده فرش بگسترند در این بین یکنفر
سپاهی چماق در بغل طلا وارد شد بنواب صاحب گفت مهاراجه بعجله شما را میخواهد گفتند
با آقا صاحب بگوید اسبابهای مسافرت را باز نکنند تا ملاقات حاصل شود از شنیدن این
مسئله دلم طپیدن گرفت و اندامم لرزیدن فهمیدم روزگار فتنه در زیر سر دارد با حسرتها
از ته جگر نالیدم و بسمت آسمان از روی افسوس نگاه کردم گفتم خدایا راحت گوشه نشینی
از تو است دو دقیقه بندگان خود را شادکام نمی بینی تا زهر بلاهل بر مذاق
آن نریزی با کمال دلشکستگی در نیم تخت باغبانی نشسته و دست و دل از آقامنشی چون
شسته قلیان غصه خواسته مشغول کشیدن قلیان و متفکر و حیران بودم و نگاه حسرت
آمیز بان حیاط کرده آه سرد از دل پر درد میکشیدم این شعر با حالم عجز یار انجام

نکر شیر و پلنگی ایدل ایدل بمو دایم بجنگی ایدل ایدل

یکمرتبه دیدم نواب صاحب از در حیاط وارد شد با صورت برافروخته و با دل سوخته
از غصه و الم حالتش حالت مکدریست با کمال ترش روئی آمده در پهلوی من چند دقیقه ساکت

وساعت نشسته قدرت تکلم ندارد قلیان را از من گرفته مثل اشخاص ماتم زده مشغول کشیدن
قلیان است خندان خندان گفتم نواب صاحب شما میگوئید یا من شما را از وقوعات
ناهنجار روزگار خبر بدهم نواب گفت البته هر نابینائی در کار خود بهتر بینائی دارد
بفرمائید گفتم نواب کمشنر صاحب سیالکوت مستعجلاً نامه بمهاراجه صاحب بهادر
فرستاده بدون انکه با من ملاقات کند معجلاً مرا احضار کرده که دو ساعت در شهر جمون
توقف نکرده مثل اسراء تحت الحفظ عازم جمون شوم نواب صاحب از بیان من گریان
شد گفت مگر هاتف غیبی یا جبرئیل امین نازل شده و بشما خبر داده تفصیل همین است
که میفرمائید دو نفر سوار نظام آمده از کمشنر حکم آورده که شما را مراجعت بسیالکوت
بدهند مهاراجه بهادر با وزیر صاحب از این اتفاق بی اندازه دلتنگ هستند که فوق
از التصور نمیتوان کرد اگر شما را نفرستند مثل این است اعلان حرب با انگلیسها کرده اند
و اگر بگذارند بروید که شرف اعتبار مهاراجه است که از خانه آن مهمان را بجبر ببرند
عاقبت بعد از کنکاش با دو وزرای پادشاهی مصلحت اینطور دیدند که بنده را هم در خدمت
شما ملتزم رکاب شده عازم سیالکوت شده خدمت کمشنر صاحب برسیم ببینیم کمشنر صاحب
با شما چکار دارد بعد از فیصله امور شما باز باتفاق بجمون مراجعت نموده مهاراجه در مهمانداری
شما پذیرائی فوق العاده بجا بیاورد بهتر این است همین حالا بدون اسباب معطلی عازم
سیالکوت بشویم از برای شما در کنار رودخانه کالسکه سواری با اسبهای چاپاری
حاضر کرده اند و دو زنجیر فیل حاضر است که آدم و اسبابهای شما را تا کنار رودخانه
برسانند فوراً گفتم اول آدم و اسباب بسته را بار فیلها کرده روانه کردم گفتم نواب صاحب

اطاعت امر مهاراجه را کرده ولی از شما خواهش دارم دو کلمه عریضه بپادشاه تاجدار نامدار کشمیر نوشته او را برسانید بدین مضمون نوشتم

غزل بدربار عدالت گستر پادشاه

از سر کوی تو هر کس بملامت برود
نرود کارش و آخر بملامت برود

سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست
که بجائی نرسد گر بضلالت برود

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی
که غریب ار نبرد ره بدلالت برود

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است
کس ندانست که آخر بچه حالت برود

کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا
بتجمل بنشیند بجلالت برود

ای شه از چشمه عزت بکف آور جامی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

حکایت نویسان قدیم حکایت غزنی از سلطان محمود سبکتگین نوشته‌اند لازم شد در این موقع که از آستان چون تو شهریاری مهمانت را به خفّت و خواری بسوی دشمن خونخواری میبرند با ملالت خاطر این حکایت را روایت نمایم مورّخ می‌نگارد که از برای سلطان ترکستان صیادی بازی خوشخط و خال نیاز آورد پادشاه از دیدن آن باز دل‌باز بیدا انعام زیادی بصیّاد داده مرخّص فرمود ایاز را فرمود این شهباز دلنواز را بتو سپردم که در تعلیم صید و شکارها انطور بیاموزی که من تو را بصید دلم آموختم نگودار که من نگوداشتمش ایاز شهباز شه نواز شهریار را به نیکوئی تعلیمش داد پادشاه دلبستگی بآن باز طوری پیدا کرده که همیشه آن مرغ همایون در کنگره تخت

سلطنت

سلطنت جای داده وطعمه او را از سینه کبک و دراج اغذیه داده شهباز معشوقه پادشاه
دلنواز شده بود تا انکه شهریار را شوق شکار بر سر افتاد حکم فرمود که فردا صبح زود عازم شکار
هستم بمیر شکار امر فرمود فردا محض امتحان شهباز شاهرا ایاز بدست گرفته در شکارگاه
حاضر نماید پادشاه از غایت دل بستگی دانه الماسی که خراج مملکت بود بگردن این مرغ
ردیخته بود و دل بخط و خال این باز باخته بود تا انکه روزانه دیگر شهریار کامکار بعزم
شکار از خلوت سرای پادشاهی بیرون خرامیده با ملزومات شکار عازم صحرا گردید
ایاز شهباز پادشاهرا بدست گرفته با کمال جلالت در یمین سلطان عازم کوهستان شدند
چون بشکارگاه رسیدند کله کبک دری از دامنه کوه نمایان شده پادشاه بی اختیار
سمند خود را تاخته و باز دولت را از ایاز گرفته کبکها را بقانون شکارچیها بشهباز نموده
پروازش داد چون مرغ سلطان مدتها بود که در کنگره تخت سبکتکین پرورش
یافته شکارش سینه کبک دراج بچشه بود بدون زحمت پرواز خورده خواب
وتنبل شده بود دیگر بیته بال و پر باز کرده بر هوا بلند شد باندازه که از چشم سلطان و پادشاهیان
و شکارچیان ناپدید گشته سلطان از غایت حرمان از ناپدید گشتن آن حیوان بنهایت
خاطر پریشان گشته فرمان داده ده هزار سوار بکوه و دشت پراکنده شده تا خبری
از مرغ همایون سلطان بیاورند هر قدر تفحص و تجسس کردند آثاری از شهباز شاه نیاوردند
با کمال ملالت خواطر از شکارگاه مراجعت کرده حکم شاه شد که منادی ندا کند هر کس خبری
از مرغ همیون شاه بیاورد هزار اشرفی انعام دارد هر کس خود مرغ را بحضور مبارک بیاورد
دو هزار اشرفی جایزه دارد در هر زمان الشرفی شرف مخصوص داشته از عزت

هر چیز در عالم کاسته میشود الا بر عزت این شی همیشه فوق العاده افزوده میشود زینت تاج
و تخت شهان قوت و غلبهٔ سلاطین زمان بواسطهٔ این مرغ است تمام اهل کشور و اهالی
لشکر از استماع بیان منادی بکوه و دشت و اطراف شهر از برای پیدا کردن مرغ گمشدهٔ
پادشاه پراکنده شدند منجمله یکی از فراشهای بیچاره پریشان روزگار پادشاه هم
باین امید در شهر گردش میکرد روز دیگر علی الطلوع این شخص بیچاره از کوچه خرابه عبور
میکرد دید در روی تل خاکروبه مرغی خوشخط و خالی خاک آلوده افتاده است نزدیک
رفته مرده آن مرغ را از خاک برداشته با دستمالی خاک آلوده او را پاک کرده دید کشته
مرغ شهریار تاجدار است که با این ذلت و خواری کشته آن در روی خاکروبه
افتاده است گریان گریان رو بر آسمان کرده عرض کرده ای یزدان این دو روز است
در اطراف این شهر از برای پیدا کردن این مرغ حیران و سرگردانم حالا که بمقصود رسیدم
چگونه کشته مرغ سلطان را بایوان سلطان برسانم مگر ممکن بود این مرغ را زنده بدست
میرساندی که در پیشگاه پادشاه سبب افتخار و رفع کل پریشانی خاطر من بشود بیچاره
از اقبال خود نا امید گشته و کشته مرغ را در پیش خود گذاشته متحیر و متفکر است چه بکند
در این بین دید در روی خرابه دری باز شد پیره زنی از خانه بسم الله گفته بیرون آمد
دید شخصی کشته مرغ را در پیش روی خود گذاشته مثل فرزند مرده از جگر مینالد پیره زن
پیش آمده گفت ای فرزند این کشته مرغ چه چیز است و چرا متفکر و نالانی من از این مرغ کشته
بیچاره حکایت دارم اول تو حال دل افسردگی خود را بگو تا من سرگذشت خودم را
با این مرغ حکایت کنم حاجب فهمید قاتل این مرغ پیره زن است نباید اسرار را مکشوف

گرد گفت ای مادر این مرغ خانگی مال یکی از رفقای زندان من بود که دلبستگی باین مرغ خیلی داشت دیشب
این مرغ فرار کرده چون تاریکی جهان را فرو گرفت از نظر ناپدید شد امروز صبح من از برای
این مرغ بیرون آمدم تا اینجا رسیدم که مرده او را یافتم محض آنکه ای فرزندم دلتنگ از ممات
این مرغ خواهد شد من دلتنگ هستم حالا شما از روی صدق و صفا و بقا چگونگی حکایت این مرغ را
بمن بیان کنید . پیره زن گفت ای فرزند من پیره زنی هستم داغدیده و زهر غم
زمانه را خیلی چشیده شوهر و فرزندانم مرده در این خانه خرابه مدتها است یکه و تنها
زندگانی کرده روزی پنج دینار پنبه میخرم بخانه آورده چرخ ریسی کرده ریسمان می کنم
ببازار برده میفروشم منافع آن را نان خریده میخورم و بقیه سرمایه را نگاه میدارم لهذا اساس
که معاش زندگانی من همین است که عرض کردم دو روز قبل در این همسایگی تاجر توانگری
وفات کرده بود اولاد آن خیرات و مبرات زیادی کرده منهم رفتم شاید از غذاهای
خیرات چیزی هم بمن بدهند چون فقرا زیاد ریخته بودند صاحب خانه مرا در میان
جمعی بیدست و پا دیده یک کاسه آش قدری و پلوی ماش در میان نان ریخته بمن داد
گویا عالم را بمن دادند زیرا که چندین سال بود رنگ پلو و آش را ندیده بودم بخانه مراجعت
کرده شکر خدا را کردم از روی شوق قدری از آن پلو خورده و آش را ذخیره روز دیگر
کردم امروز از قیمت ریسمان غذا نان خالی خریدم بر سرمایه توانگری من دو دینار
افزود دیشب از درگاه احدیت استدعا کردم که خالق جهان از برای من مهمانی بفرستد
که بقیه این آش و پلو را با آن صرف نمایم طرف مغرب که از چرخ ریسی خلاص شده
آتش افروخته آن آش را در میان دیزی گلی ریخته بر روی آتش گذاشته که گرم شود

از اطاق بیرون آمده وضوی گرفته که بندگی یزدان را کرده بلکه مهمانی برسد وقت مغرب
که تاریکی جهان را فرو گرفته بود دیدم این مرغ خوشخط و خال همایون فال در کنگره خانه
خرابه من نشسته خدا را شکر کردم که امشب مهمانی رسید که از این آش پلوی ماش با هم غذا
بخوریم فورا داخل شده چراغ خود را روشن کرده بیرون آمده دیدم مرغ پرواز کرده
بصحن خانه من نزول نمود نزدیک رفته مرغ را گرفته باطاقم آورده مهربانی کرده دیدم زنگ
چرک غش آورده ام آینه درجی در گردن این مرغ آویخته اند که خیلی درخشندگی دارد
ولی چنگال و ناخنهای آن خیلی بلند است ممکن نخواهد بود که با این چنگال و ناخن بتواند
غذا بخورد در آئین دین محمدی با ناخن بلند غذا خوردن ممنوع است اول مقراضی آورده از
روی دلسوزی و مادری ناخنهای ویرا با مقراض محبت چیده بعد دیدم منقار ان از
ناخنهای دستش ان بلندتر است با کمال زحمت منقار او را هم بریدم بعد از فراغت از آلایش
آن که زیبایش پیدا کرده سفره نان آورده آن آش گرم و داغ را در میان کاسه ریخته
در پیش مهمان گذاشته هرچه کردم دیدم میل خوردن ندارد لهذا او را بغل گرفته مثل اطفال
خودم دهن او را باز کرده دو قاشق آش گرم بدهان حلق او ریخته نمیدانم چگونه شد که
در دامن من یکمرتبه پر و بال زیادی زد و جان بجان آفرین سپرد این آش و پلوی ماش نیز
زهر مار کرده و جسد ویرا در کنار او طاق انداخته صبح زود از خواب برخواسته دیدم
این حیوان مرده خشک شده خیلی دلم سوخت آن درج را از گردن او باز کرده مرده او را
بروی این خاکروبه انداخته ام از شنیدن این بیانات جانسوز فغان از جان دربان
برآمده گفت ای پیره زن بیمروت آن درج آینه گردن بند حیوان کجا است فورا دست

دربغل کرده بیرون آورد بحاجب داد حاجب دیدآن گوهر گران بها خراج مملکتی است وسوسه بخاطرآن رسید که کشتهٔ مرغ را با پیره زن درهمان خرابه پیره زن دفن کرده آن گوهر را بمملکت دیگر برده بفروشد وخود را از پریشانی روزگار آسوده خاطر دارد ساعتی تفکر عقل و جهل باهم درجنگ و حاجب درانجام کار مدهوش و پیره زن خاموش محو لقای حاجب است عاقبت عقل برجهل غلبه کرده حاجب فهمید این گوهر گران بها لقمهٔ آن نیست هرجا بهر کجا رود اسرار آن مکشوف گشته جان درامعامله خواهد سپرد لهذا بدون وسوسهٔ نفس اماره توکل برخدا کرده کشتهٔ مرغ را باآن پیره زن به پیشگاه عدالت سلطان آورده تفصیل را بی کم وکاست برئیس خود عرض و اظهار کرد پادشاه باکمال ملالت در تخت سلطنت جلوس فرموده دیدند یک شبانه روز است که از مرغ بیهوشش خبری نرسیده بیشتر بر ملالت و غضب شهریار افزود بانگ بروزرا و رؤسای لشکر زد اگر دو ساعت دیگر از مرغ من خبری نرسد بفروزنده آفتاب سوگند است پنجهزار نفر از شماها را ببدترین عقوبت و عذاب می کشم

دراین بین دربان باشی جبهه ضراعت برزمین گذاشته بعد از سجود عرض کرد

ای آنکه ختم گشته بنام تو سروری
یأجوج جیان دهر زهیبت در اضطراب
چندانکه ختم گشته با حمد همسری
قهرت شکست داده بسد سکندری

شهریارا داد گرا از شهباز شهریار خبری دارم ولی جرأت عرض کردن ندارم اگر شهریار زمان بخالق جهان سوگند یاد فرماید که خون ناحق مظلومه را بریزند صورت واقعه را بعرض میرسانم پادشاه قسم یاد فرمودند اگر صدق مطلب را بدانم عفو و اغماض میکنیم دربان باشی بیرون رفته فوراً کشتهٔ مرغ را با حاجب و پیره زن در مجلس پادشاه حاضر

ساخته تمام وزرا و سران سپاه صف زده ایستاده قدرت نفس کشیدن از سطوت سبکتکین نداشتند حاجب کشته مرغ را در میان ظرفی گذاشته و دست پیره زن را گرفته در مقابل تخت پادشاه ایستاده پادشاه از دیدن کشته آن مرغ ناله جانسوزی از جگر کشید فرمود قاتل این مرغ کیست حاجب عرض کرد این پیره زنست باری پیره زن تمام سرگذشت و ورود مرغ را تا آخر بهمان تفصیل که عرض شد بسلطان عرض کرد و گوهر گردن بند مرغک را بروی تخت نهاد از استماع بیان آن پیره زن و از دیدن کشته آن مرغ دنیا در نظر سبکتکین و اهل مجلس تیره گردید نزدیک بود پادشاه بی اختیار دست بقبضه شمشیر زده پیره زن را بکیفر دو نیمه نموده که ناگهان ایاز با جام زرین آبی بر حضرت پادشاه آورد شهریار جام آب را گرفته نوشید از شیرینی آن آب محبت

الطفای شعله شهریار فرو کش شده	ایاز بسجود افتاده عرض کرد
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	ورنه هیچ از دل پر رحم تو تقصیر نبود

از برای شهریار تاجدار برگزیده لطف پروردگار هزار بار از این مرغ یافت میشود حیوان در مقابل انسان قدری ندارد مگر شهریار حکایت ایوان انوشیروان و آن پیره زن را خاطر ندارید عفو و اغماض پادشاه در گیتی یادگار باید بماند شیرین کلامی ایاز خون شهباز را فراموش کرده یکمرتبه سران سپاه بهیجان آمده عرض نمودند

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

معشوقه سلطان را این ماده سگ کشته قتل آن بدترین عقوبت لازم است پادشاه فرمود من سوگند یاد کرده ام که خون او را نریزم پس بدون آنکه خون ریخته شود

عدالت ع

تدبیری در هلاکت آن نماید هرکس از برای کشته شدن این بیچاره پیره زن پدری کرده بعرض رساند ایا زیستاده تماشا میکند چون سخن اهل انجمن تمام شد شهریار تاجدار بدربان باشی امر فرمود یکنفر منادی حاضر کنید فوراً حاضر کردند بسکت سکین آن شهریار عادل و خسرو باذل بمنادی فرمود یکدست دست پیره زن را بگیرد و دست دیگر کشته امیر غزا تا مدت سه روز در کوچه و محلات شهر سمرقند باواز بلند فریاد بزن بگو ای مردم امیر غزا ببینید با این پیره زن عبرت گیرید سزای مهمانی است که قدر وجود خود را ندانسته بخانه چنین میزبانی وارد شود عاقبتش این است که امیر غزا بذلت و خواری کشته می بینید ای وزیر اعظم کشمیر حالت ورود مهمانی من بخانه مهاراجه کشمیر همین حالت امیر غزا و با پیره زن بدون آنکه جرعه آبی و لقمه نانی از مهمانی و مهربانی شما تناول کرده باشم یا ساعتی از زحمت و مشقت راه دور که از شهر لاهور زیاده از صد فرسنگ راه است نفسی تازه کرده اسوده باشم من بیچاره غریب از وطن مسکین را

دست بسته بدشمن خونخوار غدار دادی در کف خرس خر خونخواره

غیر تسلیم و رضا کو چاره ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا

کو پای سیل غم و خانه بنیاد بر خالق جهان و فروزنده شمس و قمر و آسمان

آنکه دارم خواهد بود ولی در کتاب سیاحت نامه من اسم بدنامی و نامهربانی تو در جهان یادگار خواهد بود بلا تأمل بر خواسته سوار فیل شده از همین راه که آمده بودیم بکالسکه‌ها نشسته روانه شدیم چون وقت آمدن یک شوق و ذوق دیگر داشتیم وقت برگشتن صحرای زعفران تماماً در نظرم خوار مغیلان بود دو ساعت از شب گذشته با نواب وارد

مهمانخانه سیالکوت شده بار مخلفات خود را بار کرده رئیس مهمانخانه وارد شد کرنش دیدم
گفتند اسماعیل بیات بدذات رفته کمیسر گفته این شخص جاسوس روس هست از برای
بلوا کردن بهندوستان آمده هست طوری به کمیسر حرف زده که گویا راه نجات را بر شما مسدود
کرده و من خیلی از بابت شما اندیشناکم گفتم ای دوست عزیز من انسان دو مرتبه بدنیا نخواهد
آمد عاقبت کار مرگ است من اندیشه از مرگ ندارم فردا صبح معلوم است بمحاکمات کمیسر
میروم استنطاق خواهد شد اگر بحبس خانه فرستادند زیاده از دو روز زنده نخواهم بود چه برسد
سال و ماه تمام این اسباب و مخلفات خود را هر چه هست تو بخشیدم بهر یک از نوکرها ده روپیه
مخارج بدهید روانه نمائید آن حیوان میمون و سگ مرا نزد خودتان نگاه بدارید اما این
حیوانها را نیکو دارش که من نگوداشتش استدعا از شما دارم نعش مرا به آئین ملت پاک
اسلام غسال مسلمان آورده غسل داده کفن نمائید جویا شوید در قبرستان مسلمانان
مسلمانی که شیعه علی پرست باشد مرا دفن نمائید آن نامرد بیات که قاتل جان منست
او مسلمانهای این شهر را امیدانند همیشه آئین یزدان و دین ملت پاک اسلام بحق است
چون جد من پیغمبر مکرم محمد ابن عبدالله ص و جده ام صدیقه طاهره فاطمه زهرا دختر پیغمبر است
پدر و اجداد من از سادات جلیله حسینی هستند پدرم از سادات حجاز است که به حجازی
معروف هستم منتهای آمال و آرزوی من این است که خاک قبر من با خاک شیعیان حضرت
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع مخلوط باشد .



تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود



حلقهٔ شاه ولایت ز ازل در گوش است
بر سر تربت ما گر گذری همت خواه
بر زمینی که نشان کف پای تو بود
عیب رندان مکن ای دوست که این سینه ز ...

ما همانیم که بودیم همان خواهد بود
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود
کس نسنت بداء که رجلت بچه سان خواهد بود

یا علی ای امید وامی

چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

خلاصه ای دوست عزیز من یزدان پرست من این وصیت آخری من بود که بشما کردم حالیا فکر صبوحی کن که پر از باده کنم فکر شام و شب مکن افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد از جا برخواسته از گرد و غبار راه خود را پاکیزه داشته بدون اندیشه و دغدغهٔ خاطر شام خورده در بستر با کامی خوابیدم شب آبستن است تا چه زاید سحر القصه صبح زود از خواب بیدار شده روی نیاز بدرگاه چاره ساز کرده عرض کردم الهی تو میدانی که غمخواری ندارم انیس و مونس و یاری ندارم مگذار مغلوب این کافر شوم در بین مناجات بدرگاه قاضی الحاجات دیدم یکنفر نایب پلیس با یکنفر از اجزای پلیس حاضر شده با کمال ادب سلام نظامی داده گفتند کمشنر صاحب حکم کرده اسباب مخلفات شما را باز دید کرده ملاحظه نمائیم گفتم بسم الله الرحمن الرحیم اول کار است تمام اسباب مخلفات مسافرت مرا باز کرده هرچه کتاب و بعضی نوشتجات بفایده داشتم برداشتند گفتند بسم الله بفرمائید خدمت کمشنر برویم

کالسکه آورده در میان کالسکه نشسته نایب پلیس هند و بود خواست بیاید در میان
کالسکه پهلوی من بنشیند در کالسکه را بستم گفتم ای سگ کافر برو جلوی کالسکه بنشین تو
لایق و قابل آن نیستی که در پهلوی من بنشینی رئیس مهمانخانه و هزار نفر تماشاچی از بهادری
من تعجب کردند نواب فرستاده مهاراجه کشمیر هم آمد در روبروی کالسکه نشست گفت
تا جان دارم ابدا از تو جدا و سوا نخواهم شد تمام این خلق از برای تماشای من آمده به بینند
جاسوس روس اژدها است یا آدم است بطمطراق تمام وارد اطاق کمشنر شدم در اطاق
بزرگ من و نواب صاحب جلوس کردیم کمشنر با رئیس پلیس مثل ابلیس وارد شده آمد دست
داده گفت این لباس زن افغانست که در منزل میان صندوق است گفت مقصود تو از جهان
گردی چه چیز است گفتم من از جانب خدا مأمورم از برای ارشاد جمیع مسلمین هندوستان
که تابع فرمان امر گفتار انگلیس نباشند کمشنر برافروخته شد گفت من تو را بجزیره
میفرستم که تکفیر مسلمان را در مدت العمر نبینی گفتم من از جان خود گذشتم هرگز
پیش دشمن غدار عجز و التماس نمی کنم کمشنر غضبناک برخاست برئیس پلیس گفت
تحقیقات لازمه بعمل بیاورید خلاصه مدت پنج روز در خانه کمشنر پدر سوخته از برای
تحقیقات گرفتار بودیم بکارگذار دولت علیه ایران مقیم بمبئی تلگراف کردید که آیا
شخص را میشناسی آن نامرد جواب تلگراف کرد که این شخص ایرانی عیاریست که در عالم طراری
ابدا قرینه ندارد اگر او را حبس ابدی کنید اسباب خوشوقتی دولت ایران است گفتم
به آقاخان و حسین افندی جنرال قونسول دولت علیه عثمانی و قونسول امریکا
تلگراف کنید اگر جواب آنها هم مثل جواب قونسول ایران آمد شما حق دارید بدون

قنسول جواب مرا بجزیره بنگاله روانه نمایند بدون شروط کاغذ داده و کاغذ
از کمشنر گرفتم صبح زود تلگراف کردند بعد از ظهر جواب تلگرافها رسید
دیدم کمشنر خندان خندان باطاق من آمد دست داده روی صندلی نشست
رئیس پلیس هم آمد اوّل تلگراف آقای مطلق آقا خان
که در مردانگی اوّل شخص ایران است ورا خواند بدین
مضمون نوشته بود

جناب کمشنر صاحب میرزا رشید علیخان را بسهو و خطا نگاه داشته اید این
شخص نایب اوّل کارپردازخانه دولت ایران است بشرافت و نجابت معروفست و
بقونسول ایران موافقت ننموده از کثرت تبعیات خائنانه مغضوب شده است
اگر از طرف شما احترامی در حق آن بشود به گورنر جنرال تلگراف نموده شکایت خواهم
شد آهسته با کمال احترام او را روانه نمائید آقا خان

جواب تلگراف حسین افندی جنرال قنسول دولت علیه عثمانی

کمشنر صاحب میرزا رشید علیخان اوّل قولونکری ایران است و
چهار سال است بدوستی و شرافت او را میشناسم تهمت زدنگیست بسیار شخص عاقل و
بدیانت معروفست بی احترامی نسبت باین ظلم فوق العاده است حسین افندی

جواب تلگراف قونسول امریکا

کمشنر میرزا رشید علیخان ایرانی دوست عزیز مهربان من است بسیار عجب است
از شما که اشخاص شرفای محترم را نمی‌شناسید گمان دیگر در حق مسافران ایرانی نمایید

من ضمانت میکنم هر جا میخواهد او را با کمال احترام روانه نماید ایستاک
بعد از خواندن تلگرافات کمشنر با رئیس پلیس مثل روباه بنای چاپلوسی گذاشته
گفتند اسماعیل بابت ما را بدگمان کرده این اسبابها را آن ملعون فراهم کرده کمشنر
حکم نوشت که مدت چهل و پنج روز او را در کمال سختی حبس کنند گفتم از برای اسماعیل
حبس تفاوت نخواهد کرد من از تقصیر آن گذشتم خلاصه کمشنر خواهش
کرد امشب مهمان من هستید که با خانم و دختر من با هم شام بخوریم حالا هم خیال
میل دارید بمهمانخانه منزل خودتان تشریف ببرید تغییر لباس بدهید وقت شام
خوردن تشریف بیاورید باری برخاسته روی هم را بوسیدیم اشک از چشم من
بی اختیار جاری شد کمشنر خیلی منقلب شد زیاده از حد افسوس میخورد و عذر
میخواست الغرض کالسکه کمشنر را آورده سوار شده بمهمانخانه آمدم رئیس حاضر شده
خیلی اظهار خوشوقتی و شکرگذاری کرده نواب صاحب هم همه روزه پیش من بود
گفتند یکی از نوکرها در همان روز رفته و یکی دیگر بعد از آن رفته است فقط مندی
مانده است آمدم سر صندوق اسباب دیدم صندوق چرمی را از وسط شکافته
هر چه اسباب نقره پارچهای ابریشمی قیمتی زری کمخواب پول سفید بوده همه را
برده اند جز لباسهای من که بکار هندوستانیها نمیخورد هر چه ملزومات زندگانی داشتم
همه را این دو نفر نوکر بگمان آنکه من در حبس انگلیسها خواهم بود همه را برده اند
اسباب زندگانی از برای من ابدا نگذاشته اند حیران و سرگردان متفکر هستم چکنم از
چنگ بلای کمشنر نجات یافته بدام بار فلاکت بیچارگی افتاده برئیس مهمانخانه

گفتم چرا اسبابهای مرا اینجا گذاشتی گفت همه روزه آمده سرکشی میکردم و صندوق را
بسته میدیدم از نیرنگ نوکرهای حرامزاده اطلاع نداشتم خلاصه تمام تقصیر را
از بدبختی روزگار خودم تصور کرده تفصیل را بکمشنر اطلاع دادیم انهم بلاهور و سایر جاها
تلگراف کرده خبری معلوم نشد با کمال دلتنگی تغییر لباس داده شست و شوی کرده
بقیه اسبابها را مرتب کرده تخمیناً دویست روپیه در عالم مسافرت نقد و ملبوسات برا
برده بودند نواب صاحب اصرار کرد امشب از کمشنر مرخصی بگیرید چون مراجعت کنیم چرا
این ضررها میشود گفتم انشاءالله چنان خراب بشود این همه مشقت های پی در پی من از
زمین و آسمان وارد میشود بجهة مسافرت چه نسبت تا عمر دارم اسم چنین را بزبان
نمیآورم امشب مرخصی شما را گرفته فردا صبح زود بخانه خودتان مراجعت کنید مبادا عالم
بدبختی من بشما سرایت کند خلاصه وقت غروب دانستیم که کمشنر را آورده سوار شده بخانه
کمشنر رفتیم نواب را احضار نموده کمشنر صاحب رئیس پلیس و خانمهای کمشنر سر شام
حاضر شدند کمشنر از تفصیل دزدی مشغول کرده همه را گفتیم بسیار افسوس خورد گفت بهمه جا
تلگراف کردم محال است دزدها جان بیرون ببرند بعد از خوردن شام گفتیم نواب
صاحب را مرخص کنید فردا صبح برود تکلیف مرا هم معین فرمایید بعد از این
همه زحمت ها و صدمه ها چه باید کرد کمشنر گفت چون این همه تفصیلات پیش آمده است از گورنمنت
پنجاب حکم رسیده است بجز افغانستان و صفحات چون کشمیر هر کجای هندوستان
میل دارید بروید حرفی نداریم من در این خصوص تقصیر ندارم وضع قابلیت و هیکل شما
حکومت را بدگمان کرده است آنچه شده است عفو بفرمایید گفتم فردا اینجا هستم پس فردا

صبح عازم لاهور میشوم خداحافظی کرده اسیستنت کمشنر را وداع کرده بمهمانخانه آمده خیلی از شب
گذشته بود خوابیدم فردا صبح نواب صاحب با کمال افسوس و ملالت خواطر ما را
وداع کرده عازم جمون شد رئیس مهمانخانه را خواسته گفتم ای دوست عزیز من از تفصیلات
تماماً خواطرتان مسبوق است قریب بیست روز است که در این گرداب بلا گرفتارم تخمیناً
شش صد روپیه ضرر و خسارت در این چند روزه بمن وارد آمده است در عالم مسافرت
خیلی سخت است باز جای شکر است که از دام کمشنر باین سهولت جستم خلاصه

روزگار است که عزت دهد که خوار دارد — چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد

غیرت انسانیت من قبول نمیکند که بکمشنر اظهار تنگ دستی خود را بکنم و حال آنکه از روی
قانون باید تمام ضرر و خسارتی که بر من وارد آمده کمشنر صاحب بدهد با این حالت
صرف نظر از این ضرر و خسارت میکنم که با این ابلیس انگلیس دیگر بار طرف شوم

اگر کوه بدخشان لعل گردد — بدیدار بدخشانی نیرزد

ای دوست عزیز من بدون شبهه شما حق عظیم بر من دارید هرگز محبت و انسانیت شما را و
پدر سوختگی اسماعیل پاپت را از خاطرم فراموش نمیکنم هرکس در دنیا هم فایده برده است
و هم ضرر کرده حالت دل تنگی و دست تنگی من بر شما معلوم است اگر ممکن میشود
بقدر یک صد روپیه بمن قرض بدهید نوشته سند بشما میسپارم از هر کجا ممکن بشود تا اول
مدت یکماه از برای شما میفرستم و علاوه یک چیز دیگر هم بندگی میکنم اگر ممکن نمیشود
بقدر صد روپیه از لباس و مخلفات که باقی مانده است نزد شما امانت میگذارم هر کجا
پول رسید از برای شما میفرستم شما هم راتبهای مرا بفرستید مرد یزدان پرست

خندید گفت بدوست برادرم این بیان شما مرا شرمنده کرد بهتر این است امروز اثاثه خود را تماما
بسته امشب در منزل مخصوص من مهمان باشید فردا صبح زود کالسکه پست من میرود شما را
تا محل استاسیون قریب چهارده فرسنگ است امشب جواب فرمایش شما را عرض میکنم
از بیان مرد یزدان پرست مایوس و از اظهارات خود پشیمان شده بهر جهة بار و اسباب
خود را بسته حاضر شدیم وقت مغرب بمنزل رئیس مهمانخانه آمدیم گفت بهتر این است
که صندوق اسبابها را هم اینجا بیاورید در همین جا بگذارید که صبح معطل نشوید رفتند و
اسبابها را با یک نفر نوکر میمون بهادر با زحمت تمام آوردند در ایوان مهمانخانه بگذاشته
تمام روی میز را گلزار کرده عیالش دخترش با اطفال لباسهای فاخر پوشیده بنشاط فوق العاده
مثل آنکه از حکام انگلیس مهمان کرده باشد یا یکی از کسان و برادرهای آن بخواهد بسفر برود تنوع
اسباب مهمانی و مهربانی فراهم آورده بود که از لذت آنشب هر وقت یاد میکنم بی اختیار قلبم روشن
میشود واقعا آنشخص فرشته خصال مظهر محبت انسانیت بود دیگر آدم بان خوبی ندیدم
عیال آن قسم بیزدان و آفتاب تابان میخورد این پنج روز که شما در خانه کمشنر بودید ما اطفال
خودمان غذا از روی میل و رغبت نخوردیم با آنکه میدانستیم که شام و ناهار شما از طرف کمشنر
معین است آخر شب بعد از صرف شام رئیس مهمانخانه رفت باطاق دیگر مراجعت کرد عیال و
اطفال آن با دیده اشکبار مرا وداع کرده مرخص شده رفتند من ماندم میزبان دیدم

رفیق من گفت آقای من مگر — چگونه سر ز خجالت برآورم بر تو
که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم — پاکت سربسته در مقابل گذاشت گفت

با کمال شرمندگی و انفعال این جزئی مخارجی است که شما را بلد هور برساند بلاعوض نیاز کردم

همین قدر استدعا دارم در هر کجا که توقف فرمودید از شرح حالت سلامتی و از وضع زندگانی
خودتان مرا خورسند دارید بدانم بعد از اینهمه زحمات و مشقت روزگار عاقبت بخیر خواهد
بود گفتم ای جان عزیز مرگ از برای من بهتر از این است که این زحمت را بشما داده ام
عاقبت هم بدون آنکه از من یک دینار فایده بشما برسد وقت رفتن هم ضرر کلی و زحمت
فوق العاده بشما بدهم آیا ملاقات من و شما بعد از اینها ممکن بشود یا نشود و بلاعوض
ابدا از شما قبول نخواهم کرد الحاصل بعد از اصرار زیاد با کمال انفعال پاکت را
برداشتم و با طاق خوابگاه آمده پاکت را باز کرده دیدم دو اسکناس پنجاه روپیه
که عبارت از صد روپیه باشد در میان پاکت گذاشته قریب چهل پنجاه روپیه هم کرایه
مهمانخانه و مخارج شام و ناهار شده است از راه بخشیده از فتوت و مروت و جوانمردی
بدرگاه الهی نالیدم و استدعا کردم آنقدر مرا مهلت بدهد که از خجالت آنمرد برآیم
باری خوابیدم صبح زود علی الطلوع کالسکه پست حاضر شد از خواب بیدار شده
تجدید بندگی کرده پیش شیرچای با نان مرزا حاضر کرده بعد از صرف چای عیال و اطفال او هم
آمده چون جان شیرین که از قالب جدا بشود همدیگر را وداع کرده بیست روپیه کرایه
گاری میداد از راه بخشید قریب دویست روپیه این بیچاره بدون ملاحظه اینچند روزه
ضرر و خسارت متحمل شد این شخص را مجوس و گبر میگوئیم و اسمعیل بیات شیرازی
را مسلمان شیعه وطن پرست میگوئیم با بارو بنه سوار شده بسمت لاهور حرکت کردیم
تا ورود شهر لاهور در همه جا پلیس مخفی کمشنر همراه من بود خلاصه بعد از یکماه با اینهمه
زحمتهای فوق العاده وارد شهر لاهور شدیم قدری نفسی تازه کرده آسوده شدیم

لازم شد از بابت وضع طبیعی شهر لاهور هم شرحی بجهة اطلاع دوستان و ناظرین این
کتاب مرقوم داریم بعد از آن بسیر
وگلستان و سیاحت
شهرهای دیگر هندوستان
برویم

شرح حالات و معلومات شهر لاهور که پای تخت ممالک پنجاب است از قرار تفصیل ذیل است





دار الشهر و شهر لاهور یکی از شهرهای قدیم ممالک پنجاب است و پای تخت سلاطین سیک است
که در بهادری و شجاعت مشهور تمام ایران و هندوستان هستند مذهب سلاطین سلف این
مملکت بت پرستی است و آیین آنها با قوم هنود فرق کلی دارد اکنون مدت پنجاه سال است
که در تصرف دولت انگلیس است بمرور ایام دولت انگلیس اطراف این شهر را آباد کرده است
بلکه در بیرون شهر شهر دیگر بنا نموده که امروز در مملکت هندوستان بهتر از شهر لاهور و
اطراف آن ممکن نمیشود اصل شهر لاهور هشت دروازه دارد و دیوار قلعه بندی آن خیلی
محکم و از آثار قدیم است میگویند این قلعه و این آثار از عهد سلطان محمود غزنوی ساخته
شده است نادرشاه افشار مدتها در محاصره این قلعه مشغول بود آخر بواسطه قحطی و نبودن
آذوقه و علوفه این قلعه را تصرف کرد در میان شهر لاهور قلعه دیگر است که انگلیسها
مبلغهای کلی مخارج کرده این قلعه را موافق دلخواه مهندسین خود شان ساخته اند که امروز

اینقلعه در صفحات پنجاب از برای دولت انگلیس سوستپول است زور قدرت لشکر
انگلیس در اینقلعه است اینقلعه گنجایش ده هزار لشکر دارد مریضخانه باغ و عمارات عالی در
میان اینقلعه ساخته شده است در مقابل دروازه قلعه یک مسجد سنگی و یک ایوان که
چهار ستون دارد از سنگ مرمر ساخته اند که خیلی تعریف دارد بازار در داخله شهر لاهور
و کوچه های آن خیلی تنگ است ولی تمام عمارات و بازار آن از سنگ و آجر ساخته با
لاجورد و رنگهای الوان نقاشی کرده اند بی نهایت کوچه و بازارهای لاهور خیلی تمیز و
شسته و طرب انگیز است اغلب دکاکین اینشهر دو مرتبه است مرتبه تحتانی
دکانهای شال و حریر فروشی است مرتبه فوقانی دکان متاع حسن فروشی است
هزارها خانمهای کشمیری و مه طلعتان پنجاب در غرفه ها مانند حور و غلمان مسکن دارند
تمام لولیان و مکین که در ممالک پنجاب است در شهر لاهور انبار کرده اند البته در
داخله و بیرون اینشهر ده هزار نفر خانمهای گلعذار و پریهای شیرین گفتار
جمع شده اند اطراف قلعه بندی اینشهر در قدیم الایام خندق عمیقی بود که مملو از
کثافت بود انگلیسها بعد از تسخیر ممالک پنجاب اطراف اینشهر را گلستان کرده اند
آن خندق کثیف را پر از خاک کرده تماماً را باغ پر از اشجار کرده اند قریب
ده سنگ آب از وسط این باغها جاری میگذرد در هر چند قدمی یک دریاچه و عمارت
از برای راحت و آسایش خلق ساخته اند در تمام اطراف حصار بندی این شهر
یک وجب زمین خالی از آب و اشجار نخواهی ممکن نمیشود بعلاوه این باغات و این
عمارات در بیرون شهر صاحبمنصبان لشکری از اهل سیف و قلم از تجار و طوا

یک شهر بزرگی دیگر از برای مسکنهای خودشان موافق دلخواه خودشان ساخته اند در
این بیرون شهر خیابانهای خیلی وسیع عمارات عالی مریضخانها مدرسه های متعدد
باغات دولتی و ملتی کلیسیا مساجد بطرزهای یوروپ انگلیسیها طرح انجا را ریخته
در کمال استحکام ساخته اند جمیع ادارات دولتی انگلیس در بیرون شهر لاهور ساخته
شده تقریبا دولت انگلیس بعد از تسخیر پنجاب فعلا ده کرور در شهر لاهور و اطراف آن بنائی
کرده اند که تمام این وجه از خزانهٔ دولت صرف شده است در وسط شهر بیرون یک خیابانی
ساخته اند که او را انار کلی گویند طول این خیابان نیم فرسنگ میشود هر دو سمت این خیابان دو
مرتبه است زیرین آن دکان و در غرفهای این دلبران نمکین دکان دارند طرفهای عصر که میشود
سه ساعت بغروب مانده تمام اهل شهر دست از کار و بار کشیده تغییر لباس داده سواره
و پیاده داخل این خیابان میشوند هر کسی با یاری و با معشوق گلعذاری دست بگردن حمایل کرده
داخل این باغات میشوند در کنار نهر دریاچه در سایه درخت گل با بط و پیمانه در کمال آزادی
باده نوشی کرده با سازهای دلنواز هندی مشغول خواندن و زدن میشوند تا پاسی از شب
گذشته و در آخر شب هر کس با مطلوب خود مراجعت بمنزلهای خودشان میکنند
روشنائی تمام شهر و خیابان از چراغ گاز است در کل ممالک هندوستان عیش و
طرب لهو و لعب واقعاً منحصر است بممالک پنجاب صورتهای پنجاب برخلاف هندوستان
سرخ و سفید است مژگان صف زده گیسوان مشکین تابناک دارند سیاه چهره بد اندام
خیلی کم است آب و هوای انجا مثل بعضی از ولایات ایران میماند اگرچه روزهای تابستان
هوای انجا خیلی گرم است. ولی شبها هوای روح پرور دارد

پیر نشد آنکه در بهشت برین است | جمعیت تعداد صاحبان انگلیس در لاهور

از اهل سیف و قلم قریب ده هزار نفر میشود پای تخت حکومت پنجاب در شهر لاهور است راجگان متشخص نوابهای بزرگ محترم در این شهر مسکن دارند غلب از امیرزادگان افغان در این شهر اند که وظیفه خوار دولت انگلیس اند از شهر لاهور بجمیع نقاط روی زمین میشود سیاحت کرد شعبهای خط راه آهن بجمیع نقاط هندوستان و افغانستان کشیده شده شعبه دیگر برود خانه سند کشیده که از انجا بسمت عربستان ایران و به بندرات فارس با جهازات در کمال سهولت میتوان حرکت نمود لاهور بندرگاه خیلی بزرگی است که از انجا بسمت کشمیر و افغانستان ترکستان چین قافله میتوان عبور و مرور نمود از صنایع اینشهر همه چیز هست خاصه پارچهای ابریشمی و ریسمانی بسیار ممتاز اعلی میبافند که در سایر شهرهای هندوستان نیست الخ

شرح حالات و معلومات شهر بنارس که جزو ممالک مغربی و شمالی هندوستان است و محل زیارتگاه جمیع قبایل قوم هندو است

از بنارس بزوم معبد عالم است اینجا | هر برهمن بچه لچمن و رام است اینجا

کفر و اسلام کمر بسته علام است اینجا

شهر بنارس یکی از شهرهای خوب هندوستان است که در آب و هوا و صفا و
آراستگی و از حیثیت عیش و طرب و لوازم زندگانی انسان بهترین نقاط روی زمین است
در عقاید جمیع قبایل مختلفه هندو که تعداد مذاهب آنها زیاده از وهم و قیاس است
زمین و خاک بنارس را مقدس میدانند میگویند یک در بهشت در بنارس باز
میشود رودخانه گنگاچی که از بنارس میگذرد سرچشمه آن از بهشت عنبرسرشت است
هر شخص معصیت کار روسیاهی که معصیت و گناه کبیره آن از کره ارض سنگین تر
باشد اگر در بنارس فوت شود و در آب گنگا غسل بدهند و بسوزانند روح او
بدون عقاب و عذاب داخل بهشت برین میشود بواسطه شرافت آب و خاک
مقدس بنارس هر مسلمان و نصارا هم که در زمین بنارس فوت شود آنهم
آمرزیده میشود اعتقاد قوم هنود این است که روح اموات آنها بقالب حیوانات حلول
میکند بهمین واسطه اکل گوشت حیوانات حلال گوشت را بکلی حرام و ممنوع میدانند
اغلب اموات خود را سوزانیده خاکستر آنرا برودخانه گنگا میدهند و بعضی دیگر در صحرا
انداخته خوراک لاشخورها میشوند ولی در سایر ولایات دوردست اموات خود را بکلی
میسوزانند عقاید مختلفه این طایفه وحشی در سابق این بود که اطفال خود را هر ساله قربانی
بتها مینمودند و حالا بواسطه ترس از انگلیسها آدم کشتن را موقوف داشته گوسفند و
بزغاله در بتخانه ها قربانی میکنند گویا در این کره ارض طایفه از قوم هنود وحشی تر
نباشند   در شهر دریکه که جزو ممالک بنگاله است به بتخانه رسیدیم که روکش
گلدسته ها و گنبد آن از طلا بود تصور کردم که در این بتخانه باید چیز تازه باشد

بعد از ورود بتخانه بداخله گنبد رفتم دیدم در وسط از سنگ مرمر سکوئی مدور بسته اند و در وسط
آن سکو بشکل قنداق سنی بزرگ چیزی از سنگ سیاه ساخته اند نصب کرده اند و در
اطراف آن بهمان شکل لوله های سنگی متعدد بترتیب مرتب چیده اند از برهمن مجاور بتخانه
سئوال کردم این بت ایستاده چه چیز است گفت این ذکر مهادیو است
پرسیدم این کوچکهای دیگر چه چیز است گفت اینها هم شکل همان ذکر است قانون
قوم هنود در این مملکت این است که هر دختر دوشیزه که شوهر میکند شب اول
عروسی که باید بخانه داماد برود و تصرف بشود عروس و داماد هر دو باین بتخانه آمده
بعد از زیارت عروس میرود خود را باین سنگها هر کدام که میخواهد میکشد خون بکارهٔ
آن بر روی سنگ ریخته میشود انگشت از خون خودش به پیشانی مالیده نزد داماد
میآید داماد چون آن خون و علامت مهادیو را می بیند دیده او را بوسیده
بمنزلگاه خود میبرد آنوقت کام دل حاصل میکند برهمن گفتم ای پیر بیخرد
عوض این سنگهای سیاه بی مصرف که بفرج این نازنینان سیمین تن میرود تو خودت
عوض مهادیو بکن که قوت روح حاصل نمائی برهمن آهی کشید و گفت که این
درد بیدواست لعنت بر آئین آن برهمی که ما را مجاور ذکر کرد و محروم از
لذت فرج در همین شهر در حینیکه تازه انگلیس ها تسخیر کرده بنای آبادی را گذارده اند
بتخانه بسیار بزرگ که کمتر از بتخانهٔ احمد آباد گجرات نیست برهمن ها میگویند که هزار
سال است ساخته شده رجبستان و کوهستان هندوها باینجا بحجیت در
هر دو ماه یکمرتبه در اطراف این بتخانه بازار عمومی میشود بزرگان قوم هنود از

اطراف کوهستان و رستهای خودشان بجهة زیارت با عیال و اطفال باین شهر آمده
چند روزی بجهة زیارت این بتخانه اینجا مانده مراجعت مینمایند بهمین واسطه جمعیت فوق العاده
میشود در شهرهای انکلیس ها هندوها چندان جرئت ندارند که با اهل اسلام ستیزه کنند
ولی در شهرهای خودشان خون اهل اسلام را میریزند مسلمانها را در بتخانه های خودشان
راه نمیدهند در شهرهای دور دست که انکلیس ها دست رسی ندارند خیلی ظلم و تعدی
در حق مسلمانها میشود القصه در همانوقت که این بنده در این شهر مذکور بودم بازار ۷
هندوها گرم بود و زوار این بتخانه از اطراف میآمدند روزی طرف عصر از برای
گردش بیرون آمده از دور تجملات فوق العاده پیدا شد گفتند دخترهای فلان
راجه است که بزیارت این بتخانه آمده اند یکی از مسلمانهای در نیکه مذکور نمود که در
تمام ممالک بنگاله و هندوستان صورت و شمایل این دخترهای مهاراجه مشهور آفاق
میباشند از بسکه خوشکل و خوش شمایل هستند خود را همیشه در پرده مستور میدارند
و حال آنکه زنهای هنود اغلب بی پرده هستند از بسکه این شخص مسلمان تعریف
حسن و جمال و خط و خال آن نازنین را کرد مرا بخیال انداخت که
به بتخانه رفته تماشای جمال آن دل آرام را کرده حاکم عدالت اینشهر که انکلیس بود
با من لطفی داشت از برای چاره جوئی نزد آنصاحب محترم رفتم تفصیل را گفتم ۷
گفتند دیدن این صنمها جز در بتخانه در جای دیگر محال است مگر به تلبیس و حیله
خود را بتوانید بآن بتخانه برسانید در ممالک بنگاله قومی از هندوها هستند
که آنها را در زبان هندی بابو میگویند و اینقوم اگرچه بت پرست هستند

ولی خیلی آزاد و با علم و تربیت میباشند جمیع مذاهب را بر خلاف عقاید قوم هنود خوب و نیکو میدانند و عادت و رسومات فرنگیها را پسندیده میدانند همیشه زن و مرد و اطفال آنها سر برهنه هستند کلاه در سر ندارند و خیلی شباهت بجنس ایرانی دارند صاحب انگلیس گفتند اگر بخواهی خود را بآن بتخانه برسانی در کسوت بابوهای هند و میتوانی غیر از این علاجی ندارد تدبیر صاحب با تقدیر موافق گرده بمنزل مراجعت و یکدست لباس هندو عاریه کرده اول زناری بیاد زلف دلاویز آن غارتگر دلها بگردن حمایل کرده از صندل قرمز خال شبیه بخال مه رویان به پیشانی گذاشته با موی پریشان و دل بریان عازم زیارت کعبهٔ دلبر شدم چون بدر بتخانه رسیدم از هجوم قوم هنود اندیشه کردم ولی عاقبت عقل مغلوب عشق گردید بسم الله گفته قدم به بتخانه گذاشتم گفتم

بیت

اتفاقم بسر کوی کسی افتاده است — که دران کوی چه من کشته بسی افتاده است

همه کس عزم هوس باختن با نکند — مگر آنکس که بدام هوسی افتاده است

الغرض در مقابل دروازه از سنگ قرمزی بقد آدم تراشیده بودند که کله آن مثل کلهٔ فیل بود و شیشه تاری در دست داشت الصورت منحوسش را قابل تعظیم ندانسته بهر حیله بود از آنجا گذشتم داخل صحن بتخانه شدم که تمام صحن و در و دیوار آن از سنگهای قیمتی فرش کرده بودند و بتخانهای متعدد و اطاقهای بسیار عالی ساخته با رنگهای الوان گلگون کرده هزارها زن و مرد هند و به بتخانه زنجیر مشغول زیارت قیل و قال بودند من در میان آن مجمع حیران و سرگردان در خیالم که آیا مطلوب و مقصود من در کدام یکی از بتخانها باشند گفتم

ای تیر غمت بر دل عشاق نشانه
جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

دیدم از پشت عمارت این بتخانه جمعیت کثیری از خانمهای ماه طلعت هند آمده از در بیرون رفتند از قرینه فهمیدم آن سمت هم باید جائی باشد روانه شدم بصحن دیگر رسیدم که خیلی روح پرور و هوای آن معطرتر از عطر بود بتخانه بسیار بزرگی که از صحن خانه تا بالای بتخانه قریب سی پله مرمر ساخته اند گنبد و در و دیوار صحن و هزاره تماما از نقره خام است از درخشندگی آن چشم خیره میشود جمعی از زنهای خدمه و سپاهی ها با اسلحه در پائین پله صف کشیده ایستاده و بعضی نشسته مشغول زیارت هستند و در وسط بتخانه چاه آبی است که هر کس میخواهد وارد بتخانه شود باید اول از آن آب غسل کند بعد از آن پاک و تمیز داخل صنمخانه بشود چون از این قانون مطلع بودم بدم چاه رفته دست و پای خود را از گرد و غبار شستم و خود را تمیز و پاک کردم برای زیارت صنم حاضر گشتم

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

چشم آلوده نظر بر رخ جانان دوراست
بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیا ولوله در گنبد افلاک انداز

با کمال جرئت و چالاکی که در هر قدم هزار قلم تخم محبت میکاشتم نزدیک پله رسیدم که برهمن ها نشسته کتاب مقدس میخوانند چشم برهمن که بر قد و هیکل من افتاد در رسید

چه کسی از کجائی و از کدام قومی بزبان هندی گفتم غریب اینشهر و از قوم بابوهای بنگاله ام از برای سوداگری باینشهر آمده ام گفتم و با کمال سرعت از پله های بتخانه بالا رفتم بداخله بتخانه رسیده بتی دیدم از سنگ مرمر که بصورت پادشاهی حجاری کرده و تاجی در سر و معشوقه در بر مشغول زدن نی است و فرش بتخانه تمام از سنگ مرمر عود و عنبر روشن کرده جمعی از برهمن ها بادزنی از پر طاوس در دست گرفته تخت و عریان تاری آویخته و مشغول خواندن و زدن ناقوس هستند در آنمقام حالیکه عالم دارد که شخص از خود بیخبر میشود در سمت دیگر یک گله پری که هر یکی با ناز کردن و برابری میکردند حلقه زده در میان آنحلقه پری و خثری با چادر زری مانند آفتاب در پرده حجاب نشسته و جمعی دیگر از خانمهای جبین در مقابل اندلیمکین صف کشیده عوض آنکه بآن بت تاجدار تعظیم کنم بی اختیار بآنشوخ گلعذار تعظیم کردم یکمرتبه ولوله در میان اینسلسله افتاد تمام بتخانه پر از صدای خنده شد برهمن ها برمن برآشفته بر هیکل من خیره شدند گفتند این دزد بیگانه بزیارت بتخانه آمده یا بتماشای چشم جانانه برهمنی پیش آمد و گفت   چشم تو با هوی ختن سخت شبیه است   پیداست از این چشم که مادر بخطائی   راست بگو مسلمانی یا بابو گفتم ای پیر روشن ضمیر و ای مجاور زر و منبر من یکی از بابوهای بنگاله هستم که از آئین و قوانین مسلمانها بیخبرم   مذهبم عشق پرستی هنرم شیدائی   پیشه ام روز بدنبال نکویان رفتن   شب چه پنهان ز تو تا صبح قدح پیمائی   من باین عزم از بنگاله آمده ام که تمام بتخانه های مملکت هندوستان را زیارت کنم خدمت

پیران کهن و برهمنهای محترم برسم و بر عقاید خالصانه خود بیفزایم برهمن گفت باور میکنیم
که در قول خودت صادق باشی و بعزم زیارت چمن درام باین بتخانه آمده باشی
چراکه در ورود بتخانه لازمهٔ بندگی دل سجود است که تو بجا نیاوردی از روی تو
عیان است که مایل بچه هستی نور و ظلمت کفر و ضلالت را نشانه ایست من
میدانم که تو مسلم هستی بلکه از اهل مملکت هندوستان نیستی بهتر این است از
همین راه که آمده برگردی مبادا از جهال قوم هنود بوجود تو آسیب و گزندی
برسد گفتم ای پیر فرزانه من عاشقم و دیوانه آفرین بر دیدهٔ بصیرت تو فرضاً من
مسلم باشم آیا از آمدن من و دیدن این بتخانه نقصی به آئین بت شما خواهد رسید

عشق اندر کعبه و بتخانه می کشد مرا ... هر کجا باشد محبت کارسازی میکند

کعبه اسلام بتخانه اصنام محل ستایش و پرستش خالق است ... هر دو مراد دهنده اند
گروهی آن گروهی این پسندند ... چون عمارت بنود کعبه و بتخانه یکی است

در هنگامیکه با برهمن گرم مذاکره و مجادله بودیم یکمرتبه آن خانم خوبان از میان حلقهٔ
پریان خندان خندان بسمت کفر و اسلام خرامان شد به برهمن فرمود
ای پیر مرشد با این جوان غریب چه مذاکره داری در زیر آسمان مخلوق انسان
همه بندگان خدایند و روزی خور پروردگارند در مذهب عقاید قوم هنود
کشتن و اذیت موری روا نیست اگر این شخص جوان مسلم است یا هندو
بعقیدهٔ خود در این نیاز بدرگاه چاره ساز بزرگ ما آورده اگر مرادش حاصل
شد هندوی خالص میشود اگر بدبخت و بی اعتقاد است بر همان مسلمانی

خود برقرار بماند از مسلمانی و هندو دیگر این شخص ترتیبات کارخانهٔ بتخانه ما تفاوتی
نخواهد کرد این ابیات را گفت و با دست بلورین و ساعد سیمین دستم را گرفته
آهسته بگوشم گفت ای بخرابات مدامم بخیال آمدهٔ

ایکه با سلسلهٔ زلف دراز آمدهٔ — فرصتت باد که دیوانه نواز آمدهٔ
ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت — چون بپرسیدن ارباب نیاز آمدهٔ
آفرین بر تو که از بهر ثواب — کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمدهٔ

تا برهمنها بلند نشده و هندوهای وحشی عوام هجوم نیاورده اند با سرعت خود را
بسرحد انگلیسها برسان فرستاده و محرم من نزد تو خواهد آمد با هزار افسوس
پله های بتخانه را گرفته مانند مرغ بپرواز آمده خود را به بیرون بتخانه رسانیده شکر
خدا را کردم که سالم خلاص شدم بمنزل مراجعت کرده خدمت آن صاحب
محترم که رهبر من شده بود تفصیل را گفتم صاحب انگلیسی گفت لازم بیان
شما نیست از وقتیکه از منزل خودت حرکت کردی از اول ورود بتخانه تاکنون دو نفر سپاهیان
من همراه تو بود آنچه بر تو گذشته بمن اطلاع دادند گر چندی دیگر در بتخانه مانده بودی از طرف
آن برهمن از برای شما اسباب فتنه برپا میشد که خطر جان داشت در این گفتگو بودیم که
دیدم همان برهمن را چهار نفر سپاهی پلیس مثل سگ غضب بحضور صاحب مذکور آورده پس از
آن برهمنهای دیگر را حاضر کردند صاحب حکم فرمود که از تاریخ امروز ببعد جمیع بتخانهای
این شهر از برای تماشای کل ملل روی زمین مفتوح است اگر از قوم هنود چه برهمن چه بتخانه
محترم چه عوام مانع از دیدن بتخانه باشند آن شخص که از برای سیاحت و تماشا آید بی احترامی

بشود از روی قانون جنبیده سیاستی دولت انگلیس مدت پنجسال حبس آدمی بخت میشود که هیچ روز
این تغییر پذیر نخواهد شد واین شخص بهمن که میخواست منشأ فساد بشود بجهت سیاحت
این شخص ایرانی مدت یک ماه حبس خواهد بود گفت هندوها را مرخص کرد برهمن را از اینجا تحقیق خانه
بردند حالا در تمام ممالک هندوستان هر مسلمان فرنگی از برای تماشای بتخانه و مسجد مسلمانها
برود احدی نمیتوانند مانع بشود مگر در مسجد مسلمانها فرنگیها بجهت احترام عوض موزه کلاه از سر برمیدارند
خلاصه از خدمت صاحب محترم مرخص شده بمنزل آمدم دیدم شخص هندوی بزرگ منشی نشسته
بعد از ملاقات معلوم شد فرستاده و رسول آن خانم غریب نواز است بزبان فارسی گفتند
من یکی از ملازمان آن ملکه هستم که در بتخانه با شما ملاقات کرده مرا فرستاده که معرفی
از قبل ایشان کرده شخص شما را هم از روی بصیرت بشناسم اولا این خانم یکی از زادگان بزرگان
و دارای ریاست عالی است و پدر و برادر این خانم عاشق زبان فارسی هستند که در زبان
و لغت فارسی تکمیل بشوند خیلی مهمان دوست و غریب نواز میباشند از این شهر ها تا باغشان
آنها زیاده از ده میل انگلیسی نیست ملکه خوبان آرزو دارد شخص محترم شما را از برای پدرش
بطور سوغات و ارمغان ببرد که یک چندی در خانقاه درویشی آنها مهمان باشید از شنیدن
این پیام خجسته کلام نزدیک بود قالب تهی کنم ولی خودداری کرده گفتم

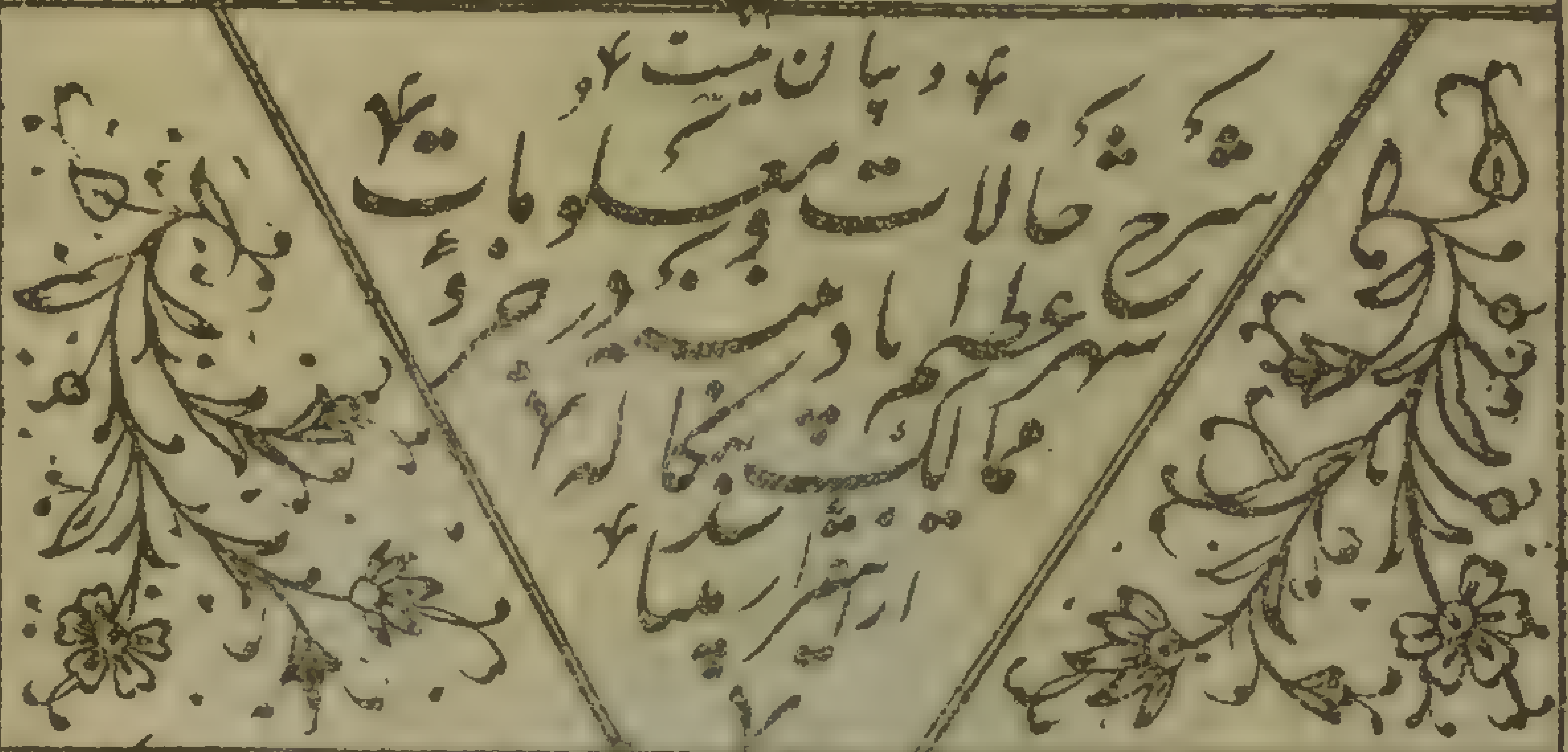
بدین مژده گر جان فشانم رواست

بشخص هندو گفتم ای دوست عزیز من
تعارفات تو قوت روح و آیات فتوح است من غریب این دیارم با صاحب انگلیس که
حاکم این شهر است مشورت میکنم اگر صلاح دانست با کمال شوق اطاعت میکنم طول
سخن لازم نیست عاقبت در موکب آن دلارام روانه شدیم مدت هشت ماه در خدمت پدر

ودخترلذتی اززندگانی بردیم هروقت که یاد از آن اوقات میکنیم لذت جاودانی حاصل میشود
ازیاد آن اوقات خلاصه مقصود ما از ترتیبات شهر بنارس بود این شهر
قدیم ترین شهرهای قوم هنود است راجگان و بزرگان قوم هند که در اطراف کوهستانات
هندوستان هستند هر یکی در آخر عمر ترک ریاست کرده اند در بنارس مقیم میشوند در کنار رود
خانه گنگ از قدیم الایام عمارتهای عالی بتخانهای بزرگ ساخته اند بجهة تقدس و شرافت زمین
این شهر اکابر قوم حیثیت کلی دارند هر یکی از بزرگان هنود از برای سایش خودشان عمارتهای از
سنگ ساخته اند که در مدت هزار سال بنیاد این عمارات ویران نمیشود تعداد بتخانه این شهر
بنارس تخمینا باید بچهل هزار برسد ممکن نیست در خانه هر یکی از قوم هندو یک بتخانه نباشد
اصل شهر قدیم بنارس که قوم هندو موافق سلیقه خودشان ساخته اند اغلب عمارات آنجا
پنجمرتبه است که از سنگ ساخته اند و دیوارهای بلند دارد کوچهای تنگ که سه نفر
آدم باهم در وسط کوچه نمیتوانند عبور کنند ولی در ایام تابستان هوای آنجا بشدت تمام
گرم میشود آفتاب باین سنگها تابیده مثل کوره حداد میشود ولی صاحبان و بزرگان انگلیس در
بیرون شهر موافق دلخواه خودشان خیابانهای خیلی وسیع عمارات عالی کلیساها باغات
پر اشجار مدرسهای متعدد مریضخانه سربازخانهای دل واز با شکوهی ساخته اند
که هوای آنجا تا شهر قدیم مثل ییلاق میشود از آثار قدیم غیر از بت و بتخانه چیزی دیگر
که محل تمجید و تعریف باشد نیست تمام ساکنین این شهر هندوی بت پرست میباشد از اهل
اسلام در میان هزار نفر شاید ده نفر مسلم باشد زنهای مغنیه و جمیله که از اهل طرب
هستند تقریبا ده هزار نفر در ظاهر میباشند و در باطن پنجاه هزار نفر هستند غالبا اهل

ابهم

این شهر توانگر و صاحب دولت اند که هر یکی دارای پنجکرور دولت میباشند ناشتد
دکور پیر و جوان خوشکل و خوشلباس مایل بطرب و علم موسیقی میباشند صنایع
این شهر بنارس مشهور تمام آفاق است لازم شرح



عظیم آباد یکی از شهرهای بزرگ معروف ممالک بنگاله است اگرچه تمام ممالک
و شهرهای بنگاله که زیاده از بیست و پنج ولایت حاصلخیز است و دارای چهارده
کرور خلق و اصل خاک بنگاله بواسطه رطوبت هوا تب خیز است حالت العفونات
مثل وضع طبیعی مازندران و گیلانست و صورت و هیکل خلق آنجا نیز شبیه
بمخلوق طبرستان است احتمال کلی میرود که در میان طوایف قوم بنگاله آدمی پیدا میشود
که در تمام عمر لقمهٔ نانی نخورده باشد خوردو خوراک و غذای آنها منحصر است به کته چلو و میگو
ماهی هندو و مسلمان در اکل و شرب مساوی هستند مخلوق بنگاله تمام ضعیف البنیه و
سیه چرده و کوتاه قد و کم قوتند عمر طبیعی آنها زیاده از سی چهل سال بیشتر نمیشود و هوای
العفونات همیشه ابر سیاه گرفته بی نهایت گرم میشود ولی این شهر عظیم آباد در آب و هوا

دمعادن لطافت بهترین شهرهای ممالک بنگاله است و خلق اینصفحات برخلاف
اهالی بنگاله سرخ و سفید و فربه و خوشگل سیمین اندام هستند رودخانه جمنا درخارج
اینشهر میگذرد باغات بسیار خوب و خیابانهای وسیع سبز و خرم پر اشجار دارد
اینشهر را طرز و طرح غربی ریخته اند طول آبادی اینشهر که هر دو سمت دکاکین و عقب آنها
خانه هائی است که مردم سکنی دارند عبارتست از یک فرسنگ عرض آن
که بازار و آبادیست زیاده از یکصد ذرع نمیشود اصل شهر طویل و کم عرض است در
بالائی دکاکینها تمام بیک اندازه بالاخانه ها و غرفه ها ساخته اند که از لاجورد و رنگهای
مختلف نقاشیهای هندی در کمال شکوه رنگ کرده اند و در اغلب غرفه ها
جای لولیان نمکین و خانمهای جبین است در اطراف اینشهر راجکان هندو
و نوابهای مسلمان صاحب ریاست خیلی هستند هر روز طرفهای عصر جای تفرج گاه
اهالی اینشهر همین بازار است که متاع خود فروشی در کار هر کس با لباسهای فاخر
سواره یا پیاده آمده از جلوخان انجادلبران کلفدار میگذرند بازار عشقبازی
و موسیقی در اینشهر از سایر بلاد هندوستان گرمتر و خریدار متاعش بیشتر است
اشخاص فقیر و پریشان در اینشهر خیلی کم است مهمان دوست و غریب نواز
میباشند غالبا مسلمانهای اینجا از هندو بیشترند چند نفر نوابهای معتبر دارد
که دارای ریاستهای بزرگ میباشند از آثار قدیم چیزیکه شایسته تعریف و
تمجید باشد نیست مگر در چهار فرسخی اینشهر قصبه ایست که درمیان جنگل اینشهر واقع شده
رئیس و بزرگان انجا همه مسلمان و از سلسله سادات جلیل القدر هستند

مقبره در انجا دیده شد که محل تعجب ناظرین است و مردم انجا کمال اعتقاد را بان تربت
پاک دارند وضع این بقعهٔ شریفه این قسم است محوطه ایست ذرع اندر ذرع تقریباً
هزار و پانصد ذرع زمین میشود و چهار دیوار این محوطه را از سنگ و آجر ساخته اند و در
وسط صحن این محوطه مقبره ایست که تخمیناً دو ذرع میشود مثل قبرهای ایرانی از گچ و آجر ساخته اند
روی قبر سنگ مرمری انداخته اند که بخط جلی روی آن آیات کلام الله نوشته اند
السید الجلیل النبیل سید خلیل الله الموسوی الرضوی ملقب بسمانی رضی الله عنه
سنه ۷۸۵ اطراف این محوطه بطرز ایرانیها طاق نما ساخته اند که فقرا و درویشان در
انجا مسکن دارند اطراف این قبر تمام باغچه گلکاری و درختهای کهن سایه دار سر بر
فلک مینا رنگ کشیده این بقعهٔ شریف واقعاً نمونه از بهشت برین است در بالای
سر این قبر درختی سبز شده که تمام این قبر در زیر سایهٔ این درخت است و چشمهٔ
طبیعی در پای این درخت جوشیده آب بالا میاید تمام انجا را و باغچهای این بقعه
از این چشمه نوش که از عطر و گلاب معطرتر و از آب دیده مصفاتر است جاریست
معلوم میشود که منبع آب این چشمه از رود سلسبیل است و این درخت که شباهت
بدرختها ندارد در سبزی و خرمی در ایام بهار گل میکند شبیه بگل ابریشم است این
درخت قدرت هرگز خزان ندارد و همیشه سرسبز و شاداب است از ریشه این درخت
مثل ابریشم سفید ریشه باریکی بیرون آمده تمام اطراف قبر را گرفته تا چهار دیوار
محوطه را بطوریکه روی در و دیوار را فرو گرفته مثل این است که دستی شخص استادی
باکمال استادی بنای این عمارت را در میان طور گذاشته و محکم بسته جلوخان

این بقعه شکسته و کج شده ولی این ریشه هم چنان محکم دور آنجا گذشته تا هزار سال محال است
این ریشه مهر و محبت ازلی پاره شود یا یکدانه آجر او خراب گردد از آن تاریخ تا بحال
قریب ششصد سال میگذرد از آبادی این بقعه شریف که بی تعمیر و مرمت افتاده است
بواسطه پیچیدگی این ریشه ها یکدانه آجر و یک مثقال گچ ضایع نشده و عیب و نقصی نکرده
از بیان قدرت بیچون عاجز هستم که بتوانم از عهده وصف این بقعه با صفا برآیم
یکی از غرایبات قدرت کامله پروردگار این است که در اطراف این بقعه جنگل انبوهی است
که زمین جنگل را آفتاب نمی بیند و مسکن بوزینهای وحشی است که عدد آنها
زیاده از برگ درختهای جنگل است و حالت بوزینها این است که در بتخانه و مساجد
و بناهای قریب بجنگل مسکن دارند و از انسان هیچکس قدرت ندارد که این حیوان
مهیب وحشی را از دخول بانجاها منع نماید با این حالت بواسطه شرافت این بقعه متبرکه یکی از
این بوزینهای وحشی از روی اختیار قدرت داخل شدن باین بقعه منوره را ندارند
متولی این آستان مقدس که پیره مرد کهن سال مسلمی بود که آبا عن جد خادم این
بقعه منوره بودند می گفتند در تاریخ اجدادی خودمان سند داریم که این سید
جلیل القدر که آثار فیوضات از وجود مبارک او ظاهر است در همین جنگل مشغول
عبادت پاک پروردگار بود ترک دنیا کرده در گوشه نشسته بود در زمان رفتن از
این دنیای فانی قبل از وقت قبر خود را بدست خود کنده و بدستیاری دوستان
چهار دیوار این محوطه را ساخته پس از اتمام آن چوب مسواک خود را در پای قبر فرو
برده این چشمه جاری همان چوب را در بالا سر قبر خود فرو کرده و با جهان

خرامیده و پس از اندک زمانی آن چوب مسواک سبز شده تا کنون که باین عظمت رسیده
واقعاً تمام آنها آنچه مشاهده شده از ظهور جلالت قدر و کرامت نفس قدسیه آنحضرت
رفیع المنزله بود قدس الله سره العزیز در طبق همین مطلب چیزی بنظر آمد بر عکس آن
از یک سند قلاشی از مشایخ ایرانی در وقتیکه این بنده در کارپردازخانه دولت علیه
ایران در بمبئی سمت نیابت داشتم مذکور شد که شیخ رضا نامی نوری ملقب بشمس العلما
وارد بمبئی شده در علم و فضل و حکمت دعوی یکتائی دارد و متوقع دیدن از روسای
میباشد فرزندان ارجمند مرحوم آقاخان که در غریب نوازی و فتوت مشهور
آفاقند بدیدن جناب شمس رفتند بعد از ملاقات او را بحضور مرحوم آقا آوردند بعد از
ورود و صحبت بسیار رندان پارسا فهمیدند که این رندیست طرار و مشعبدیست
عیار و مهره بازیست که طوطی وار سخن آموخته کمالش را مایه و علمش را پایه نیست
دیگر اعتنائی باو ننمودند چون شیخ مذکور بازار خود را در بمبئی کاسد و متاع خود را
فاسد دید عازم صفحات هندوستان شد مدتها از وجود این شخص خبری
نبود دیگر مرتبه در روزنامه جات هندوستان دیده شد که یکی از مشایخ و علمای
مملکت ایران از برای سیاحت بممالک بنگاله آمده که دارای مقامات و کشف
و کرامات خارق عاداتست من جمله در یکی از ریاسات راجگان هندو
حلوائی بدست خود ترتیب داده که بدون شیرینی شکر و چربی روغن و زردی زعفران
از قند مکرر شیرین تر است و حلوای قدرت او را هندو و مسلمان در جبهه ها کرده
بتوسط پست از برای یکدیگر هدیه میفرستند خدا را شکر کردیم که از خاک طربناک

این ایران مابعد از قرنی چنین وجود مقدسی ظاهر شد که تمام مملکت هندوستان را از
زور قدرت و حلوای عظمت مسخر کرده تا آنکه بعد از مدت مدیدی این بنده بهمین شهر عظیم آباد
آمده شرح حالات شیخ رضای نوری را معلوم کردم از قراریکه چند نفر از ایرانیها که مدتها در این
شهر مقیمند و مشغول پیله وری و تجارت هستند مذکور نمودند که این شخص یعنی شیخ رضای
شمس العلماء در چندی قبل با یک طفل امرد ساده خوشکل وارد این شهر شد لدی الورود بخانه
یکی از نوابهای مسلمان رفته منزل کرد و میگفت این جوان فرزند دلبند من است پس از
چند روز از عظیم آباد رفته در شهر دربنکه در خانه یکی از راجگان قوم هنود منزل کرده مدت
یکماه در گوشه عزلت نشسته مشغول عبادت بود هر وقت که راجه میفرستاد با آقا وقت
پیدا کرده ملاقات نماید بواسطه اشتغال برکوع و سجود امکان نمی یافت مهاراجه
فدوی جان نثار وی گشته و از خوردن غذا پرهیز بود فقط در آخر شب که همه در خواب
و حضرت شیخ بیدار بود جام کوبناکی با غذا میل میفرمودند و با فرزند ارجمندش در
زیر یک عبا هم آغوش میشدند تا آنکه حیله او در دل مهاراجه مؤثر گردید روزی مهاراجه
بحضور مبارک احضار نموده فرمودند مدتی است در مهمانخانه شما و از نعمت خانه کرم شما شکر
گذاریم حالا خیال عزیمت بجای دیگر دارم میخواهم از ریاضت خود چیزی بشما بنمایانم
که بقدرت پاک یزدان و بمذهب مسلمانان معتقد باشی حلوائی ترتیب میدهم که
بدون شیرینی شکر و چربی روغن و زردی زعفران از عسل شیرین تر و از جمیع حلویات
هندوستان لذیذ تر باشد فقط چیزیکه از برای من لازم باشد پنجاه من آرد و بیرم
و دیگهای حلقه دار قوم هنود که تماما چربی تریاکی که میل مفرطی بخوردن شیرینی

دارند از استماع این بیان شیرین مهاراجه وجد و انبساط خاطر پیدا کرده بجای اجتناب
از جا جنبید با آنکه حلوای آماده قبل از وقت حضرت شیخ گندمی در آب ریخته تهیه چنین شیمنو را
کرده بود فردا صبح علی الطلوع جمیع روسا و بزرگان قوم هنود در خانه راجه جمع
شده عید ملی گرفته جناب شمس لنگ سفیدی بر کمر بسته و آستین بالا زده مشغول
شیمنو پختن است قوم هندو و هندی که هرگز در هیچ کتابی اسم شیمنو نشنیده و ندیده
اطراف شمس را فرو گرفته تا وقتیکه حلوا بقوام آمد و شیرینی شیره گندم بجوش
آمد و حضرت شیخ نزدیک [illegible] مهاراجه رفته دعائی خوانده در مقابل راجه بر زمین
انداخت مهاراجه لقمه [illegible] از حلوای بهشتی چشیده شیرینی و حلاوت آن حلوا در
مذاق راجه چنان اثر کرد که [illegible] شیرین تر از آن حلوائی نچشیده بود از غایت
شوق بی اختیار فریادی زده بپای استاد حلوائی افتاد مردم از هندو و مسلمان
اناث و ذکور پیر و جوان رند و پارسا از اطراف هجوم آورده آستان شیخ حلوائی را
چون خانه خدا طواف میکردند و مثقالی از آن حلوا را بهزار مثقال نقره خرید و
فروش میکردند شیخ حلوائی چون آفتاب بزیر ابر در اطاق از نظر خلق پنهان شد
در همان روز قریب یکصد هزار نفوس از قبایل مختلفه مرید خاص با اخلاص شمس حلوائی
شدند مهاراجه یک زنجیر فیل با [illegible] پنج هزار روپیه نقد و چند طاقه شال دو شاله
زری با کمال اصرار و سماجت پیشکش شمس حلوائی کرد زنها از گردن و ساعد سیمین طوق
زرین در آورده پیشکش خاکپای حلوائی کردند القصه از یک پختن شیمنو حضرت
حلوائی را بیست هزار روپیه نقد و ده هزار روپیه جواهرات و شال عاید شد

وصد هزار مرید پیدا کرد مولانا



هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد
یا مگس را پر ببندد یا عسل را سر بپوشد



همچنان عاشق نباشد ور بود صادق نباشد — هر که درمان می پذیرد یا نصیحت می نیوشد
گر مطیع خدمتت را گر فرمائی بگوید — در حریف محنتت از زهر فرمائی بنوشد
سود بازرگان دریا بیخطر ممکن نباشد — هر که منظورش تو باشی تا نفس دارد بکوشد
شمع پیشت روشنائی نزد آتش مینماید — گل بدستت خوبروئی نزد یوسف میفروشد
برگ چشمم می بجوشد در زمستان فراقت — وین عجب کاندر زمستان برگهای تر بجوشد
هر که منظوری ندارد عمر ضایع میگذارد — همچنان ناپخته باشد هر که در آتش نجوشد



تا غمی در دل نباشد رستی پیدا نگردد
هم گلی دیداست سعدی همچو بلبل در خروشد



کار شیخ در شهر بالا گرفت بعد از اندر روپیه دیده دیگر جای توقف ندید لوای قسیح و طهر
و اسباب حلواگری را بسمت کشمیر کشید در آنجا نیز رنگ دیگر زده و نرد دیگر باخته مبلغی از
مهاراجه کشمیر گوش بریده بسمت کلکته و جاهای دیگر عزیمت نمود بعد از آن مدت چهار پنج سال که
در شاه جهان آباد دهلی دربار بود انگلیسیها مجمع شده از برای ملکه انگلستان لقب قیصر
هندوستان بگذارند جمیع حکام انگلیس و فرمانفرمایان کل راجگان در دربار دهلی
جمع شده این بنده نیز با کارپرداز دولت علیه ایران در این دربار موعود بودیم و منزل
من در خانه یکی از شاهزادگان دهلی بود روزی نشسته بودیم خبر آوردند که یکی از

شاهزادگان بزرگ ایران که پور شاهنشاه مغفور فتحعلی شاه است از ایران بسیاحت
هندوستان آمده و تجملات سلطنت دارد اغلب از حکام دولت انگلیس بملاقات
ایشان رفته در مهمانخانه بزرگ دکتوریا منزل دارد چون از طهران و سایر ممالک ایران
بقونسولگری بمبئی خبری نرسیده بود اسباب حیرت ما شد مایل شدیم که از حضرت والا
شاهزاده ایران را دیدن کنیم و از حقیقت این کار مستحضر شویم زیرا که در هندوستان
از جنس ایرانی همه جور طرار و عیار دیده بودیم ولی شاهزاده فرمان فرما راندیده بودیم
طرف عصر که هوا اعتدالی داشت با شاهزاده سلیمان جاه بهادر نواده بهادر شاه
در کالسکه نشسته بدیدن شاهزاده ایرانی عازم شدیم همینکه وارد باغ مهمانخانه
شدیم دیدیم بساط شاهزاده ایرانی زود پیدا شد شخصی قبای زرفشان در بر و کمری
مرصع در کمر و جقه الماس بسر زده عصای مرصع در دست با تجملات خسروانه
در کالسکه بسیار ممتازی نشسته جمعی از نوکرهای هندی را بلباس ایرانی قبای
سرخ و زرد پوشانیده با تفنگ و یراق مثل لشکر زعفرجنی یمین و یسار کالسکه را
فرو گرفته با این ترتیب غیر مجموعه از دروازه مهمانخانه بیرون آمدند و دستور نیز با عمامه
زری در مقابل خودش در کالسکه نشانده از غایت کبر توجه بفلک ندارد ما محروم و
مأیوس از شرفیابی حضور مبارک مراجعت کرده بقنسول کارپرداز دولت علیه ایران
بیان و همان ساعت از دیدن آن اوضاع جعلی یقین شد که این شاهزاده عیار و
طرار است عزیمت کردیم که صبح زود وقت گردش نیست برویم خدمت
شاهزاده روز دیگر علی الطلوع با همان شاهزاده هندی باتفاق رفتیم مهمانخانه

بعد از معطلی بسیار که حضرت والا از خواب بیدار شد و در سر میز از برای صرف چای حاضر شد گفتیم خبر بدهید پس از اذن و اجازه در کمال ادب وارد شدیم کمال دیدم حضرت والا با دستور اعظم در سر میز نشسته و جقه الماس را بر سر زده با تشخص مشغول صرف چائی است بعد از مدت شش سال چشمم بروی میمون و طلعت بوقلمون شیخ رضای حلوائی افتاد که با تاج و افسر کیانی پیکر نامیمون خود را آراسته گفتم جناب آخوند این چه بساط و چه حیله ایست بر انگیخته با کسوت والا و تلبیس حلوائی بهتر میتوانستی شله زرد و سمنو طبخ کنی و مرید جمع کنی حالت تو مثل آن شغال که در خم رنگ رزی افتاد مولوی رومی قدس سره العزیز در مثنوی در این خصوص میفرماید

آن شغالک رفت اندر خم رنگ — و ندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس برون شد پوستش رنگین شده — که منم طاوس علیین شده
جمله گفتند ای شغالک حال چیست — این تکبر وین فزونی بهر چیست
گفت بنگر در من و در رنگ من — یک صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صد رنگ و خوش — مر مرا سجده کن از من سر مکش
کر و فر و آب و تاب و رنگ بین — فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدائی گشته ام — لوح شرح کبریائی گشته ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال — جمله گوییدم شه حسن و جمال

حضرت آخوند چون این کلمات را شنید مثل شعله آتش برافروخته شد فرمود مگر تو نمیدانی که مام من دختر خاقان مغفور و پدرم را در صدر اعظم مبرور و پدر بر پدر ما کیان بوده ایم

ترا که حد معرفت در شناسائی وجود اقدس ما است　　عرض کردم مولانا

نقد صوفی نه همه باده بیغش باشد　|　ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

العلیه در قلاش و ایرند اوباش کدام یک از شاهزادکان عظام در عهد این شاهنشاه فلک جایگاه قدرت چیقه زدن و کمر خسروانی بستن را دارند اگر این لباس عاریه از تو بر دارند وجود ناقص تو دشت ماریه میشود از هر در سخن کفتم و اندرز دادم بخرج آخوند نرفت و بجودش مشتبه شده بود که طاوس علیین میباشد تا عاقبت از طرف قونسولگری در خصوص خدعه و تدلیس این اعلان رسمی در روزنامهای هندوستان شد انگلیسها او را از دهلی گرفته محبوساً ببمبئی فرستاده و از انجا او را گرفته بطهران فرستاده در دار الخلافه خدعه و حیله دیگر کرده بواسطهٔ مرحوم شیخعلی خان جناب معز الدوله بخاکپای مبارک اعلیحضرت قدر قدرت همایونی شرفیابی حاصل نموده مدتی در طهران مریدبازی و اکسیرسازی میکرد تا آنکه از طهران بگیلان رفته که بصفحات روسیه برود طفلک امردی که از طهران همراه خود برده بود شب در حالت مستی او را کشته نقود و جواهرات او را برداشته بسمت روسیه فرار کرد از قاتل و مقتول اثری در صفحه روزگار باقی نماند

شرح حالات و معلومات کلکته که پای تخت ممالک بنگاله و کل مملکت هندوستان است

کلکته یکی از شهرهای قدیم ممالک بنگاله است پای تخت سلاطین و حکمرانان بنگاله در

شهر کلکته بوده است تعداد نفوس ممالک بنگاله عبارت است از چهارده کرور خلق و
قبایل مختلفه و امروز که ممالک برما بر خاک بنگاله افزوده شده است تعداد نفوس آن
زیاده از سی کرور خلق است از دریای کلکته بمملکت ماچین و چین و امریکا و افریقا و بجمیع
نقاط فرنگستان از روی دریا میتوان مسافرت کرد همیشه در دریای کلکته تقریبا چهار
پنج هزار فروند جهازات بخاری و شراعی لنگر انداخته و هر روز دویست فروند کشتی
وارد این شهر شده و از اینجا بارگیری کرده بممالک مختلفه عزیمت می کنند تعداد
نفوس شهر کلکته افزون از دو کرور خلق است که تخمینا یکصد هزار انگلیس از اهل سیف
و قلم و تجار در کلکته زندگانی می کنند دریای کلکته رودخانه ایست که عمق آن در بعضی از
جاها چهل پنجاه ذرع طول این رودخانه اتصال دارد بممالک برما پای تخت چین امریکا
ژاپون بمبئی الی لندن ولی عرض این رودخانه چندان پهناور نمیباشد تخمینا دویست
و پنجاه ذرع میشود در بعضی جاها حد آن سیصد ذرع بیشتر نمی شود و آب این رودخانه
شیرین است ولی چندان گوارا نیست آب خوراک شهر را از لولهای آهنین کشیده
بسیار تمیز و گوارا است اگر شخصی بخواهد در مدت یک ماه هر روز از صبح تا شام اوقات
صرف بکند تمام کارخانجات و عمارات و باغات این شهر را بسر فرصت سیاحت
بکند گویا باتمام نرسد قبایل مختلفه از مسلمانان و هندو و گبر و جهود و فرنگی و نصرانی و
چینی میباشند مهمانخانه در این شهر هست که او را اکتوریا باسم ملکه موسوم نموده اند هر روز
فروش مشروبات و اغذیه آن زیاده از دو لک روپیه است که عبارت از پنجاه هزار تومان ایران باشد
و همچنین بسیار مهمانخانهای دیگر هست که تعداد آن از سیصد و بیست بیرون است عمله جات این مهمانخانه بزرگ از هشتصد

وغیره سیصد و پنجاه نفر میشود که هر یکی از آنها از ماهی پنج تومان الی یکصد تومان مواجب دارند
اگر بخواهم وضع عمارت و طرز اسباب مختلفات این مهمان خانه را مفصلاً تحریر نمایم سخن به
بطول انجامد و رشته مطلب از دست میرود عمارت فرمانفرمای هندوستان از طرف محوطه آن بنا
از سنگ است تقریباً این عمارت و باغ که موافق هندسی خود انگلیسیها بنا شده است زیاده
از دو کرور تومان مخارج شده است محال است که بتوانم تعریف طرز قشنگی و آراستگی
عمارات و باغات و اسباب میل و مختلفات آنجا را مفصلاً شرح و جا بنویسیم البته یک
کرور تومان هم اسباب و مختلفات دارد تمام این باغ و عمارت مخارج آن دولتی است
فرمانفرمای هندوستان سالی شش ماه در ایام زمستان در این عمارت میماند و شش ماه
دیگر در شمله که یکی از ییلاقات ممالک هندوستان است میرود مواجب شخصی فرمانفرمای هندوستان سالی
ماهی شصت هزار روپیه است و جمیع ومات سفر و حضر از طرف دولت داده میشود فقط چیزیکه
فرمانفرما مخارج دارد شام و نهار و مخارج اصطبل شاید بیست نفر مواجب خور جزئی از پیشخدمت
و خدمه داشته باشد که روی هم رفته زیاده از پنج هزار روپیه در ماه مخارج شخصی ندارد با این
قدرت که این فرمانفرما چهار صد کرور خلق را حکمران است اگر ده سال در ممالک هندوستان
حکمرانی بکند محال است یکدینار سبزی از مال رعیت عاید او بشود یا قدرت آنرا داشته باشد
که بدون محاکمه یک نفر ادنی رعیت و فعله را چهار ساعت حبس نماید ولی این قدر اقتدار را
دارد که فلان راجه ریاست راجه یا نوابی را ببهانه در آن واحد زیر و زبر نماید کلکته
بسیار شهر وسیعی است و اشخاص توانگر صاحب مکنت و ثروت از هندو و مسلمان
و مجوس و جهود خیلی هستند که هر یکی دارای ده کرور بیست کرور ثروت هستند روزی

هشتاد هزار گاو و گوسفند و خوک در این شهر از برای فروش ذبح میشود بغیر از ماهی
و میکو و سایر طیور و تخم مرغ و سیب زمینی که در این شهر صرف میشود تعداد کالسکه های
اسبی که کرایه میدهند نمره یکصد و یازده هزار آزاد دیده و از هر کالسکه دولت انگلیس
سالیانه کمتر از پنجتومان ایران مالیات نمیگیرد تعداد زنهای فاحشه و قبایل مختلفه که در
این شهر از اهل طرب هستند تقریبا پنجاه هزار نفر میشود حکمای انگلیس از برای رفع
مضرت و اسباب آسایش خلق که بناخوشیهای عدیده گرفتار نشود ماهی یک مرتبه
تمام زنهای فاحشه را بمریضخانها احضار میکنند دکترهای دوراندیش و طبیب های
ماهر ذره بین گذاشته فرج زنها را بدقت تمام ملاحظه می کنند اگر آثار ناخوشی در داخله زنها
ملاحظه شود حکم میدهند تا وقتیکه بهبودی حاصل نکند در فروش متاع خود ممنوع است
و هر کدام ناخوش نشد شهادت نامه با یک چیزی که استعمال آن ضعیفه است که
میدهند که مشتریها رغبت کرده از آمیزش آن نترسند و آسوده باشند مریضخانهای شهر
کلکته که از برای عموم ناس مفتوح است تقریبا پنجهزار میشود که سالیانه لامحاله دو سه کرور تومان
مخارج این مریضخانهاست که از طرف دولت و ملت داده میشود که فقرا و مساکین و مسافرین
راحت باشند تعداد مدرسه‌ها و کارخانجات صنایع و بدایع کلیساها و پرستشگاههای
قبایل مختلفه از وهم و قیاس بیرون است دو چیز در کلکته محل سیاحت و تعجب عقل انسانی است
که هر کس دیده باشد مستغنی از سیاحت تمام دنیا است یکی قلعه ایست که در کلکته
درکنار دریا موافق نقشه جمیع مهندسین انگلیس طرح این قلعه ریخته و ساخته شده است
و در جلوخان این قلعه بیرق دولت انگلیس افراشته شده است و در پرده آن بیرق

بخط انگلیسی نقش شده که این بیرق در پای تخت هندوستان علم استقلال دولت انگلیس است بقای دولت و سلطنت انگلیس در مملکت هندوستان و در انگلستان و قدرت مملکت داری و ضمانت حقوق انگلیسها تماما بسته بآرایش و استحکام این بیرق است هر وقت این بیرق سرنگون بشود آن وقت آثاری از انگلیسها در این کره ارض و صفحه روزگار باقی نخواهد ماند و در خصوص طرح آن قلعه اگر بخواهیم شرح مفصل معروض داریم خارج از تکلیف نوشتن این کتاب است اشخاص سیاحان فرنگستان هر کس این قلعه را دیده میدانند که در تمام مملکتهای فرنگستان هیچ قلعه باستحکام این قلعه و طرز باغات و عمارات عالی این ساخته نشده ذخیره قورخانه و قدرت جهان گیری و استقلال سلطنت انگلیس موقوف بهمین قلعه کلکته است از برای ملت هندی و ایرانی و فرنگیهای سیاح غیر ممکن است که کسی را بگذارند از برای تماشا داخل این قلعه بشود این بنده خاکسار همراه مستر ایستاک سکرتری نام که یکی از حکام اهل قلم دولت انگلیس بود و این بنده چندین سال خدمت ایشان بودم با کمال زحمت از من ضمانت کرده وارد آن قلعه شدیم آنهم فقط در و دیوار باغ و اسلحه خانه مریض خانه توپخانه که در بیرون بود ملاحظه کردیم این قلعه که در آب و هوا و صفا و نظافت داری خیابانهای وسیع است میتوان گفت بهترین جاهای باصفای جمیع شهرهای هندوستان است تالارهای مخصوص که از برای اسلحه خانه ساخته شده است گذشته از طرز عمارت و قشنگی تالارها صحن که وارد میشود تا تالار اسلحه خانه

از دیدن اسلحه های عجیب و غریب که هر یکی از آنها یک ساعت تماشا دارد آنچه از
گرز پهلوانهای قدیم از چوب آهن و فولاد در ایران و در ترکستان و افغانستان از یال هزار
سال قبل از این بوده با زحمتهای بسیار تحصیل کرده اند و بقیمتهای گزاف خریده آورده
در این اسلحه خانه ضبط کرده اند همچنین از شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و زوبین تا طپانچه
و تفنگهای فتیله و شمخال و لولهای تفنگ بلند و توپهای کوچک از نقره و آهن و برنج
هر کدام را در جای خود در کمال آراستگی و قشنگی و تمیزی چیده اند اگر شخص بخواهد که
در این اسلحه خانه تماشا ده هزار اسلحه مختلفه چیده اند دستمال قمیص دست گرفته
تمام اسلحه را از گرد و غبار پاک نماید ممکن نخواهد بود گوشه دستمال آن خال سیاهی بر دارد
در سمت دیگر که توپخانه قلعه است قریب یکصد عرابه توپهای بزرگ و کوچک چهارپاره
قلعه کوب بترتیب نظامی چیده توپچیهای فرنگ با صورت ساده و ملبوسات قشنگ
در سر توپها ایستاده اند درخشندگی لولهای توپ چشم انسانرا خیره میکند خلاصه
این قلعه نیمچه شهریست که گنجایش ده هزار قشون را با ملزومات دارد ذخیره قورخانه
انگلیس در انبار این قلعه است اگر ذخیره ده هزار قشون تا مدت پنج سال در این
قلعه باشد اطراف این قلعه را پنجاه هزار قشون بگیرند محال است که بتوانند
باین سهولت باین قلعه غلبه جویند ولی بدبختی روزگار وقتیکه فراهم میاید که لشکر دشمن
تا پای تخت هندوستان بکلکته بیاید این قلعه در مقابل دشمن سنگر خاکی است لازم است
قلعه گیر نیست از بدایع روزگار در شهر کلکته یکی هم باغ و عمارت پادشاه لکهنو را
که در اوایل این کتاب شرح حالات این پادشاه باخرد عرض شد بعد از انقراض

سلطنت پانصد ساله دولت انگلیس پادشاه لکهنور را بکلکته آوردند اول ماهی دو لک
روپیه میدادند بعد از آن یک لک روپیه رسید که عبارت از بیست و پنج هزار
تومان ایران باشد این زمین باغ را از برای سکنای او دادند بمرور ایام این
باغرا هم مثل قیصر باغ لکهنور ساخت بلکه بهتر و باشکوه تر قریب هزار نفر از خانمهای
مه طلعت که هر یک در قشنگی فرشته روزگارند در این باغ از برای خود جمع کرده
و جزیرهای مصنوعی در این باغ ساخته از برای مور و مار و حیوانات پرنده و چرنده و
جاهای عجیب و غریب ساخته از بلاد چین و ماچین امریکا لندن جنگلهای هندوستان
در هر کجا پرنده عجایب بوده از برای این پادشاه آورده اند خریده و مبلغهای
کلی انعام و اکرام کرده این حیوانات را تربیت کرده آب و دانه میدهند مارهای
خورد و بزرگ سفید و سیاه زرد و کلی از نیم ذرع قدلی ده ذرع با اشکال مختلف در
کوه مصنوعی سوراخها ساخته اینها را جا داده هستند روز بعضی را شیر و برخی را
گوشت خرگوش و طیور طعمه میدهند ماهی دو هزار تومان مقرری طعمه این حیوانات
است سالیانه بمبلغ ششصد هزار تومان ایران مخارج لهو و لعب و عیش و طرب این
پادشاه بود و از برای خانمهای مه جبین و دلبران نمکین و گل رخان هندی
که کان نمک در وجودشان مخمر است عمارتهای عالی و غرفهای باصفا ساخته که
هر یکی را رنگی و طرح قشنگی ریخته اند اطراف این باغ تقریبا دو میل انگلیس است
خیابانهای وسیع سبز و خرم باغچهای گل کاری چمنهای دستی درست
کرده اند شخص مسافر و غریب که وارد آن باغ میشود صفا و هوای دلپذیر آن

باغ بهشت آیین دل را قوتی و روح را لذتی بی اندازه می بخشد حالت صوری این شهریار کشورگیر و دلیری نظیر از این قرار بهست والاعزت شهریاری و سلطانی در وجود مبارکشان نبود مدت چهل سال در لهو و لعب و عیش و طرب عمر شریف خود را صرف نمود چهره داشت چون ماه منور سرخ و سفید مژگان صف زده ابروی پیوسته با این دلبران بر ساعد سیمین دست بندهای زرین بسته گیسوان بلند سیاه تابناک دارد که هر روز مشاطه کان لطر ز نسوان انحضرت را برگ میکردند گردن بند دانه نشان از جواهرات درخشان در گردن و طوقهای سیمین زنگوله دار از برای رقص در پا داشت باج و خراج از لولیان هفت کشور میگرفت در خوانندگی و سازندگی و علم موسیقی اولین استاد این فنون بود خلاصه اسباب عیش این پادشاه را هیچ یک از سلاطین سلف روی زمین نداشت

گنج آزادگی و گنج قناعت ملکی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

طلب منصب فانی نکند صاحب عقل
عاقل آنست که اندیشه کند پایان را

آن بدر میکند از باغ بدلشکی و داغ
وین ببازوی فرح میشکند زندان را

سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را

خلاصه رشته مطلب بواسطه ذکر خبر این پادشاه از دست رفت امروز شهر کلکته لندن کوچک است بلکه میتوان گفت که در آب و هوا و صفا و وسعت کوچها و در بعضی ترتیبات از برای زندگانی انسان خوشتر و بهتر از لندن است تماشاخانه های بسیار و کارخانه جات

بسیار دارد شب کلکته از برای عیش و طرب بهترین ممالک فرنگستان است چراغ و روشنائی اینشهر تماما از الکتریسیته و واقعا شب چون روز روشن میشود تمام اهل اینشهر فقیر و غنی از هر گروهی مشغول عیش و نشاط هستند تا ساعت هفت در تفرج و گردش هستند در اینجا که طربناک غم و الم گویا ردیده نشده هر کس باندازهٔ وسعت خودش پیشه دارد و از آن پیشه ساغر باده و دلبر سادهٔ فراهم دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما این است شرح حالات و معلومات دار السلطنه کلکته که

بوجه اختصار عرض شد

شرح حالات و معلومات مملکت برما که ایرانیها ماچین گویند و حالا مدت ده سالست که این ممالک زرخیز طرب انگیز در تصرف دولت انگلیس است

از کلکته تا ممالک آوه که پای تخت پادشاه برما است هشت روزه با جهاز آتشی میرود ممالک آوه کلیتهً بر حسب نقشهٔ مهندسین انگلیس عبارتست از نود و پنجهزار میل مربع خاک حاصل خیز و عنبر بیز است و دارای چندین هزار معادن که از انجمله کان یاقوت و معدن نقره در اینشهر است که در تمام کرهٔ ارض معدن یاقوت منحصر است بهمین معدن از این معدن بی پایان که گنج آن از چشمهٔ

خورشید درخشان است اقسام یاقوتهای رنگین وگرانبها وسنگین بیرون میآید و
این معدن مخصوص خود پادشاه است آنچه یاقوت خوب است مال خزانه پادشاه است
وآنچه وازده که یکی از آنها هم در این مملکت یافت نمیشود از برای فروشش بتجار وسوداگرها
میدهند معدن نقره آنجا طوری فراوان است که پایان بود که مدت بیست سال قبل از این اهالی
آنجا سنگهای نقره را آورده در خانهها آب کرده بدون سکه قطعه قطعه کرده در بازار بکار
خواری آن سیم خام را مصارف آن بیشتر خوراک خود میکردند بهمین سنگ نقره که از معدن است
بوته میریختند زیاده از نیم رطل کسر نمیکردند بیشتر آنجا ابعدی نرم وسفید ودرخشان است که از دست
افشار چین بهتر و برتر است جنگلهائیکه در اطراف آن است پایان از آخر خالق پروردگار که خلاق آن است
احدی نمیداند سیاحان انگلیس با کمال حیرت که بقطب شمالی رفتند و پایان آنرا
فهمیدند در صحرای این جنگل حیران وسرگردان ماندند در این جنگل حیرت انگیز اسبهای وحشی و
فیلهای جنگلی بیحساب وارد است اسبهای وحشی این جنگل تماما کلاکون وخوش رنگ با
یال ودم سیاه کوچک اندام هستند هم بزرگی این اسبها بزرگ آنها زیاده از
الاغهای بندری نیست ولی زیاد پرقوت وراهوار میباشند وبرخلاف فیلهای این
جنگل خیلی قوی هیکل ودرشت وپرقوت میباشند در این جنگل چوبهای صندل سرخ در
بیکد بیار است بلکه زیاد است واقعا تمام خاک آن سرزمین جواهر وطلای ناب است
بهمین واسطه انگلیسیها از سالهای سال در کمین این خزانه پرنعمت نشسته بودند تا آخرالامر
سلطنت قدیم دوهزار ساله را برهم زده ریشه آن خانواده را از روی زمین محو کرده
بتصرف خود شان درآوردند ملت برمه پادشاه خود شان را اولوالامر میدانند که

ملت در غیب و لشکر خود را فدوی و جان نثار دولت میدانند بدون آنکه از خزانهٔ دولت
مواجبی عاید آنها شود مذهب آنها بت پرستی است تمام بندگان خدا را خوب میدانند و دوست
میدارند تعداد نفوس این مملکت بر سمت از قرار تخمین مهندسین انگلیس چهار ملیان مخلوق
دارد که عبارت از هشت کرور ایران باشد و تمام مخلوق و آئین آزادی است آب و هوای
آن صفحات بهتر از اغلب نقاط روی زمین است که مشهور باعتدال است امراض طبیعی از
قسم تب و نوبه و زکام نیست در مدت دو سال شخص آنجا بماند ناخوش نمی شود

ز اعتدال هوا طبع جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی نگار کنند

انواع نباتات و اشجار و اثمار گرمسیری و سردسیری بحدیست که از حد وهم و قیاس آن
بیرونست الاغ و شتر و گاو و گوسفند در این مملکت خیلی کم و نایاب است سواری و بارکشی آنها
بفیل و اسبست وزرا و بزرگان اهل این مملکت خیلی آزاد و کم آزارند عموماً سلیم النفس کشتن انسان
و قتل و غارت و دزدی و آزار خلق را در مذهب خود شان حرام میدانند ترکیب صوری مرد و زن
این ملت غالباً کوتاه قد تنگ چشم مخمور سفید و لطیف و نازک اندام دارای گیسوی بلند سیاه تابناک
در تمام اعضاء و بدن مرد و زن آنها جز گیسوی یکدانه مو نباشد مردان آنها همه ساده رو هستند ریش
و سبیل ندارند از محاذی سینه و پستان الی روی انگشتان خال کوبیده اند بطوریکه
جای یک گوشه خالی از خال نیست و زنان نسبت بمردان کمتر خال دارند زینت این طایفه
منحصر است بسلسلهٔ گیسوی دراز است که چون از سر باز کنند در پشت پا میریزد

لوحش الله از زلف نگارین سیه که چه از دست گذارش بپا میگذرد

عموماً این طایفه مذهب مرا دارند پادشاه پرستند سلطان خود را پیغمبر نافذ الامر میدانند

این پادشاه چهارصد خواتون دارد که هریکی در مقام خودشان رتبهٔ عالی دارند در
مذهب سلاطین این ملت تزویج خواهر با برادر حلال است چنانکه پدر این
پادشاه همشیرهٔ خود را بزنی گرفته بود و استقلال سلطنت خود بوجود همشیرهٔ محترمه
می پنداشت و آن محترمه در علم نجوم و ساحری دستگاهی مسئله آموز صد مدرس بود
بواسطهٔ این علوم از سرنوشت انسان و از تقدیرات الهی خبر میداد بعد از رحلت
آن محترمه پادشاه نعش او را در بتخانهٔ مخصوص خودش که پرستشگاه سلطنت است
گذاشته همه روزه صبح و شام بزیارت آن قالب بی روح رفته استقلال و بقای
سلطنت خود را از او خواسته میشود گویند بتهای بتخانه که هریکی باندازهٔ آدمی ساخته
شده است تمام از طلای ناب است تاج و گردن بند آن بتها تماماً از یاقوت
احمر و لؤلؤ شاهوار است این شهریار هندو را شانزده نفر وزیر دانشمند و باکفایت
هست اعتقاد و خلوص نیت آنها این است که اگر نسبت بشهریار خودشان
خیانت نمایند صاعقهٔ آسمان میسوزند و بواسطهٔ همین اعتقاد با کمال جانفشانی و
دلسوزی بدون خیانت با پادشاه خودشان با اخلاص خدمت مینمایند رفتار
و کردار پادشاه سلوک و رسوم اجدادیست از قاعده و از آئین شهریاری و
فرمانروائی آنها نقطه تجاوز نکرده و در قوانین مملکت داری و رعیت پروری او
زیاده از اجداد مرحله دارد غالباً هفته یکمرتبه بار عام داده از حرم بیرون
میآید وضع دربار و جلوس این پادشاه عادل از اینقرار است
دیوانخانهٔ این پادشاه که عمارت و اطاقهای آن اغلب از چوب و بعضی از سنگ

مرمر ساخته از طلا و لاجورد بطرز چینی ها منقش کرده‌اند از اسباب و تجملات هیچ نیست
غیر از پرده و فرش ابریشمی و شمعدانهای طلا و پیه سوزهای نقره که عطریات و روغن
نارگیل چینی بجهت روشنائی شب میسوزانند دیگر اسباب میز و صندلی چارو و دیوارکوب و
پشتی هیچ ندارد از برای جلوس پادشاه تالار بسیار بزرگ را معین کرده‌اند این
تالار غیر از یک تخت عاج چیزی ندارد میگویند این تخت چهار پایه دارد پایه‌های آن را از
عاج بصورت دیو تراشیده‌اند که پایه تخت را بدوش گرفته‌اند طوقهای زرین بگردن دیو
ساخته و انداخته‌اند که همه از طلا و دانه‌های آن از یاقوت است صنعتگرهای ماهر چین
باشکال مختلف تمام این تخت را با قلم منبت کاری کرده‌اند از قراریکه میگویند دوازده لا
لک روپیه این تخت تمام شده است القصه از برای جلوس پادشاه آن تخت را
در وسط مجلس گذاشته‌اند در وسط این تالار هشت دری بدرون حرم سرای پادشاه باز
میشود پرده از دیبای چینی بان درها کشیده‌اند قبل از تشریف آوری پادشاه جمیع وزراء و
ارکان دولت داخل تالار شده در مقابل تخت صف زده ایستاده‌اند بدون
آنکه باهم تکلم کنند مثل قالب بیروح منتظر ورود پادشاه‌اند اول جمعی از دختران آفتاب
طلعت از پشت پرده بی پرده وارد مجلس میشوند در دست هر یک شیشه عطری
و بادبزنی از پر طاوس در یمین و یسار تخت صف میکشند ملبوسات این دخترهای
مه جبین از دیبای چین است که تمام اعضای آنها در زیر پرده حریر مستور است ولی
سرهای آنها برهنه و گیسوان خود را چون عمامه چنبر کرده پیش سری از جواهرات
در سر زده‌اند بعد از چند دقیقه پادشاه از پشت پرده بیرون میاید در حالتیکه

تمام بدن و اندام آن لخت و عریانست لنگ بزرگی از زری کمخواب چینی در کمر بسته زیورهای
از یاقوت احمر و الماسهای گرانبها حمایل انداخته طوق و گردن بندی از طلا و جواهرات
بگردن دارند سوارهای مرصع در بناق و ساعد و گیسوان آویخته شمشیر مرصع در دست
بهمین وضع آمده بر تخت جلوس آیند دو نمگس پران در بالای سر پادشاه افشان میکنند
دسته دیگر پیش میآیند بعد مراجعت کرده با باد بزن و مگس پران بالای سر پادشاه ایستاده
مشغول کارند از طرف دیگر که وزرا و رجال دولت که پادشاه را ملاقات میکنند یکمرتبه
همه بسجده میافتند از حین جلوس پادشاه تا وقت معاودت تمام وزراء در سجودند
سؤال و جواب آنها با پادشاه در حالت سجود است جلوس پادشاه زیاده از نیم ساعت
طول نمی کشد دفتر حکومتی و فرامین آنها تماما بروی برگ درخت موز نوشته میشود در آخر سال
که شب عید ملتی آنها است تمام حساب دولت و ملت که روی برگهای خشک نوشته
شده جمع کرده در خدمت حضرت گاومیر نزد آن دفتر پارساله را گاو میخورد حساب
امسال را از برای سال دیگر نمیگذارند تمام حساب مالیات دولتی و حسابات
تجارتی هر کس که باهم حساب دارند تا آن شب عید خودشان که آخر سال است
تفریق حساب کرده احدی از همدیگر طلب ندارند اگر شخصی مقروض باشد نتواند
از عهده طلب کار برآید آن شخص طلبکار صرف نظر از طلب خود کرده مادام
العمر محال است با آن شخص دیگر داد و ستد معامله بکند تمام این ملت
پادشاه را اولوالامر خالق خودشان میدانند این پادشاه بر لشکر مواجب
نمیدهد و در عوض مالیات خراج از رعیت نمیگیرند در وقت لزوم که

پادشاه میخواهد بایک دولتی بجنگد تمام رعیّت دوطلب شده اسلحه بسته از
روی عشق وطن پرستی درراه پادشاه جان هسپارند چندان تعصب مذهب
ندارند تمام ملّت رویزمین ومذهب آنهارا مقدس میدانند قتل نفس درمیان
این ملّت منسوخ است فتنه وفساد وشرارت درمذهب اینقوم ممنوع است
وپادشاه آنها نیز درشریعت آدم کشتن را حرام میدانند درروی زمین هیچ
ملتی بآزادی ملّت برمانیست ازقراریکه میگویند تمام جمعیت ملت برمانیهنا
ده ملیان میشود این بود انگلیسیها بواسطه طمع کان یاقوت ومعدن نقره
سالهای تمادی درکمین این مملکت جواهرخیز بودند عاقبت دولت ده هزار
ساله برمارا برهم زده مملکت راتسخیرکرده پادشاهرا اسیرکرده اورده دررنکون
که یکی ازشهرهای ملک برما است حبس کردند کان یاقوت ومعدن نقره
وخزانه اباواجدادی این پادشاه که زیاده از صد ملیون جواهروطلای نابات
بود ضبط کرده بخزانه لندن فرستادند دولت انگلیس بواسطه تسخیرهندوستان
وبرهم زدن اساس سلطنت های ملوک الطوایف ده هزارساله هندوستان
دارای گنجهای رویزمین شده دراوایل استیلای مملکت های هندوستان
ازدولت انگلیس کداتری دراین کره ارض هیچ دولتی نبود کارشغل عمل اهالی
منحصربتجارت زراعت پیله وری بود درنقاط فرنگستان دولت کمیابی
ضعیف شمرده میشد اغلب رعیت های آنها درجنگل زیست وزندگانی میکردند
خوراک آنها سیب زمینی ومیوه جنگلی بود ولباس آنها پوست حیوانات خانهائی

آنها در جنگل در زیر درختها آشیانه از شاخ برگ درخت بهم بسته ساخته بودند
حلال از حرام نداشتند مثل حیوانات گله رمه گاو گوسفند نر و ماده آنها جماع میکردند
بظاهر صورت انسانی داشتند ولی با حیوانات چندان تفاوت و امتیازی
نداشتند آنوقتیکه ملت ایران در این کره ارض سلطنت داشتند جمشید و کیخسرو
با تاج افسر پادشاهی در روی تخت زرین پادشاه داشتند از آهن زره اسلحه و از زر
ناب اسباب تجملات میساختند تمام ملت مشغول صنایع و اختراعات ملت دارا
داشتند رب النوع جمیع ملتهای روی زمین بودند در صفحه روزگار نامی از روس انگلیس
و سایر ملل نبود اگر شخص برود مملکت فارس تخت جمشید و صنایع ده هزار ساله
ایران را از روی دقت ملاحظه کند میبیند که تمام صنایع و بدایع اختراعات
ملل فرنگستان و قوانین آنها از روی نقشه قدیم مملکت ایران بوده است
درشکه کالسکه حتی راه آهن سیم تلگراف تلفون از صفحه سنگهای تخت جمشید
آشکار است لباس سلطنتی جمشید با کفش نیم چکمه و چتر در دست دارد مثل
لباس امروزی حالیه ایران است غالباً انگلیسها مخصوصاً مبلغها
صرف کرده بمملکت فارس آمده تمام آثار عمارات و صنایع قدیم ایران ملاحظه
کرده نقشها برداشته مراجعت بلندن کرده از روی همان نقشه مشغول ساختن
صنایع میباشند زمان سلطنت پادشاهان بعقل دانش ملت ایران افتخار
داشت هزار افسوس و صد هزار دریغ امروز ملل ایران در انظار ملت حبشستان
که خرید و فروش آنها در دست ایرانیها مباح و حلال بود خوارتر و ضعیف‌تر از

سوداییان بپاشند   باری دولت انگلیس که قدم سیاحی بمملکت هندوستان
گذاشت سرمایه آنها حیله تجارت بود در آن عهد و زمان هشتصد پادشاه تاجدار
از هندو و مسلمان در مملکت هندوستان سلطنت میکردند سکه بنام خودشان
میزدند انگلیسیها بمرور ایام که قوت غلبه پیدا کرده هر روز بهانه سلطنت یک
راجه هندو و نواب مسلمان را زیر و زبر کرده بنیاد آن خانواده را از روی زمین
محو کرده خزانه آن دولت را ضبط کرده بلندن فرستادند از هشتصد سلطنت
ملوک الطوایف امروز در قلمرو هندوستان زیادتر از هشتاد سلطنت باقی نمانده
که آن ریاستها هم دست نشانده دولت انگلیس هستند در مدت یکصد و پنجاه
سال که انگلیسیها مالک تمام هندوستان گشته و سلطنت های بزرگ هند
بستان را تصاحب شده اگر مورخین هندو و مسلمان حساب خزانه پادشا
هان و راجگان هندوستان را نمایند که انگلیسیها چه قدر پول نقد و جواهرات
نفیسه از هندوستان بلندن فرستاده اند سینه های فضا و قدر جیب نشوند
در حساب آن عجز دارند   دولت انگلیس بعد از صرف جمیع مخارج در آن مملکت
هندوستان از قراریکه یکی از خود انگلیسیها اهل قلم که در ابتدا هندوستا
بود با این بنده خصوصیت تامی داشت بیان میکرد یکصد و پنجاه کرور هن
که سیصد کرور روپیه باشد از هندوستان هر ساله پول به لندن میفرستند
منجمله [2] مداخل دولت انگلیس از سرچشمه رخشان درخشان مملکت هندوستان
تریاک است   سالی هشتاد هزار صندوق تریاک از مملکت هندوستان

[2] یک چشمه

بانکهای چین حمل میشود هر صندوقی تقریباً پنجاه من تبریز میباشد از وهم و قیاس
بیرونست هر ساله این همه حمل حمل را از هندوستان بمملکت فرزند آفتاب
عالمتاب فرستاده در عوض از معدن زرناب شمش های طلای احمر سرخ و
سفید بر داشته در صندوقها بسته از برای ملکهٔ آفاق ارمغان میفرستند ولی ملکهٔ
آفاق اگر بخواهد یکدانه از آن شمشهای گنج بادآور را از برای ساعد سیمین خود
دست بند بسازند ممکن نخواهد بود و از این شمشهای طلای ناب در مدت پنجاه
یک مثقال بضرابخانهٔ لندن نرفته که لیرهٔ انگلیسی سکه بزنند

از کان نمک هندوستان سالیانه دوازده کرور تومان مالیات میگیرند
تریاک نمک مشروبات و دخانیات نیز تا نسیم علف صحرا ماهی دریا برگهای درخت
جنگل هندوستان تماماً در قبالهٔ جهیزیهٔ ملکهٔ انگلستان نوشته شده

نوابهای هندوستان و راجگان با استقلال و زمین داران و اعیان
تماماً مزدور و فعلهٔ انگلیس هستند کم کم این تخم ناهنجار را هم با ایران پاشیدند
که تمام اعیان و سلطنت ایران از تجار و کسبه آنچه هست مزدور بانک انگلیسی
هستند بالفعل در این کرهٔ ارض هیچ سلطنتی بدولت و ثروت و مکنت دولت
انگلیس ابداً برابری نمیتواند کرد دولت مشارالیها دولت و سرمایهٔ مکنت
خود را در انظار مخفی میدارد علمای انگلیسی میگویند عاقبت زمین لندن از
سنگینی گنجهای هندوستان و غیره بزمین فرو میرود بطر کبیر بخلفای خود وصیت
نموده هر دولتی که مالک تجارت مملکت هندوستان شد مالک تجارت

و گنجهای مخفی روی زمین خواهد شد — در باب تسخیر مملکت هندوستان نقشها
کشیده نمایند کی ما کرده کتاب چاپ نوشته این است از صد سال قبل از این با اجمال
بنا بر وصیت پطر کبیر خواهش خود را در تسخیر هندوستان مصروف میدارد
ولی بعد از پطر کبیر امپراطورهای روسیه سهو و خطا کرده خیالات خود را سالهای
متمادی در داخله فرنگستان صرف کرده در جنگ سواستپول دولت روس
بر سهو خطای خود اعتراف کرد علمای سیاسی و صاحب پولتیک بر دولت انگلیس ثابت
کردند که مأموریت شما در صفحات آسیا است نه در دولت اروپا بطالت چرا در فروعات
فرنگستان میکنید و داعی این بود دولت روسیه بعد از جنگ دولت عثمانی
اوقات و همه خود را در صفحات ترکستان مصروف داشت در این اندک زمان
عشق آباد مرو سرخس خیوه و بخارا خوقند تاشکند را بلکه تمام
ترکستان را مسخر کرده سیصد هزار نفر آنان را بکشته شصت هزار نفر از
این قوم وحشی را زیر اسلحه آورده هر روز بر عدت آنها میفزاید میتوان گفت
دولت روس امروز در صفحات ترکستان دیگر کاری ندارد و بمقصود اصلی نائل
فایز شده همقدر با دولت انگلیس نزدیک شده اگر چند قدم بسرعت بردارند
سینه بر سینه هم میخورند یکی از علمای انگلیس که تمام ترکستان و افغانستان
ایران را سیاحت کرده موجبات و سرنوشت دولت انگلیس را با روس
قبل از وقت معین کرده تفصیلات زیاد نوشته است که محل استعجاب اصحاب
عقول است اگر بخواهم تمام بیانات کتاب او را بنویسم غیر ممکن است

۳ مفتاح

میگوید ای انگلیسها با همه قدرت و عظمت و اقتدار که پانصد کرور نفوس هندوستان را
باطاعت خودتان مجبور کرده اید و خودتان را مجبور طاعت یک ریاست کوچک
افغانها کردید که ابدا خون و عرق انها با شما مخلوط نمی شود ملیانها با این جماعت بی حقوق
وحشی باج و خراج داده اید در هند همه افغانها را لشکر اهنین هندوستان تصور
کرده اید و حال انکه هر ذیشعوری میداند در وقتی که دولت انگلیس روس در صحرای
اسیا صف ارائی بکنند اول پیش قراول دولت روس علی الرؤس باشد
افغانها خواهند بود دولت انگلیس همیشه بر تقویت دشمن برخاسته و بر رنجانیدن
دوست بال و پر ارا استه در زمان پادشاه اول سلسله قاجاریه فتحعلیشاه
مرحوم با دولت ایران با عقد اتحاد صفائی محبت راه رفت و حال انکه دولت ایران
در مقابل افغان میتوان گفت رب النوع تربیت و از برای انگلیس در دافع کوه اهنین است
همیشه این دولت قوی شوکت مهربان را از خود رنجانیده و خلاف عهد و پیمان کرده
دولت ایران بواسطه وضع طبیعی و اتفاق که با دولت همجوار خود دارد محال است
مقاومت انگلیس که خارج از ربع مسکونست بشود اینجا خیلی تفصیلات نوشتنی است
ناچاریم که از بیان ان صرف نظر نمائیم خلاصه رشته مطلب از دست رفت
مقصود از استیلای مملکت برما بود که انگلیسها گرفتند اکنون برگردیم بر سر سیاحت
خود چون این بنده نگارنده در کلکته چندان توقف نکرده معجلا مراجعت بممالک
مغربی شمالی هندوستان کرده مستر استاک صاحب که سکرتری اول
گورنمنت اله اباد مغربی شمالی هندوستان بود مرا در نزد خود نگاه داشته نوشتجات

فارسی وارده خود باروزنامجات فارسی باین بنده محول فرموده مدت هشت سال باان صاحب مذکور باهم بودیم از همه جهة مرا آسوده کرده تا آنکه بعد از هشت سال باتفاق از هندوستان بسیاحت ایران آمدیم

این شخص از جمله نجبای قوم انگلیس بود زبان فارسی عربی ترکی هندی فرانسه روس را بدرجه اعلی تحصیل کرده بود و در اخلاق مستحسنات انسانی اول شخص بود و در اواخر صدارت مرحوم سپهسالار وارد بندرابوشهر شده مدت چهارده ماه تمام بلوکات فارس کرمان اصفهان عراق را سیاحت کرده وارد طهران شدیم از طهران بسمت مازندران رفته چهل روز تمام بلوکات جنگلهای مازندران بعدم سیاحی نموده اورا به مشهد سیر رسانده عازم لندن شد و مرا از زندان غم و الم وطن انداخته او بمنزل مقصود خود رسید ما هنوز آواره ایم

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ فرحبخش نوائی دارد

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد

محترم دار دلم کاین مگس قند پرست
تا هوا خواه تو شد فر همائی دارد

اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتند
درد عشق است و جگرسوز دوائی دارد

هو المعز

عرایض مخصوص

خدمت دوستان کرام و هموطنان عظام با کمال

تأسف عرض میکنیم

چون در مملکت وطن عزیز ما از برای اهل صنایع و اشخاص با هنر اسباب کار موجود نیست این
که از جزئی و کلی تمام ملت ایران محتاج بصنایع دول خارجه میباشند و آن غیرت مذهبیت و
اسلامیت و انسانیت که در وجود اهالی ایران نیست همین است که هزار فرسنگ بلکه هزار
سال در صنایع و بدیع از فرنگیها عقب افتاده ایم و خود ما را فعله و مزدور فرنگیها
کرده ایم تجار ما عوض اینکه دامن همت و غیرت بر کمر زده از ممالک خارجه بعضی کارخانجات
بمملکت ایران آورده اهل همین صنایع را آسوده کرده هر روز بر امتعهٔ مال کاشان از مخمل
با دوام و مال یزد و کرمان و خراسان و اصفهان و آذربایجان را در داخله مملکت ایران
رواج دهند و قوت بر اهل صنایع کاشان بدهند که رمق داشته باشند مخمل کاشان
و زریهای اصل و پارچه های ابریشمی که از قدیم در هر خانه هست سی سالست بهمان رنگ
و دوام باقی است اما مخملهای گربه دم روباه فرنگی در دو ماه طول نکشیده
هم رنگش رفته و هم کرکش میرود که دیگر قابل لباس و پرده اطاق نیست خود فرنگیها
اعتراف دارند که تمام امتعه آنها در پیش امتعهٔ ایران حالت مس و طلای دست

دارد

دارد زیاده از ده ملیون پول ایران بمملکت خارجه میرود بقدر نیم ملیون متاع
ایران بممالک خارجه میرود شعربافخانهٔ کاشان بکلّی ویران شد و متاع
آنها فاسد گردید اهل صنعت بتنگدستی افتاده جز دستمال ابریشمی و جزئیات
که مایهٔ قوت آنها نمیشود زندگانی میکنند تمام کارخانجات قدک بافی و شعربافی
اصفهان و سایر نقاط ایران متروک و منسوخ گردید و تجّار با همّت با غیرت ما تمام
همّ خود را بر رواج ملل التجارهٔ فرنگستان مصروف مینمایند متّصل در اختراع و فرمایش
مخملهای خواب و بیدار اطلسهای گلدار تافتهای تویسی وفرح چادرهای
دو رو ذرعی پنج تومان الی ده تومان میدهند و بجز من میسیچارها آتش میزنند این حرارت
چه ربط بعالم دولت دارد دولت قدغن کرده است که زنهای رعیت مخمل کاشان را
زریهای اصل اصفهان که تمام از نقره است بپوشند زری مس قلب فرنگیها را
ذرعی پنج تومان خریده بپوشند برک کرمانی عبای کوپای آغری خراسانی
پارچهای ابریشمی با دوام مملکت خودمان را بگذاریم ماهوت پنبهٔ اطریش را
ذرعی سه تومان و نیم بخریم خدا و پادشاه این حکم را فرموده است طاقه شال
کشمیر را یک صد و پنجاه تومان بخریم کفش زنانهٔ جفتی سه تومان الی چهار تومان این
از فرنگستان بطهران میآورند بخریم این اهتمامات دولت است یا از غلو
همّت تجّار خوش غیرت است بخالق جهان و بحقّ اولیای اسلام سوگند است که در

این کره ارض از پادشاهان ایران عادلتر و با انصاف تر و رعیت دوست تر هیچ سلطنتی
در روی زمین نیست انصاف بدهید ببینید در مملکت خارجه خاصه در هندوستان از برای
زینت زنها از دستبند و خلخال و گردن بند و انگشتر آنها مالیات بسته مبلغ کلی دولت
انگلیس پول از رعیت میگیرد از درشکه و کالسکه و اسب سواری و از حمالها و زنهای
فاحشه و از مشروبات چقدر مالیات میگیرند کسی قدرت نگاهداشتن یک قطعه مرغ خانگی ندارد
و هر سال بر مالیات آنها علاوه افزوده میشود تمام هستی و مخلفات یکنفر رعیت هندی
بقال و علاف خورده پا را بفروشند ده تومان نمیشود در ایران مخارج مریضخانه و معلمخانه
و تعمیرات خیابانها و روشنائی چراغ و مواجب پلیس و مصارف تنظیفات شهر و
هر بنائی که از طرف ملت گذاشته شود باید تمام این مخارج فوق العاده را از خزانه دولت
بدهند اگر اندکی از روی انصاف ملاحظه فرمائید تمام خرابی کار از بی همتی ملت است
و کفران نعمت مثلاً تمام سرمایه زندگانی من با عیالداری و آبرومندی و مخارج
فوق العاده دویست تومان مواجب است عیال و اطفال من در سالی سه مرتبه
با کمال عسرت خواهش سه دست لباس میکنند کمتر از این ممکن نمیشود و در هم چشمی
و رقابت که عیال فلانکس چه رنگ اطلس و فلانکس قرمز پوشیده است یا کمتر از او
هیچ اسم مخمل و قرمز که ذرعی بیست و پنجهزار سه تومانست ذرعی دو تومان نیز
لابدیم که بواسطه آن اشک خونین خانم محترم سه دست لباس آن میشود

یکصد و بیست تومان سرمایه چگونه بیست آدم را نان خالی بدهم و حفظ حرمت
خودم را بکنم اگر طلب کلدار مختل کرده در طهران نباشد از کجا نصف امر معاش خود
مخارج منشیها را نکرده آنوقت بجهة امر معاش یومیه کلاشی کرده مال مردم را
گرفته میخورم این فقرات هیچ ربط بعالم دولت و سلطنت ندارد در طهران پانصد
مغازه جنس فروشی است که اینهمه فرنگی هستند سرمایه هر مغازه کمتر از صد هزار
تومان نیست بخدا سوگند است اگر یکنفر انگلیس از مغازه فرانسه یکسیر چای بخرد
یا رعیت فرانسه و روس از مغازه انگلیسی یک ذرع چلواری بخرد تمام امتعه
و اسباب اینها بخانهای ما میآید سقفهای اطاق ما که از قاب چوب است تازه
اختراع کرده ایم که روی چوبها آن قشنگی را چلتکس بکشیم در محل خواب پدرها
می کشیم البته هر سقف اطاق دویست تومان تمام میشود از این مطلبهای
بلا التانگیز خیلی داریم مقصودمان این یک فقره امریست

این کتاب سیاحت نامه بنده باید شصت هزار بیت باشد و پنجاه جزو مدت
ده ماه است که با کمال زحمت از دست دو کاتب بی سواد گرفته ام که هر یکی بواسطه
تنبلی و لاابتدی عوض آنکه روزی یکصد بیت کتابت بنویسند اتفاق افتاد
که در ده روز صد بیت نوشتند از کتابت گاهی تب کرده گاهی از درد چشم نالیده
بهر حیله بوده عذرها آورده خسته شده بده هزار بیت کتابت راضی شدم

دو ماه هم در چاپخانه معطل شده تا آنکه در چاپخانه بیرون آمده است بعد از چاپ
شدن غلب اصطلاحات و بیانات آنرا کاتب بی انصاف غلط نوشته است میگوید
از الفاظ و اصطلاحات فرنگی ما ربطی نداریم در تمام مملکت ما یکدستگاه چاپخانه
مرتبی نداریم که بدون خون جگر و معطلی بتوانیم یک جلد کتاب در چاپخانه
بیرون بیاوریم چاپخانهٔ ما در مملکت ایران منحصر است به تبریز و دارالخلافه
طهران در سایر ولایات معظم یکدستگاه چاپخانه نداریم تجار با همت ما سالی ده
ملیان مال التجارهٔ امتعهٔ فرنگی را بمملکت ایران میآورند یکدستگاه چاپخانه مرتبی
زیاده از پنج و شش هزار تومان نمیشود که با ایران بیاورند از این ممر سی هزار بهای این
فایده ببرند و بیچاره اهل علم و هنر هم از نوشتن و چاپ با سهولت آسوده بشوند
بنده یکی از اشخاص با علم را در طهران سراغ دارم که در مدت شصت سال عمر
چهارده جلد کتاب تصنیف کرده تمام این کتابها از برای ملت بی نهایت مفید است
ولی هزار افسوس که این بیچاره بواسطهٔ عدم بضاعت مینالد نه قدر سرمایه ندارد
که تمام این کتابها را چاپ بکند و نه قدر عمر ندارد که از برای هر کتاب یک سال
عمر خود را صرف نماید این است بجهة نداشتن اسباب کار علوم فنون و صنایع
در مملکت ایران مرده و نامی نمانده است اگر یکوقتی یکی از اشخاص توانگر
از برای فایدهٔ خود میخواهد کتابی چاپ کند کتاب خواجه حافظ علیه الرحمه

و کلیات شیخ سعدی یا از قصه‌های پیغایده فرانسه که بزبان فارسی ترجمه
شده است همت مصروف داشته وازاین قبیل کتابها را تجدید طبع نموده چاپ
میکنند امیدواریم تجار هموطن ما از روی غیرت اهلیت و انسانیت همت خود را
مصروف یکدستگاه چاپخانه مرتبی بطهران آورده که اسباب رفاه و آسودگی
اشخاص با علم و فضل را فراهم آورند مزید امیدواری و شکرگذاری اهالی ایران
خواهد بود

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
حکایتی ز دهانت بگوش هوش من آمد — دگر نصیحت مردم حکایتیست بگوشم
بزخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت — که تندرست ملامت کند چو من بخروشم
براه بادیه مردن به از نشستن باطل — که گر مراد نیابم بقدر وسع بکوشم

از هموطنان محترم معظم مستدعیم اگر سهو و خطائی و تغییری در بیانات این
کتاب شده از روی مولائی و آقائی صرف نظر از غلط های آن فرموده
که کاتب آن از ناامیدی و بی سوادی
روزگارم را تیره نموده باختصار
آن کوشیدم اقل السادات

[illegible]

علی ابن حسین الحسنی
تبریزی ۱۳۱۶



بسم الله العلی العظیم

در این سوم سال جلوس اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه جمجاه السلطان المؤید
والخاقان الامجد ابوالفتح والظفر السلطان مظفرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه واید الله عیشه
واید الله جیشه که ایرانی را خضارتی از نو و جهانی را طراوتی از پرتو حاصل آمد
کما قال بنت المکارم وسط کفک منزلا فجمیع مالک للانام مباح و
اذا المکارم غلقت ابوابها یوما فانت لقفلها مفتاح واذان صدارت و
پیشوای جهان مجد و کرم مهین دستور افخم اکرم حضرت مستطاب میرزا علی اصغرخان
صدر اعظم دام الله ایام اقباله العالی که بسط بساط معدلت و نشر نشاط و مرحمت فرموده
و عالمی را از رهن پریشانی و شدت غم و بینوائی نجات داده و از نو حیات تازه بخشیده
و بر لشکر فقر و سختی شکست فاحش و مملکت را بطور دلخواه و خواهش آرایش و آسایش دادند

لازال





